

هو

١٢١

تمهيدات

ابوالمعالي عبدالله بن محمد بن علي بن الحسن بن علي ميانجي همداني

ملقب به

عين القضاة

فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحيم.....	۳
تمهید اصل اول.....	۳
<فرق علم مکتسب با علم لدنی>.....	۳
تمهید اصل ثانی.....	۸
<شرطهای سالک در راه خدا>.....	۸
تمهید اصل ثالث.....	۱۳
<آدمیان بر سه گونه فطرت آفریده شده‌اند>.....	۱۳
تمهید اصل رابع.....	۱۸
<خود را بشناس تا خدا را بشناسی>.....	۱۸
تمهید اصل خامس.....	۲۰
<شرح ارکان پنجگانه اسلام>.....	۲۰
تمهید اصل سادس.....	۲۸
<حقیقت و حالات عشق>.....	۲۸
تمهید اصل سابع.....	۴۰
<حقیقت روح و دل>.....	۴۰
تمهید اصل ثامن.....	۴۷
<اسرار قرآن و حکمت خلقت انسان>.....	۴۷
تمهید اصل ناسع.....	۵۵
<بیان حقیقت ایمان و کفر>.....	۵۵
تمهید اصل عاشر.....	۶۹
<اصل و حقیقت آسمان و زمین نور محمد ص و ابلیس آمد<.....	۶۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به نَسْتَعِينُ، الحمد لله رب العالمين و العاقبة للمتقين ولا عدوان إلا على الظالمين، و الصلوة و السلام على خير خلقه محمد و آله أجمعين الطاهرين، و على أصحابه رضوان الله تعالى عليهم. جمعی دوستان درخواستند که از بهر ایشان سخنی چند درج کرده شود که فایده روزگار در آن بود. ملتمس ایشان مبذول داشته آمد و این کتاب به زبده الحقایق فی کشف الدقایق بر ده تمهید تمام کرده شد تا خوانندگان را فایده بود.

تمهید اصل اول

<فرق علم مکتسب با علم لدنی>

بدانکه در حق صورت بیان و ظاهر جویان با مصطفی-صلعم- خطاب این آمد: «وتراهم یبظرون إلیک و هم لا یبصرون». ای عزیز می گویم: مگر این آیت در قرآن نخوانده‌ای و یا نشنیده‌ای که «قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَ كِتَابٌ مُبِینٌ»؟ محمد را نور می خواند و قرآن را که کلام خداست نور می خواند که «وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أُنزِلَ مَعَهُ». تو از قرآن حروف سیاهی می بینی بر کاغذ سفید، بدانکه کاغذ و مداد و سطرها نور نیستند، پس «القرآن کلام الله غیر مخلوق» کدامست؟

خلق از محمد صورتی و تنی و شخصی دیدند، و بشر و بشریتی به بینندگان می نمودند که «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ یُوحى إِلَیَّ» تا ایشان درین مقام گفتند که «وَقَالُوا مَا لِهَذَا الرَّسُولِ یَأْكُلُ الطَّعَامَ وَ یَمْشِی فِی الْأَسْوَاقِ». اما او را با اهل بصیرت و حقیقت نمودند تا بجان و دل، حقیقت او بدیدند. بعضی گفتند: «اللَّهُمَّ الْجَعْلْنَا مِنْ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ»، بعضی گفتند: «اللَّهُمَّ لَا تَحْرِمْنَا مِنْ صَحْبَةِ مُحَمَّدٍ» و قومی گفتند: «اللَّهُمَّ ارْزُقْنَا شَفَاعَةَ مُحَمَّدٍ». اگر در این حالت و درین مقام ولایت او را بشر خوانند و یاوی را بشر دانند، کافر شوند. بر خوان: «وَقَالُوا أَبَشَرٌ یَهْدُونَنَا فَكَفَرُوا» تاوی بیان کرد که «لَسْتُ كَأَحَدِكُمْ».

و حقیقت قرآن که صفت مقدس است مقرون و منوط دلهای انبیا و اهل ولایت است که حیوة این فرقت بدان آمد. آن در کتاب نیست و هم در کتاب می طلب. «مَا بَیْنَ الدَّفْتِیْنِ کَلَامُ اللَّهِ» هر دو طرف گرفته است. اما طالبان قرآن را در کتاب بدیشان نموده اند که «إِنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَ بَطْنًَا وَ لِبَطْنِهِ بَطْنًا إِلَى سَبْعَةِ أَبْطُنٍ» گفت. هر آیتی را از قرآن ظاهری هست و پس از ظاهر باطنی تا هفت باطن. گیرم که تفسیر ظاهر را کسی مدرک شود، اما تفسیرهای باطن را که دانست و که دید؟ و جای دیگرگفت که: «أُنزِلَ الْقُرْآنُ عَلَى سَبْعَةِ أَحْرَفٍ كُلُّهَا شَافٍ كَافٍ». عروس جمال قرآن چون خود را باهل قرآن نماید، به هفت صورت اثر بینند و همه صورتها باشفاف تمام. مگر که ازینجا گفت: «أَهْلُ الْقُرْآنِ أَهْلُ اللَّهِ وَ خَاصَّتُهُ» که چون مقری بکتاب «وَعِنْدَ امِ الْکِتَابِ» رسید بمعانی قرآن برسد و جمال پرتو قرآن او را چنان از خود محو کند که نه قرآن ماند و نه قاری و نه کتاب بلکه همه مقروء بود و همه مکتوب باشد.

اما مقصود آنست که بدانی که جزین بشریت حقیقتی دیگر، و جزین صورت معنی دیگر، و جزین قالب جانی و مغزی دیگر و جزین جهان جهانی دیگر.

ما را بجز این جهان جهانی دگر است جز دوزخ و فردوس مکانی دگر است

آزاده نسب زنده بجانی دگر است و آن گوهر پاکشان زکانی دگر است
 قلاشی و رندی است سرمایه عشق قرائی و زاهدی جهانی دگر است
 ما را گویند کین نشانی دگر است زیرا که جزین زبان زبانی دگر است

أما آیت «و ما مِنْهُ إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ» بیان و شرح این همه کرده است: «وَاللَّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلَى بَعْضٍ فِي الرِّزْقِ» عذر این همه بخواسته است: «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ» پدید کرده است «و فوق كل ذي علم عليم» ظاهر شده است. این همه چیست؟ و چه معنی دارد «وما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ و الراسِخون في العلم»؟ این تأویل که خدا داند و راسخان در علم. راسخ در علم کدام باشد؟ برخوان: «بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيْنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ». این صدر کجا طلبند؟ «أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ فَوَيْلٌ لِلْقَاسِيَةِ قُلُوبِهِمْ». این نور کجا جویند؟ «إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ!» گم راه را این همه گم و راهنمایی را این همه پیدا شده است و ز بهر این گفت مصطفی-صلعم: «إِنَّ مِنَ الْعِلْمِ كَهَيْئَةِ الْمَكْنُونِ لَا يَعْلَمُهُ عِلْمَاءُ إِلَّا الْعِلْمَاءُ بِاللَّهِ فَإِذَا نَطَقُوا بِهِ لَمْ يَنْكُرْهُ إِلَّا أَهْلُ الْغُرَّةِ بِاللَّهِ».

علمها سه قسم آمدند: قسم اول علم بنی آدم آمد و قسم دوم علم فرشتگان و قسم سوم علم مخلوقات و موجودات اما علم چهارم علم خداست تعالی و تقدس که علم مکنون و مخزون می خوانند پس علم مکنون جز عالم خدا کس نداند و ندانم که هرگز دانسته ای که عالم خدا کیست؟ «أَطْلَبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصَّيْنِ» ترا بچین و ماچین باید رفت، آنگاه «عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ» بیابی.

بر کدام راه می باید رفت؟ بر راه عمل، عمل تن نمی گویم بر راه عمل دل می گویم و معلوم است که گفته است: «مَنْ عَمِلَ بِمَا عِلْمِ وَرَثَةُ اللَّهِ عِلْمٌ مَا لَا يَعْلَمُ».

دریغا «كَلِمَ النَّاسِ عَلَى قَدَرِ عَقُولِهِمْ» پندی تمامست؛ اما درین ورقها بعضی سخنها گفته شود که نه مقصود آن عزیز بود، بلکه دیگر از محبان باشد که وقت نوشتن حاضر نباشند، ایشان را نیز نصیبی باید تا نپنداری که همه مقصود تویی. زیرا که هرکه چیزی شنود که نه مقام وی بود و نه در قدر فهم وی باشد، ادراک و احتمال آن نکند. تو ای عزیز پنداری که قرآن مجید خطابست با یک گروه یا با صد طایفه یا با صد هزار؟ بلکه هر آیتی و هر حرفی خطابست با شخصی، و مقصود شخصی دیگر بلکه عالمی دیگر. و آنچه درین ورقها نوشته شد، هر سطر مقامی و حالتی دیگر است و از هر کلمه ای مقصودی و مرادی دیگر، و با هر طالبی خطابی دیگر که آنچه با زبند گفته شود نه آن باشد که با عمرو بود، و آنچه خالد بیند بکر مثلاً نبیند.

ای عزیز! تو پنداری که «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» بوجهل شنید، یا مقصود او بود؟ او از قرآن «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ» شنود و نصیبش این بود؛ اما «الْحَمْدُ لِلَّهِ» نصیب محمد بود و محمد شنید. و اگر باور نمی کنی از عمر خطاب بشنود که گفت: مصطفی-صلعم- با ابوبکر سخن گفتی که شنیدم و دانستم و گاه بود که شنیدم و ندانستم، و وقت بود که نشنیدم و ندانستم، چه گویی؟ از عمر دریغ می داشت! نه حاشا و کلا ازو دریغ نمی داشت، لیکن فرزند طفل را که رضیع بود از بره بریان و حلوائی شکر نگاه دارند که او را معده احتمال نکند، تا رسیده روزگار شود آنگاه ماکولات و مشروبات مُضْرَاو نشود.

عبدالله بن عباس می گوید که اگر این آیت را که «إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ» تفسیر میکنم «لَرَجَمْتُمُونِي بِالْحِجَارَةِ» یعنی صحابه-رضی الله عنهم- مراسمگسارکنند. ابوهیره-رضی الله عنه- گفت که اگر این آیت را شرح کنم که «اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ»، «لَكَفَّرْتُمُونِي»، یعنی خلق مرا کافر خوانند.

عبداللہ بن عباس می گوید: شبی با علی بن ابی طالب- کرم اللہ وجہہ- بودم تا روز، شرح بای بسم اللہ می کرد: «فَرَأَيْتُ نَفْسِي كَالْحَجْرَةِ عِنْدَ الْبَحْرِ الْعَظِيمِ». یعنی خود را نزد وی چنان دیدم که سبویی نزد دریایی عظیم. از دریا، چه بر توان گرفت؟ تا ساکن دریا نشوی، هرچه یابی قدری و حدی دارد؛ ملاح از دریا، چه حد و وصف کند و چه برگیرد؟! زیرا که هرچه برگیرد باز بریزد که مقام در بحر دارد، اما برّ از بحر چه خبر دارد؟ «ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ. هِرْجَةٌ آمُوخْتُهُ خَلَقَ بِشَاءٍ بَرٍّ وَبَرٍّ يَأْتِي بِشَاءٍ مِنْ عِلْمِهِ».

چه می شنوی ای عزیز! شمه ای ازین حدیث که «أَلْمُؤْمِنُ مِرَاةُ الْمُؤْمِنِ» بدینجا لایق است. هرکه چیزی نداند و خواهد که بداند او را دو راهست: یکی آن باشد که با دل خود رجوع کند بتفکر و تدبر تا باشد که بواسطه دل خود خود را بدست آرد. مصطفی- علیه السلام- ازینجا گفت که: «إِسْتَفْتِ قَلْبَكَ وَإِنْ أَفْتَاكَ الْمُفْتُونَ» گفت: هرچه پیش آید باید که محل و مفتی آن صدق دل باشد. اگر دل فتوی دهد امر خدا باشد می کن؛ و اگر فتوی ندهد ترک کن، و اعراض پیش گیرد که «إِنَّ لِلْمَلِكِ لَمَمَةً وَلِلشَّيْطَانِ لَمَمَةً». هرچه دل فتوی دهد خدایی باشد، و هرچه رد کند شیطانی باشد و نصیب این دو لَمَمَه در همه جسد ها هست از اهل کفر و اسلام. کارهای ما دشوار بدانست که مفتی ما نفس اماره است که «إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ». هرکرا مفتی دلست او متقی و سعید است و هرکرا مفتی نفس است او خاسرو شقی است؛ و اگر شخصی این اهلیت و استعداد ندارد که بواسطه دل خود بداند دل کسی دیگر بجوید و پرسد که این اهلیت یافته باشد «فَأَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ: تا دل غیری آینه تو باشد.

ای دوست دلها منقسم است بر دو قسم: قسمی خود در مقابله قلم اللہ است که بر وی نوشته شده است که «كَتَبَ اللَّهُ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ» و یمین اللہ کاتب باشد؛ پس هرچه نداند چون بادل خود رجوع کند بدین سبب داند. قسم دوم هنوز نارسیده باشد و خام در مقابله قلم اللہ نبود؛ چون از یکی که دلش آینه و لوح قلم اللہ باشد پرسد و معلوم کند، او از اینجا بداند که خدا را در آینه جان پیردین چه باشد. پیر، خود را در آینه جان مرید ببیند اما مرید در جان پیر خدا را ببیند.

و مثال همه که گفتم آنست که جماعتی بیماران برخیزند و بنزد طبیب روند و علاج خود بجویند. طبیب نسخهای مختلف بجهت تسکین امراض بدیشان دهد اگر کسی گوید: این اختلاف نسخها از جهل طبیب است غلط گفته باشد و جاهل این گوینده باشد که این اختلاف نسخها که افتاد از اختلاف علل افتاد. پس علتها گوناگونست، نسخت همه علتها بیک علت باز دادن سخت جهل و خطا باشد؛ آنها که دانند که چه گفته می شود خود دانند. اکنون علت دین و اسلام قالب یک رنگ باشد. «بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسٍ» خود نسخهای معین داده است که پنج نسخت است که علاج و دواي جمله مؤمنان است؛ اما کار باطن و روش قلب، ضبطی و اندازه ای ندارد. لاجرم بهر واردی پیری بیاید که طبیب حاذق باشد که مرید را معالجه کند و از هر دردی مختلف درمانی مختلف فرماید. آنها که ترک علاج و طبیب کرده اند خود آن بهتر باشد که در علت فرو شوند زیرا که «وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ». پس چون طبیب حاذق در راه رونده بیاید، باجماع مشایخ- قدس اللہ ارواحهم- فریضه باشد؛ و از اینجا گفته اند: «مَنْ لَا شَيْخَ لَهُ لَا دِينَ لَهُ». و شیخ را نیز فریضه بود خلافت قبول کردن، و تربیت کردن مریدان را فرض راه بود. اگر تمامتر خواهی از خدای تعالی بشنوی که گفت: «هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ خُلَافًا فِي الْأَرْضِ وَرَفَعَ بَعْضَكُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ». و بیان خلافت باطن جای دیگر گفت: «لَيْسَتْ خُلَافَتُهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الدِّينَ مِنْ قَبْلِهِمْ» بیت:

کس را ز نهان دل خبر نتوان کرد ز احوال دل خویش حذر نتوان کرد

کس عالم شرع را زَبَر نتوان کرد انسانی را ز خود بدر نتوان کرد
محبوبان را بدین، نظر نتوان کرد با خویش بکوی او گذر نتوان کرد

دریغا قفل بشریت بر دلهاست، و بند غفلت بر فکرها، و معنی «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ أَمْ عَلَى قُلُوبٍ أَقْفَالُهَا» این باشد. چون فتوح فتح و نصرت خدای تعالی درآید که «إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ» این قفل از دل بردارد. «سُرِّيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ» پدید آید و نبات «وَاللَّهُ أَنْبَتَكُمْ مِنَ الْأَرْضِ نَبَاتًا» حاصل شود از خود بدر آید، ملکوت و ملک ببیند و ملک و مالک المُلک شود که «كَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» از خود بدر آید.

عیسی- علیه السلام- ازین واقعه خبر چنین داد که «لَا يَدْخُلُ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ» گفت: بملکوت نرسد هرکه دوبار نزاید یعنی هرکه از عالم شکم مادر بدر آید این جهان را ببیند و هرکه از خود بدر آید آن جهان را ببیند. «أَبْدَانُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَ قُلُوبُهُمْ فِي الْآخِرَةِ» این معنی باشد. آیینهُ «يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» کتاب وقت او شود. «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ» او را روی نماید، «فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» نقد وقت او شود. از «يَوْمَ تَبَدَّلُ الْأَرْضُ» گذشته بود و «بَغِيْر الْأَرْضِ» رسیده «رَأَى قَلْبِي رَبِّي» ببیند. «أَبَيْتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِي» بچشد. فَأَوْحَى إِلَيَّ عَبْدَهُ مَا أَوْحَى» بشنود.

ای عزیز اگرخواهی که جمال این اسرار بر تو جلوه کند از عادت پرستی دست بردار که عادت پرستی بت پرستی باشد. نبینی که قدح این جماعه چگونه می کند «إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ!» و هرچه شنوده‌ای از مخلوقات فراموش کن «بَسَّسَ مَطِيَّةَ الرَّجُلِ زَعْمُهُ». و هرچه شنوده‌ای ناشنوده گیر که «لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ نَمَامٌ». و هرچه بنماید نادیده گیر «وَلَا تَجَسَّسُوا». و هرچه بر تو مشکل گردد جز بزبان دل سؤال مکن و صبر کن تا رسی «وَأَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ». نصیحت خضر قبول کن «فَلَا تَسْأَلْنِي عَنْ شَيْءٍ حَتَّى أُحَدِّثَ لَكَ مِنْهُ ذِكْرًا».

چون وقت آید خود نمایند که «سَأْرِيكُمْ آيَاتِي فَلَا تَسْتَعْجِلُونْ»؛ و می طلب که زود بیایی که «لَعَلَّ اللَّهَ يَحْدُثُ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا». چون روی رسی و بینی؛ و هرگز تا نروی نرسی «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا». «أَلَمْ تَكُنْ أَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَةً فَتُهَاجِرُوا فِيهَا» امر است بر سیر و سفر؛ اگر روش کنی عجایب جهان بینی در هر منزلی «وَمَنْ يَهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا كَثِيرًا وَسَعَةً». در هر منزلی ترا پندی دهند و پندگیری «فَذَكَّرْنَا الذِّكْرَ تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ».

این همه آیتها جز بمثل ندانی که «مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ». ترا بجایی رسانند که سدها و کوهها چون پشم رنگین شود «وَتَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ». «إِنَّ يَأْجُوجَ وَ مَاجُوجَ مُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ» ترا بنمایند. بدانی که این همه در تن آدمی کدام صفتهاست؟ پس دجال، حال نفس اماره را دریابی «أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنَيْكَ». پس «جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلَ الثَّقَلَيْنِ» درآید و ترا بمیراند و فانی کند که «مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى مَيِّتٍ يَمْشِي عَلَىٰ وَجْهِ الْأَرْضِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى ابْنِ أَبِي قُحَافَةَ». پس زنده شوی «أَوْ مَنْ كَانَ مَيِّتًا فَاحْيِينَاهُ». چون باقی شدی ترا بگویند که چه کن و چه باید کرد «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا». آنگاه ترا در بوتۀ عشق نهند و هر زمان گویند: «وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ» تا آتش ترا سوخته گرداند. چون سوخته شدی نور باشی «نُورٌ عَلَىٰ نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ»، و خود نور تو باطل است و نور وی حق و حقیقت نور او تاختن آرد، نور تو مضمحل شود و باطل گردد. همه نور وی باشی «كَذَلِكَ يَضْرِبُ اللَّهُ الْحَقَّ وَ الْبَاطِلَ بِلِ نَقْذِفِ الْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ».

پس اگر هیچ نشانی نتوان دانستن «فَهُوَ عَلَى نَورٍ مِنْ رَبِّهِ» خود می‌گوید که کار چونست و چون باشد. کار را باش اگر سرکار داری و اگر نه بخود مشغول باش. مگر که از ذوالنون مصری شنیده‌ای که چه گفت: «إِنْ قَدَرْتَ عَلَى بَدَلِ الرُّوحِ فَتَعَالَ وَإِلَّا فَلَا تَشْتَغَلْ بِتَرَاهَاتِ الصُّوفِيَّةِ». اگر برگ آن داری که اول قدم، جان در بازی بر ساز باش، و اگر نتوانی ترهات صوفیان و مجاز و تکلفات صوفیانه ترا چه سود دارد؟ خواجه ابوعلی سرخسی این بیتها را مبحث سخت وارد و لایق گفته است در معنی قول ذوالنون:

در آی جانبا من بکار آگریاری	وگر نه رو بسلامت که بر سرکاری
نه هم‌هی تو مرا راه خویش گیر و برو	ترا سلامت بادا مرا نگوساری
مرا بخانه خمار بر بدو بسپار	دگر مرا بغم روزگار نسیاری
نیند چند مراده برای مستی را	که سیرگشتم ازین زیرکی و هشیاری

با تو گفتم اگر چه مخاطب تویی اما مقصود و فایده دیگری و غایبی بر خواهد داشت. از آن بزرگ شنیده‌ای که گفت: سی سالست که سخن با خدایتعالی می‌گویم و خلق می‌پندارند که با ایشان می‌گویم ای عزیز معذور دار. قاضی فضولی همدانی از کجا، و این سخنهای اسرار از کجا؟ گوینده نمیدانند که چه می‌گوید شنونده چه داند که چه میشوند!

بسیار رسائل بروزگار دراز بقاضی امام سعدالدین بغدادی و خواجه امام عزالدین و امام ضیاءالدین و خواجه کامل الدولت و الدین نوشتیم که مجلدات بود، اما این ساعت مدتی بود که بنوشتن عزم نداشتم، و تقصیر می‌بود و می‌افتاد. و چنان قصد که در اوقات ماضی می‌بود بمن اکنون نمی‌بود، از بهر آنکه مدتی بود که دل این شیفته از زبان می‌شوند که زبان قایل بودی و دل مستمع. در آن وقت قصد و عزم نوشتن بسیاری می‌افتاد؛ اکنون مدتیست که زبانت از دل می‌شوند دل قایل است و زبان مستمع. و این بیچاره را اوقات و حالات بوالعجب روی می‌نماید مدت‌ها و وقتها می‌باشد.

اما سید را- صلوات الله و سلامه علیه- هر لحظه و هر لمحّه خود هر دو حالت که گفته شد بودی. «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» خبر ده این معنیست. چون خواستی که زبانت از دل شوند. گفتی: «أَرْحَنُ يَا بِلَالُ» ما را از خودی خود ساعتی با حقیقت ده؛ و چون خواستی که دل مستمع زبان باشد، گفتی: «كَلَّمِينِي يَا حُمَيْرًا» ای عائشه مرا ساعتی از حقیقت با خود ده، و مرا با خود آر؛ تا جهانیان فایده یابند، تا وی عبارت می‌کند که «بُعِثْتُ لِأَتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ».

این خود رفت، مقصود آن آمد که آنچه آن عزیز بزرگوار نکته چند درخواست کرد بر طریق سؤال، در جواب آن دستوری با نهاد و حقیقت خود بردم، و حقیقتم و نهادم دستوری با دل برد و دلم دستوری با جان مصطفی- علیه السلام- برد، و روح مصطفی از حق تعالی دستوری یافت و دلم از روح مصطفی- صلعم- دستوری یافت؛ حقیقتم از دل دستوری یافت و زبانت از نهاد و حقیقتم دستوری یافت.

پس هر چه در مکتوبات و امالی این بیچاره خوانی و شنوی از زبان من شنیده باشی، از دل من شنیده باشی از روح مصطفی- علیه السلام- شنیده باشی؛ و هر چه از روح مصطفی- علیه السلام- شنیده باشی از خدا شنیده باشی که «مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ». بیان دیگر «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ اطَاعَ اللَّهَ». «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ» همین معنی دارد. «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» منع این همه شده است. ای عزیز «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةً لِأُولِي الْأَلْبَابِ» اذنی و گستاخی داده است بسخن گفتن و واقعه نمودن پیران بامردان «وَكَلَّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ» گفت: ما

قصه انبیا و رسل بر تو میخوانیم و مقصود از آن همه آرام و آسایش دل تو میجوییم. چون حال چنین آمده که گفتم من نیز چنانکه آید گویم، و از آنچه دهند بمن من نیز زیده بر خوان کتابت نهم، و ترتیب نگاه نتوان داشت که سالک رونده را اگر متلون بود و در تلون بماند متوقف شود و ساکن گردد و سخن گفتن حجاب راه او باشد اما اگر سخن گوید و اگر نه برچه خطر باشد! اما ترتیب و نظم و عبارت در کسوتی زیبا تر نتوان آوردن. این هنوز نصیب خاص باشد «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كُلَّ لِسَانُهُ» همین معنی باشد. این سخن هنوز تحقیق و حکمت نباشد. اما خاص الخاص خود رسیده باشد و او را با خود ندهند، و اگر دهند روزگار بحساب گذارند و بجایی باز نماند که آنگاه از آن وصف کند. مقام بی نهایت دارد، اگر دستوری یابد از خدا با اهلان، سخنهای چند از بهر اقتدا و اهتدای مریدان بگوید و ترتیب نگاه نتواند داشتن. اما اصل سخن سخت قوی و برجای باشد اما هر کسی خود فهم نکند، زیرا که در کسوتی و عبارتی باشد که عیان آن در عین هر کسی نیاید. درین مقام «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ طَالَ لِسَانُهُ» بود که چون خود را غایب بینم آنچه گویم مرا خود اختیار نباشد، آنچه بوقت اختیار دهند خود نوشته شود «وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ» یعنی بر امر عباده «يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يُرِيدُ» والله الهادی.

تمهید اصل ثانی

<شرطهای سالک در راه خدا>

بدان ای عزیز بزرگوار که اول چیزی از مرد طالب و مهمترین مقصودی از مرید صادق، طلبست و ارادت یعنی طلب حق و حقیقت؛ پیوسته در راه طلب می باشد تا طلب روی بدو نماید که چون طلب، نقاب عزت از روی جمال خود برگردد و برقع طلعت بگشاید همگی مرد را چنان بغارتد که از مرد طالب چندان بنماند که تمیز کند که او طالب است یا نه. مطلوب او را قبول کند. «مَنْ طَلَبَ وَجَدَّ وَجَدَّ» این حالت باشد.

ای عزیز طالبان از روی صورت بر دو قسم آمدند: طالبان و مطلوبان. طالب آن باشد که حقیقت جوید تا بیابد. مطلوب آن باشد که حقیقت وی را جوید تا بدان انس یابد. انبیا-علیهم السلام- با جماعتی از سالکان طالب خدا بودند. سر ایشان ابراهیم خلیل و موسی کلیم بودند- صلوات الله علیهما- نعتشان بشنو: «ولما جاء موسی لِمِيقَاتِنَا» آمد بما موسی؛ این، طلب باشد. «وَاتَّخَذَ اللَّهُ اِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا» ابراهیم را دوست گرفت؛ در اصل دوست نبوده باشد آنکس که دوستش گیرند چنان نباشد که خود در اصل دوست بوده باشد. این طلب را فقر خوانند، اولش «الْفَقْرُ فَحْرِي» باشد. باصطلاحی دیگر فنا خوانند، انتهای او آن باشد که «إِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللَّهُ» تقدیر وقت شود.

اما گروه مطلوبان سر ایشان مصطفی آمد- علیه السلام- و امت او بتبعیت وی که «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ». محمد اصل وجود ایشان بود و دیگران تبع. موسی را گفتند: «جاء» آمد؛ مصطفی را گفتند: «أَسْرَى» او را بیاوردیم. آمده چون آورده نباشد انبیا بنامها و صفاتهای خدا سوگند خوردند، اما خدابجان و سر و موی و روی او سوگند یاد کرده «لَعَمْرُكَ وَالضُّحَى وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَى». موسی را گفتند: «أُنْظِرْ إِلَى الْجِبَلِ» بکوه نگر؛ مصطفی را گفتند: ما بتو نگرانیم، تو نیز همگی نگران ما شو «أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ». جماعت امتان او را بیان کرد که «مَنْ تَقَرَّبَ إِلَى شَيْءٍ تَقَرَّبَتْ إِلَيْهِ ذُرَاعًا، وَمَنْ تَقَرَّبَ إِلَى ذِرَاعٍ تَقَرَّبَتْ إِلَيْهِ بَاعًا، وَمَنْ أَتَانِي يَمِشِي أَتَيْتُهُ هَرَوَلَةً»، تا اگر یک روش طالب را بود، دوکشش مطلوب را بود. اما از آنجا که حقیقت است، طالب خود مطلوب است که اگر نجویندش نجوید و اگر آگاهی نکنند آگاه نشود.

با طایفه مطلوبان هر لحظه خطاب اینست «الْأَطَالَ شَوْقُ الْأَبْرَارِ إِلَى لِقَائِي وَإِنِّي إِلَى لِقَائِهِمْ لِأَشَدُّ شَوْقًا!»! شوق از حضور و رؤیت باشد نه از غیبت و هجران «واشوقاً الى لقاء اخواني» گواه اینست. «أُنِّي لِأَجْدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ قِبَلِ الْيَمَنِ» جواب ده این همه شده است. باصطلاحی دیگر این مقام را بقا خوانند و مسکنت. «اللَّهُمَّ احِينِي مَسْكِينًا وَ أَمْتِنِي مَسْكِينًا وَ أَحْشِرْنِي فِي زُمْرَةِ الْمَسَاكِينِ» علم این سخن آمده است؛ و از این طایفه عبارتی دیگر خبر داد که «إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا يُحْيِيهِمْ فِي عَافِيَةٍ وَ يُمَيِّتُهُمْ فِي عَافِيَةٍ وَ يَحْشُرُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي الْعَافِيَةِ وَ يُدْخِلُهُمُ الْجَنَّةَ فِي عَافِيَةٍ». دانی که این کدام عافیت است؟ آن عافیت است که شب قدر خواستی در دعا «اللهم اني اسألك العفو و العافية».

اما ای عزیز شرطهای طالب بسیارست در راه خدا که جمله محققان خود مجمل گفته‌اند. اما یکی مفصل که جمله مذاهب هفتاد و سه گروه که معروفند، اول در راه سالک در دیده او، یکی بود و یکی نماید؛ و اگر فرق داند و یا فرق کند، فارق و فرق کننده باشد نه طالب. این فرق هنوز طالب را حجاب راه بود که مقصود طالب از مذهب آنست که باشد که آن مذهب که اختیار کند او را بمقصد رساند. و هیچ مذهب بابتدای حالت بهتر از ترک عادت نداند چنانکه از جمله ایشان یکی گفته است:

بِالْقَادِسِيَّةِ فِتْنَةٌ مَا أَنْ يَرُونَ الْعَارَ عَارًا لِامُسْلِمِينَ وَ لِامَجُوسَ وَ لِالْيَهُودَ وَ لِانصَارِي

چون بآخر طلب رسد خود هیچ مذهب جز مذهب مطلوب ندارد. حسین منصور را پرسیدند که تو بر کدام مذهبی؟ گفت: «أنا على مذهب ربِّي» گفت: من بر مذهب خدایم زیرا که هر که بر مذهبی بود که آن مذهب نه پیروی بود، مُختلط باشد؛ و بزرگان طریقت را پیر خود خدای تعالی بود؛ پس بر مذهب خدا باشند و مخلص باشند نه مختلط. اختلاط توقفت و اخلاص ترقی و اخلاص در طالب خود شرط است «مَنْ أَخْلَصَ لِلَّهِ أَرْبَعِينَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ». او از مذهبها دور است، ایشان نیز دور باشند گواهدت برین «تَحَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ». مگر نشینده‌ای این دو بیت:

آنکس که هزار عالم از رنگ نگاشت رنگ من و تو کجا خرنند ای نداشت
این رنگ همه هوس بود یا پنداشت او بی رنگست رنگ او باید داشت

اگر مذهبی مرد را بخدا می‌رساند آن مذهب اسلامست و اگر هیچ آگاهی ندهد طالب را، بنزد خدای تعالی آن مذهب از کفر بتر باشد. اسلام نزد روندگان آنست که مرد را بخدا رساند و کفر آن باشد که طالب را منعی یا تقصیری در آید که از مطلوب بازماند. طالب را با نهنده مذهب کارست نه با مذهب. بیت:

آتش بزنم بسوزم این مذهب و کیش عشقت بنهم بجای مذهب در پیش
تاکی دارم عشق نهان در دل ریش مقصود رهی تویی نه دینست و نه کیش

تو چه دانی که چه می‌گویم؟ می‌گویم طالب باید که خدا را در جنت و در دنیا و در آخرت نطلبد، و در هر چه داند و بیند نجوید. راه طالب خود در اندرون اوست، راه باید که در خود کند «وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ». همه موجودات، طالب دل رونده است که هیچ راه بخدا نیست بهتر از راه دل «الْقَلْبُ بَيْتُ اللَّهِ» همین معنی دارد. بیت

ای آنک همیشه در جهان می‌پویی این سعی ترا چه سود دارد گویی
چیزی که تو جوینان نشان اویی با تست همی، تو جای دیگر جویی!

داود پیغمبر- علیه السلام- گفت: الهی ترا کجا طلب کنم، و تو کجا باشی؟ جواب داد که «أنا عِنْدَ الْمُتَكَسِّرَةِ قُلُوبُهُمْ لِأَجْلِي» از بهر آنکه هر که چیزی دوست دارد ذکر آن بسیار کند «مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا أَكْثَرَ ذِكْرَهُ» «أنا جَلِيسُ

مَنْ ذَكَرَنِي» همین معنی دارد. «لَا يَسْعُنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَوَسِعَنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ». آسمان با او چه معرفت دارد که حامل او باشد؟ و زمین با او چه قرابت دارد که موضع او بود؟! قلب مؤمن هم مونس اوست و هم محب اوست و هم موضع اسرار اوست «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ اللَّهِ». هر که طواف قلب کند مقصود یافت، و هر که راه دل غلط و گم کند چنان دور افتاد که هرگز خود را باز نیابد! شبی در ابتدای حالت ابویزید گفت: الهی راه بتو چگونه است؟ جواب آمد: «إِزْفَعْ نَفْسَكَ مِنَ الطَّرِيقِ فَقَدْ وَصَلْتَ» گفت تو از راه برخیز که رسیدی؛ چون بمطلوب رسیدی طلب نیز حجاب راه بود، ترکش واجب باشد.

گفتم مَلِكًا تَرَا كَجَا جَوِيمٍ مَن
وز خلعت تو وصف کجا گویم مَن
گفتا که مرا مجو بعرش و بیهشت
نزد دل خود که نزد دل پیویم مَن

باش تا از خود بدر آیی بدانی که راه کردن چه بود «وَلَوْ أَرَادُوا الْخُرُوجَ لَأَعَدُّوا لَهُ عُدَّةً». زنهار تا نپنداری که قاضی می گوید که کفر نیکست و اسلام چنان نیست. حاشا وکلا! مدح کفر نمی گویم یا مدح اسلام. ای عزیز هر چه مرد را بخدا رساند اسلام است، و هر چه مرد را از راه خدا باز دارد کفرست؛ و حقیقت آنست که مرد سالک خود هرگز نه کفر باز پس گذارد و نه اسلام که کفر و اسلام دو حالت است که از آن لابد است مادام که با خود باشی؛ اما چون از خود خلاص یافتی، کفر و ایمان اگر نیز ترا جویند در نیابند. بیت

در بتکده تا خیال معشوقه ماست
رفتن بطواف کعبه از عقل خطاست
گر کعبه ازو بوی ندارد گنش است
با بوی وصال او گنش کعبه ماست

تا از خود پرستی فارغ نشوی خدا پرست نتوانی بودن؛ تا بنده نشوی آزادی نیابی؛ تا پشت بر هر دو عالم نکنی بآدم و آدمیت نرسی؛ و تا از خود بنگریزی بخود در نرسی؛ و اگر خود را در راه خدا نبازی و فدا نکنی مقبول حضرت نشوی؛ و تا پای بر همه نرنی و پشت بر همه نکنی همه نشوی و بجمله راه نیابی؛ و تا فقیر نشوی غنی نباشی؛ و تا فانی نشوی باقی نباشی.

تا هر چه علایقست بر هم نرنی
در دایره محققان دم نرنی
تا آتش در عالم و آدم نرنی
یک روز میان کم زنان کم نرنی

ای عزیز آشنایی درون را اسباب است و پختگی او را اوقات است و پختگی میوه را اسباب است؛ کلی آنست که آشنایی درون چنان پدید آید بروزگار که پختگی در میوه و سپیدی در موی سیاه و طول و عرض در آدمی که بروزگار زیادت میشود و قوی میگردد، اما افزونی و زیادتی که بحس بصرو چشم سر آنرا ادراک نتوان کرد الا بحس اندرونی و بچشم دل؛ و این زیادتی خفی التدریج باشد، در هر نفسی ترقی باشد چون سفیدی در موی سیاه و پختگی در میوه و شیرینی در انگور؛ اما بیک ساعت پیدا نشود بلکه هر ساعتی تو افزونی و زیادتی پذیرد. اما پختگی که در میوه پدید آید آن را اسباب است: خاک بیاید و آب بیاید و هوا بیاید و تابش آفتاب و ماهتاب بیاید «وَإِخْتِلَافُ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ» بیاید؛ این اسباب ظاهر است و اسبابی دیگر بیاید چون زحل و مشتری و ستارگان ثابت بیاید و هفت آسمان و بعضی از عالم ملکوت بیاید چون فرشتگان مثلاً: مَلِكُ الرِّيحِ فریشته با دو فریشته زمین و فریشته باران و فریشته آسمان؛ و معبود این همه یکیست که اگر نه او بودی، خود وجود همه محو بودی و جمله معدومات بتقدیر موجود بودی و جمله موجودات بتقدیر، عدم بودی.

همچنانکه پختگی میوه را اسباب است، بعضی مُلْکی و بعضی مَلْکوتی؛ همچنین آشنایی درون را اسباب است، هم مُلْکی و هم مَلْکوتی. هر چه بظاهر و قالب تعلق دارد، مُلْکی بود چون نماز و روزه و زکاة و حج و خواندن قرآن و تسبیح و اذکار و آنچه افعال قالب بود که ثواب دان حاصل شود و هر چه بیاطن تعلق دارد بعضی مَلْکوتی

باشد چون حضور و خشوع و محبت و شوق و نیت صادق؛ همچنین دل آدمی بروزگار آشنا گردد و این اسباب چنانکه باید دست فراهم نهد الا در صحبت پیری پخته «وَمَنْ لَا شَيْخَ لَهُ لَا دِينَ لَهُ» که پیران را صفت «یَهْدِي مَنْ يَشَاءُ» باشد، و از صفت «يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ» دور باشند. «وَمِمَّنْ خَلَقْنَا أُمَّةً يَهْدُونَ بِالْحَقِّ» تربیت و آداب ایشان است. «أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بَأْيُّهُمْ أَقْتَدَيْتُمْ اهْتَدَيْتُمْ» احوال پیر و مرید است.

دریغا این بیتها جمال خویش واخلق نمودندی تا خلق همه از حقیقت خود آگاه شدند. بیت

آن را که دلیل ره چون مه نیست او در خطر است و خلق ازو آگه نیست
از خود بخود آمدن رهی کوتاه نیست بیرون زسر دو زلف شاهد ره نیست

تو چه دانی ای عزیز که این شاهد کدامست؟ و زلف شاهد چیست؟ و خدّ و خال کدام مقام است؟ مرد رونده را مقام ها و معانیها است که چون آنرا در عالم صورت و جسمانیت عرض کنی و بدان خیال انس گیری و یادگار کنی جز در کسوت حروف و عبارات شاهد و خدّ و خال و زلف نمی توان گفت و نمود. مگر این بیتها نشینده ای.

خالیست سیه بر آن لبان یارم مهربست ز مشک بر شکر، پندارم
گر شاه حبش بجان دهد زهارم من بشکنم آن مهر و شکر بردارم

دریغا چه میشنوی خال سیاه مهر محمد رسول الله می دان که بر چهره «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» ختم و زینتی شده است. خد شاهد هرگز بی خال کمالی ندارد. خد جمال «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» بی خال محمد رسول الله هرگز کمال نداشتی و خود متصور نبودی و صد هزار جان عاشقان در سر این خال شاهد شده است. میان مرد و میان لقاء الله یک حجاب دیگر مانده باشد، چون ازین حجاب درگذرد جز جمال لقاء الله دیگر نباشد؛ و آن یک حجاب کدامست؟ مصراع: بیرون زسر دو زلف شاهد ره نیست این مقام است.

دریغا چه دانی که شاه حبش کدامست؟ پرده دار «إِلَّا اللَّهُ» است که تو او را ابلیس میخوانی که اغواپیشه گرفته است، و لعنت غذای وی آمده است که «فَبِعِزَّتِكَ لَأَعُوذَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ». چه گویی شاهد بی زلف زیبایی دارد؟! اگر شاهد بی خد و خال و زلف، صورت بندد رونده بدان مقام رسد که دو حالت بود و دو نور فرایش آید که عبارت از آن یکی خالست و یکی زلف، و یکی نور مصطفی است و دیگر نور ابلیس؛ و تا ابد با این دو مقام سالک را کارست.

ای دوست اینجا ترا معلوم شود که نشان پیر راه رفته آن باشد که جمله افعال و اقوال مرید از ابتدا تا انتها داند و معلوم وی باشد زیرا که پیر که هنوز بلوغ نیافته باشد و تمام نرسیده باشد، او نیز خود مرید و طالب باشد، پیری را نشاید. مریدی جان پیر دیدن باشد، چه پیر آئینه مرید است که در وی خدا را ببیند، و مرید آئینه پیر است که در جان او خود را ببیند؛ همه پیران را تمنای ارادت مریدانست. دریغا هر که بر راه و طریق پیر رود مرید باشد مرپیر را. و هر که بر طریق ارادت خود و مراد خود رود مرید مراد خود باشد. مریدی، پیرپرستی باشد و راه ارادت خود زنار داشتن در راه خدا و رسول او. اول مرید را در راه ارادت این باشد که گفته شد.

امام مرید را ادبهاست: یکی ادب آن باشد که از پیر، معصومی و طاعت نجوید چنانکه دانستی؛ و دیگر آنکه او را بصورت و عبارت طلب نکنند، و او را بچشم سر نبیند که آنگاه قالب مجرد بیند از گوشت و پوست، بلکه حقیقت و مغز علم و معرفت وی ببیند بچشم دل. چه گویی ابوجهل و ابولهب و عتبه و شیبه، مصطفی را ظاهر می دیدند بچشم سر، همچنانکه ابوبکر و عمر و عثمان و علی می دیدند! اما دیده دل نداشتند تا قرآن بیان نادیدن ایشان کرد که «وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ» آنچه حقیقت مصطفی بود نتوانستند دیدن، مقصود آنست که پیر حقیقت و معنی باید طلبیدن و جستن، و نه قالب و صورت؛ زیرا که مرید باشد که در مشاهده پیر صد هزار فایده

یابد.

ادب دیگر آنست که احوال خود جمله با پیر بگوید که پیر او را روز بروز و ساعت بساعت تربیت می کند و او را از خطرها و روشهای مختلف آگاه می کند. «نَحْنُ نَقْصُ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ» ازین کلمه نشان دارد که پیر از بهر راهست بخدا و آنچه بدین پیر تعلق دارد آن باشد که راه نماید و آنچه بمرید تعلق دارد آن باشد که جز پیر بکس راز نگوید و زیادت و نقصان نگذارد. واقعه یوسف صدیق «إِذْ قَالَ يُوسُفُ لِأَبِيهِ يَا أَبَتِ إِنِّي رَأَيْتُ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا» واقعه گفتن مریدانست با پیران. پس یعقوب گفت: «يَا بَنِي لَا تَقْصُصْ رُؤْيَاكَ عَلَى إِخْوَتِكَ». اول وصیت که پیر مرید را کند آنست که گوید: واقعه خود را بکسی مگو. پس هرچه فرمایش مرید آید باید که آن را احتمال کند و آن را خود از مصلحت در راه پیر نهاده باشد تا مرید را عجبی نیاید. پس چون مرید ازین همه فارغ گردد، پیر را نشان با مرید آن باشد که «وَكَذَلِكَ يَجْتَبِيكَ رُبُّكَ وَيَعْلَمُكَ مِنْ تَأْوِيلِ الْأَحَادِيثِ»، و راه و مقصود مرید با وی نماید تا وی را نیز استادی درآموزد که «وَيَعْلَمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ». چون تَخَلَّفُوا بِأَخْلَاقِ الشَّيْخِ حَاصِلِ آيِدْكَارِ بَجَائِبِ رَسْدِكِ «وَرَفَعَ أَبَوَيْهِ عَلَى الْعَرْشِ وَ خَرُّوا لَهُ سُجَّدًا».

ادب دیگر آنست که مرید مبتدی حضور و غیبت پیر نگاه دارد و در حضور صورت مؤدب باشد و بغیبت صورت مُراقب باشد و پیر را همچنان بصورت حاضر داند اما مرید منتهی را حضور و غیبت خود یکسان باشد. آن نشنیده‌ای که آن روز که جان مصطفی را وعده در رسید که پیش خدای تعالی برند؛ عبدالله زید انصاری را فرزندی بود بنزدیک او رفت، و از برون رفتن مصطفی ازین جهان پدر را خبر کرد؛ پدر گرفت: نخواهم که پس از مصطفی این دیده‌من کس را ببیند، و دعا کرد و گفت: «اللَّهُمَّ اَعْمِ عَيْنِي» خداوندا چشم من کور گردان. حق تعالی دعای وی اجابت کرد «فَعَمِيَتْ عَيْنَاهُ» در ساعت کور شد. معلوم است که عشق ابوبکر و عمر و عثمان و علی- رضی الله عنهم- با مصطفی هزار چندان و بیشتر بود. چرا این معنی بر خاطر ایشان گذر نکرد؟ ای عزیز عبدالله زید قوت از ظاهر و صورت مصطفی می خورد و می چشید که چون غیبت صورت آمد، موت چشم حاصل آمد؛ و قوت و غذای ابوبکر از دل و جان مصطفی بود و آن دیگر صحابه که «مَاصِبَ اللَّهِ فِي صَدْرِي شَيْئًا إِلَّا وَ صَبِيئَةٍ فِي صَدْرِ أَبِي بَكْرٍ». ابوبکر را- رضی الله عنه- همچنان غذای جان می دادند. دریغا مصطفی- علیه السلام- آن روز که از دنیا بیرون خواست رفت اشارتی لطیف کرد در این معنی و گفت: «أَلْيَوْمَ تُسَدُّ كُلُّ فُرْجَةٍ إِلَّا أَبِي بَكْرٍ» گفت همه روزنها بسته گردد الا روزن ابی بکر و ابوبکر صفتان که همچنان پهن گشاده باشد.

اویس قرنی- رضی الله عنه- چونکه مصطفی را می دید بحقیقت قصد صورت را بصورت نمود زیرا که مقصود ازدیدن صورت معنی بود، چون دیدن معنی حاصل شد، صورت حجاب آمد. عالمان نارسیده روزگار عذر مادر در پیش نهند؛ مادر بود اما «أُمُّ أَصْلِي» که «وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ». مادر اصلی را چگونه گذاشتی و کی آمدی که او خود مادر اصلی بود که چون مادر را می دید صورت که فرزند او باشد که محمد است هم تبع آن باشد؛ مگر که آن نشنیده‌ای که مجنون را گفتند که لیلی آمد، گفت: من خود لیلی ام و سر بگریبان فرو برد، یعنی لیلی با منست و من با لیلی.

ای دوست بدانکه هرکاری که پیر، مرید را فرماید خلعتی باشد الهی که بدو دهند، و هر جا که مرید باشد در حمایت آن خلعت باشد که فرمان پیر فرمان خدا باشد، «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ» همین توان بود. «وَجَعَلْنَا مِنْكُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا» بیان این همه شده است.

این شیفته را مدتی حالتی و وقتی روی نمودی که اندر سالی چند اوقات نام خدای- تعالی- بر زبان نتوانستی راندن تا جمال «ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ» این بیچاره را بناوخت، و قبول کرد و گفت: بگو «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ». چه توانی دانستن که این در کدام مقام باشد و در کدام حالت شاید گفتن؟! خواندن حقیقی آن باشد که خدا را بخدا

خوانی؛ و قدیم را بزبان محدث و آفریده خواندن حقیقی نبود. از آن بزرگ نشنیده‌ای که گفت «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ لَا يَقُولُ اللَّهَ وَمَنْ قَالَ اللَّهَ لَا يَعْرِفُ اللَّهَ». گوش دار تا بدانی که چه می‌گوید: گفت: هرکه خدا را شناسد هرگز نگوید که «الله» و هرکه «الله» را بگفت خدا را نشناخت و نشناسد. چه دانی که خدا را بخدا چگونه توانی خواندن! تا نقطه‌ای نشوی «الله» گفته نباشی.

از جمله آنکه پیر، مرید را فرماید در اوراد؛ یکی اینست که گوید: پیوسته می‌گوی «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ». چون ازین مقام درگذرد گوید بگو: «الله». نفی و فناء جمله در «لا» بگذارد و رخت در خیمه «إِلَّا اللَّهُ» زند. چون نقطه حرف «هو» شود دو مقام که در میان دو لام است واپس گذارد که این دو مقام و این دو ولایت که مسکن و معاد جمله سالکان راه خداست واپس گذاشته باشد، چون مرید بدین مقام رسید پیر او را فرماید تا پیوسته گوید: «هو هو هو»، در میان این دو مقام «الله» فرماید گفتن، چون اعراض از همه باشد جز «هو» هیچ دیگر نشاید گفتن. «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» پس ازین توحید باشد. خواندن باید که در آن توحید و یگانگی باشد.

دریغ‌گویی که مُستمع این رمزها و مُدرک این سخنها که خواهد بود و که فراگیرد؟! و ذوق این کرا چشانند؟! خلعت این فهم در کدام قالب قلب مطالعه‌کننده پوشانند؟! اما فراگیر این وردها؛ که این ضعیف بیچاره، بسیاری فتوح روحی دیده است ازین وردها. اگرچه اذکار و وردهای خدا خود همه مرتبتی بلند دارد اما این اذکار خصوصیتی دیگر دارد. ابتدا کرده شد «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» و الصلوة و السلام علی محمد و آله أجمعین. و در همه اوقات این دعا مُجربست و مرویست از ائمه کبار «اللَّهُمَّ أَنْتَ أَدْعُوكَ بِاسْمِكَ الْمَكْنُونِ الْمَخْزُونِ؛ السَّلَامُ الْمُنَزَّلُ الْقُدْسُ الْمُقَدَّسُ الطَّهْرُ الطَّاهِرُ، يَا دَهْرُ يَا دَيْهَوْرُ يَا دِيهَارُ، يَا أَزْلُ يَا مَنْ لَمْ يَزَلْ، يَا أَبَدُ يَا مَنْ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ، يَا هُوَ يَا هُوَ يَا هُوَ يَا مَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، يَا مَنْ لَا يَعْلَمُ مَا هُوَ إِلَّا هُوَ، يَا مَنْ لَا يَعْلَمُ أَيْنَ هُوَ إِلَّا هُوَ، يَا كَائِنُ يَا كَيْنَانُ يَا رُوحُ، يَا كَائِنًا قَبْلَ كُلِّ كَوْنٍ وَّ يَا كَائِنًا بَعْدَ كُلِّ كَوْنٍ، يَا مُكُونًا لِكُلِّ كَوْنٍ، يَا أَهْيَا شَرَاهِيَا أَدُونِي أَصْبَاوْثُ، يَا قَهَّارُ يَا رَبَّ الْعَسْكَرِ الْجَرَّارِ» یا مُجَلِّي عِظَائِمِ الْأُمُورِ، سُبْحَانَكَ عَلَى حِلْمِكَ بَعْدَ عِلْمِكَ سُبْحَانَكَ عَلَى عَفْوِكَ بَعْدَ قَدْرَتِكَ «فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ. لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ». اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ بَعْدَ كُلِّ شَيْءٍ كَمَا صَلَّيْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ وَ بَارِكْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَلَى آلِ مُحَمَّدٍ كَمَا بَارَكْتَ عَلَى إِبْرَاهِيمَ وَ عَلَى آلِ إِبْرَاهِيمَ إِنَّكَ حَمِيدٌ مُجِيدٌ.

دریغاندانم ای عزیز که قدر این دعا دانسته‌ای یا نه؟ دریاب که این دعا بر صدر لوح محفوظ نوشته است، و قاری این دعا جز محمد- علیه السلام- نیست و دیگران طفیلی باشند. خدای- تعالی- ما را از ثواب این دعا محروم مگرداند و بلطف و کرم خویش بمنه و لطفه.

تمهید اصل ثالث

<آدمیان بر سه گونه فطرت آفریده شده‌اند>

بدان ای عزیز که خلق جهان سه قسم آمدند، و خدای- تعالی- ایجاد ایشان بر سه گونه فطرت و خلقت آفرید. قسم اول صورت و شکل آدمی دارند اما از حقیقت و معنی آدم خالی باشند و قرآن در حق این طایفه خبر چنین می‌دهد که «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ». چرا چنین‌اند؟ زیرا که «أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ». ازین قوم ذکر و شرح کردن بس مهم نیست، ذکر ایشان در قرآن که کرد، از برای دوستان کرد تا دوستان بدانند که با ایشان چه کرامت کرده است. با مصطفی- علیه السلام- گفتند: ترا از بهر سلمان و صهیب و بلال و هلال و سالم و ابوهریره و

انس بن مالک و عبدالله مسعود و ابی کعب فرستادیم نه از برای ابولهب و ابوجهل و عتبه و شیبه و عبدالله سلول. یا محمد ترا با ایشان چکار! «ذَرَهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهَهُمُ الْأَمَلُ». و جای دیگر گفت: «فَذَرَهُمْ يَخُوضُوا وَيَلْعَبُوا حَتَّى يَلِاقُوا يَوْمَهُمُ الَّذِي يُوْعَدُونَ».

ای محمد با مدیران بگو: «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ» یعنی شکل آدم شما را و حقیقت آدم ما را؛ در عالم حیوانی میباید فارغ و ما در عالم الهی بی زحمت. شما طالب ایشان مکن که این خلعت نه از برای ایشان نهاده‌اند، نصیب ایشان ادبار و جهل و بخود بازماندن نهاده‌اند «فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً» «و إِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ لِي عَمَلِي وَ لَكُمْ عَمَلِكُمْ أَنْتُمْ بَرِيئُونَ مِمَّا أَعْمَلُ وَأَنَا بَرِيٌّ مِمَّا تَعْمَلُونَ». که اگر خواست ما بودی، جمله در فطرت یکسان بودندی که «وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدَى فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْجَاهِلِينَ» همین معنی دارد. و جای دیگر گفت «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعاً أَفَأَنْتَ تَكْفُرُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ». ای محمد رسالت تو ایشان را دباغت نتواند کرد که کیمیاگری ارادت، ایشان را از نبوت تو محروم کرده است. ای محمد «لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ و لَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ» که متفاوت آمده‌اند در فطرت چه شاید کرد «كَذَلِكَ خَلَقَهُمْ وَ تَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ» همین معنی دارد. تو ایشان را هر آینه پندی میده که «وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ» که اگر پند دهی ایشان را؛ و اگر ندهی که اهلیت نیابند، و اهل ایمان و حقیقت نشوند که «سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ». زیرا که پرده‌ای از غفلت و جهل بر دیده دل ایشان فروهسته است؛ چه بیند که «وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوهُ»!

و جای دیگر گفت: «وَإِذَا قُرَأَتِ الْقُرْآنُ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَاباً مَسْتوراً». این حجاب دانی که چه باشد؟ حجاب بعد است از قربت که «أُولَئِكَ يَتَأَدُّونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ» خود همین گواهی میدهد. قسم دوم هم صورت و شکل آدم دارند، و هم بحقیقت از آدم آمده‌اند و حقیقت آدم دارند. «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبُرِّ وَ الْبَحْرِ وَ رَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَ فَضَّلْنَاهُمْ عَلَى كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلاً»؛ تفضیلی که دارند نه از جهت زر و سیم دارند بلکه از جهت معنی دارند که گوهر حقیقت ایشان در قیمت خود نیاید. چنانکه آدم را مزین کردند بروح قدسی که «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» که مسجود ملایکه آمد، جان هر یکی از روح قدسی مملو کردند که «وَإِيذْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ».

این طایفه اول در دنیا خود در دوزخ بودند که «كَذَلِكَ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ. كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمِئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ». امروز در حجاب معرفت باشند و فردا بحسرت از رؤیت و مشاهده خدا محروم باشند. اما طایفه دوم امروز با حقیقت و معرفت باشند، و در قیامت با رؤیت و وصلت باشند، و در هر دو جهان در بهشت باشند که «إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَ إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ». مقعد و مقام این طایفه، علین باشند که «كَذَلِكَ إِنْ كَتَبَ الْأَبْرَارَ لَفِي عِلِّيْنِ وَ مَا أَدْرَاكَ مَا عِلِّيُونِ. كِتَابٌ مَرْقُومٌ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ». بقربت و معرفت رفعت و علو یابند. «إِنَّ لِلَّهِ عِبَاداً خَلَقَهُمْ لِمَنَافِعِ النَّاسِ» این گروه باشند و خاصگان حضرت باشند. مقام شفاعت دارند «وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنْ ارْتَضَى». خلق از وجود ایشان بسیاری منفعت دنیوی و اخروی بیابند و بگیرند.

اما قسم سوم طایفه‌ای باشند که بلب دین رسیده باشند و حقیقت یقین چشیده و در حمایت غیرت الهی باشند که «أُولَئِكَ تَحْتَ قِبَائِي لَا يَعْرِفُهُمْ غَيْرِي». و بتامی از این طائفه حدیث کردن ممکن نبود زیرا که خود عبارت از آن قاصر آید، و افهام خلق آن را احتمال نکند، و جز در پرده‌ای و رمزی نتوان گفت: و نصیب خلق از معرفت این طایفه جز تشبیهی و تمثیلی نباشد «و مَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنْ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً». دریغا ما خود همه در تشبیه گرفتاریم و مشبیهی رالعت می‌کنیم که «فَسَتَدْرِكُونَ مَا أَقُولُ لَكُمْ وَ أَوْفُضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنْ اللَّهُ بِصِيرٍ بِالْعِبَادِ». شمه‌ای در قرآن ذکر این طایفه چنین کردند که «رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ»؛ و از آن عهد چه

بیان توان کردن و چه نشان توان دادن؟ و اگر گفته شود که فهم کند! جایی دیگر فرمود «إِنَّ فِي اخْتِلافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ آيَاتٍ لِأُولِي الْأَبْصَارِ». از همه چیزها شرح توان کردن تا بلب رسند چون بلب رسیدند چه شاید گفت؟ و از لب جز خاصیتی نتوان نمود و برمز با مصطفی - علیه السلام - این خطاب فرمود که «سَلَامٌ عَلَى آلِ يَاسِينَ». برادر سید باشند و نعت «لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتَ الْكَوْنِينَ» دارند. اگر وجود او با این طایفه نبود، موجودات و مخلوقات خود متصور و متین نشدی «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ». «لَيْتَنِي لَقِيتُ إِخْوَانِي» این گروه باشند.

«أَرْنَا الْأَشْيَاءَ كَمَا هِيَ» از این جماعت پای کفش در میان دارد. مصطفی - علیه السلام - از این طایفه خبر چنین داد «إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا قُلُوبُهُمْ أَنْوَرُ مِنَ الشَّمْسِ وَفِعْلُهُمْ فِعْلُ الْأَنْبِيَاءِ وَهُمْ عِنْدَ اللَّهِ بِمَنْزِلَةِ الشُّهَدَاءِ». گفت: دل ایشان از آفتاب منورتر باشد چه جای آفتاب باشد؛ اما مثالی و تشبیهی که می‌نماید نور دلی در آن عالم، آفتابی نماید؛ و آفتاب دنیا را نسبت با آفتاب دل همچنان بود که نور چراغ در جنب آفتاب دنیا و فعل ایشان فعل انبیا باشد و پیغمبر نباشند؛ اما کرامات دارند که مناسب معجزات باشد و درجه شهیدان دارند و شهید نباشند. شهید را مقام این بود که «بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ» باشد.

این جماعت یک لحظه از حضور و مشاهدت خالی نباشند. مگر این حدیث دیگر نشنیده‌ای که گفت: «إِنِّي لِأَعْرِفُ أَقْوَامًا هُمْ بِمَنْزِلَتِي عِنْدَ اللَّهِ، مَا هُمْ بِأَنْبِيَاءٍ وَلَا شُهَدَاءٍ يَغْبِطُهُمُ الْأَنْبِيَاءُ وَالشُّهَدَاءُ لِمَكَانَتِهِمْ عِنْدَ اللَّهِ وَهُمْ الْمُتَحَابُّونَ بِرُوحِ اللَّهِ» گفت: جماعتی از امت من مرا معلوم کردند، منزلت ایشان بنزد خدای - تعالی - همچون منزلت من باشد. پیغمبران و شهیدان نباشند بلکه انبیا و شهدا را غبطت و آرزوی مقام و منزلت ایشان باشد، و از بهر خدا با یکدیگر دوستی کنند.

دریغاً اگر منزلت و مقام مصطفی توانی دانستن آنگاه ممکن باشد که منزلت این طایفه را دریابی، و کجا هرگز توانی دریافتن! اینجا ترا در خاطر آید که مگر ولایت اولیا عالی‌تر و بهتر از نبوتست. ای عزیز در آن حضرت، درجه رسالت دیگر است و منقبت قربت ولایت دیگر.

اما رسالت را سه خاصیت است: یکی آنکه بر چیزی قادر باشد که دیگری نباشد چون شق قمر و احیاء موتی و آب از انگشتان بدر آمدن و بهایم با ایشان بنطق درآمدن، و معجزات بسیار که خوانده‌ای. خاصیت دوم آنست که احوال آخرت جمله او را بطریق مشاهدت و معاینت معلوم باشد چنانکه بهشت و دوزخ و صراط و میزان و عذاب گور و صولت ملایکه و جمعیت ارواح. خاصیت سوم آنست که هر چه عموم عالمیان را مبذول است در خواب از ادراک عالم غیب، اما صریح و اما در خیال، او را در بیداری آن ادراک و دانستن حاصل باشد. این هر سه خاصیت انبیا و رسل - علیهم الصلوة و السلام - است.

اولیا را این سه خاصیت که کرامات خوانند و فتوح و واقعه، اول حالت ایشان است؛ و اگر ولی و صاحب سلوک درین سه خاصیت متوقف شود و ساکن ماند، بیم آن باشد که از قربت بیفتد و حجاب راه او شود. باید که ولی از این خاصیتها درگذرد و از قربت تا رسالت چندانست که از عرش تاثری.

دریغاً ابراهیم و موسی از رسل و اولوا العزم بودند؛ یکی چرا گفت: «إِجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي الْآخِرِينَ»؟ و آن دیگر گفت: «اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنْ أُمَّةٍ مَحْمُودَةٍ»؟ مگر که از آن بزرگ نشنیده‌ای که گفت: رسولان در زیر سایه عرش بار خدا باشند، و خاصگان امت محمد در زیر سایه لطف و قربت و مشاهده خدا باشند زیرا که مقام آدم بهشت آمد و مقام ادریس همچنان و مقام موسی کوه طور و مقام عیسی چهارم آسمان؛ اما مقام و وطن طایفه خواص «فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُقْتَدِرٍ» آمد.

معلوم شد که آن بزرگ چه گفت، یعنی انبیا و رسولان بیرون پرده الهیت باشند، و گدایان امت محمد درون پرده

صمدیت باشند. دریغا مگرکه فضیل عیاض از این جا جنیدکه گفت: «ما مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا وَكَلَهُ نَظِيرٌ فِي أُمَّتِهِ» گفت هیچ پیغامبر نباشدکه چون خودی و نظیری هم در قوم خویش ندارد. این نظیر پیغمبر در رسالت، محالست؛ اما اگر او را رسالت باشد یکی از امت او را ولایت باشد و اگر او را علامات مشافهه باشد او را امارات مخاطبت باشد و اگر او را رسول جبرئیل - علیه السلام - باشد وی را بیک «جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ تُوَازِي عَمَلِ الثَّقَلَيْنِ» باشد. بگذارد سلسله دیوانگان مجنابان «دَعِ الشَّرِيعَةَ وَلَا تُحَرِّكْ سِلَاسِلَ الْمَجَانِينِ».

ای عزیزگوش دارکه «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بإِذْنِ اللَّهِ» این سه گروه که بیان کردم از آدمیان، درین آیت بجمع بیان کرده است. آن را که نه کفر دارد و نه اسلام او را ظالم خواندکه همگی همت او جز دنیا نباشد، و معبود او هوای او باشدکه «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ» و معبود او دنیا و وجود اوست، و او می پندارد که بنده خداست؛ او محبان خود را بخود میخواندکه «وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى دَارِ السَّلَامِ»؛ و این مُدبِرِ ظالم در تمنای آنکه مرا نیز میخواند و بر تمنا تکیه زده و خدا با ایشان بزبان حال میگوید:

من بر سرکوی، آستین جنبانم	تو پنداری که من ترا می خوانم
نی نی غلطی که من ترا کی خوانم	خود رسم منست که آستین جنبانم

«وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ» کافر را مقتصد میخواند. دریغا که چه فهم خواهی کردن! کفر میانه مرتبت عبودیت است و اوسط طریق حالتست، و آخر هدایت جز نصفی نیست باضافت با ضلالت و ضلالت همچین نسبت دارد با هدایت «يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ». شیخ ما یک روز نماز میکرد و بوقت نیت گفت: کافر شدم و زنار بر خود بستم. «اللَّهُ اكْبَرُ» چون از نماز فارغ شدگفت: ای محمد تو هنوز بمیانۀ عبودیت نرسیده ای و بپردۀ آن نور سیاه که پرده دار «فَبِعِزَّتِكَ لَا غَوِيَّ لَهُمْ أَجْمَعِينَ» ترا راه نداده اند؛ باش تا دهندت:

بی دیده ره قلندری نتوان رفت	دزدیده بکوی مدبری نتوان رفت
کفر اندر خود قاعده ایمانست	آسان آسان بکافری نتوان رفت

از کفر نمی دانم که چه فهم می کنی! کفرها بسیار است زیرا که منزلهای سالک بسیار است. کفر و ایمان هر ساعت رونده را شرط و لازم باشد، چنانکه سالک خبری دارد و هنوز خود را چیزی باشد، از دست راه زن «وَلَا ضَلِيلَهُمْ» خلاص نیابد؛ چون خلاص یافت بِسِدْرَةِ الْمُنْتَهَى رسد، او را در آن راه داده اند؛ اما چون از انتها و ابتدا و وجود و عدم و امر و نهی و آسمانها و زمینها و عرش و فرش و جمله موجودات واپس گذاشت، و از بند رسیدن و نارسیدن خود برخاست و از توقع دیدن و نادیدن پاک شد، از همه آفتها و بلاها رست. هیچ بلای سختتر از وجود تو در این راه نیست، و هیچ زهری قاتل تر در این راه از تمنای مریدان نیست. از سر همه بر باید خاست:

ما را خواهی تن بگمان اندر ده	چون شیفتگان سر بجهان اندر ده
دل پر خون کن بدیدگان اندر ده	وانگه ز ره دو دیده جان اندر ده

ای عزیز اگر تمام تر از این خواهی که گفتم، از این سه طایفه بیان و شرح خواهی، گوش دار و از مصطفی - علیه السلام - بشنو «النَّاسُ عَلَى ثَلَاثَةِ أَقْسَامٍ: قِسْمٌ يُشْبَهُونَ الْبَهَائِمَ، وَ قِسْمٌ يُشْبَهُونَ الْمَلَائِكَةَ، وَ قِسْمٌ يُشْبَهُونَ الْإِنْبِيَاءَ». گفت: بنی آدم سه قسم شده اند: بعضی مانند بهایم باشند، همه همت ایشان اکل و شرب بود و خواب و آسایش، «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ» این گروه باشند؛ و بعضی مانند فریشتگان باشند، همت ایشان تسبیح و تهلیل و نماز و روزه باشد، فریشته صفتان باشند؛ و بعضی مانند پیغامبران و شبه رسولان، همت ایشان عشق و

محبت و شوق و رضا و تسلیم باشد. زهی حدیث جامع مانع.

گروه سوم را کسی شناسد که این جمله را دیده باشد، و بر همه گذر کرده! تو خود هنوز یک مقام را ندیده‌ای، این همه چگونه فهم توانی کردن؟! چون عنایت ازلی خواهد که مرد سالک را بمعراج قلب در کار آرد، شعاعی از آتش عشق «نَارُ اللَّهِ الْمَوْقُودَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْتَدَةِ» شعله‌ای بزند، شعاعی بر مرد سالک آید مرد را از پوست بشریت و عالم آدمیت بدر آرد. درین حالت، سالک را معلوم شود که: «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ» چه باشد و در این موت راه میکنند، «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ» روی نماید تا بجایی رسد که «يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ» بازگذارد. تا بسرحد فنا رسد، راحت ممات را بروی عرضه کنند و آن را قطع کند و بذبح بی اختیاری از خلق جمله ببرد که «مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى مَيِّتٍ يَمْشِي عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى ابْنِ أَبِي قُحَافَةَ»: این واقعه صدیق باشد که هرچه از وی با دنیا بود مرده بود و هرچه از خدا بود بدان زنده باشد. «مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ» این بود. آنگاه احوال قیامت بر وی عرض دهند.

پس بدایت توحید، مرد را پیدا گردد. مرد را از دایره این قوم بدر آرد که «وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَمَا هُمْ بِمُؤْمِنِينَ». نامش در جریده آنها ثبت کنند که «وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ» زیرا که از «يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ» در گذشته باشد و بعالم یقین در مشاهدات باشد، و ایمان در غیب و هجران باشد. از اینجا ترا معلوم شود که چرا با مصطفی خطاب کردند که «مَا كُنْتَ تَدْرِي مَا الْكِتَابُ وَلَا الْإِيمَانُ» او را با کراه بعالم کتاب و ایمان آوردند از بهر انتفاع خلق و رحمت ایشان، و خلق قبول کرد زیرا که صفت رحمانیت داشت که «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» این معنی میدان که او خود را با کتاب «وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» داد و ایمان و اسلام را بخود راه داد نصیب جهانیان را و گرنه او از کجا و غیبت از آن حضور از کجا و رسالت و کتاب از کجا؟!!

دریغ که سالک در عالم یقین خود را محو بیند، و خدا را ماحی بیند. «يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ» با پس پشت گذاشته باشد و «يُثَبِّتُ» اثبات کرده باشد؛ بقا را مقام وی سازند و آنگاه اهل اثبات را و اهل محو حقیقت را بر دیده او عرض دهند. مرد اینجا اثباتی باشد نه محوی، و اهل محو را با پس پشت گذاشته باشد.

اما درین همه مقامات و درجات نامتناهی باشد تا خود هرکسی در کدام درجه فرود آید: «وَمَا تَدْرِي نَفْسٌ بِأَيِّ أَرْضٍ تَمُوتُ» بیان این می کند. دریغ که چه خوف دارد این آیت با خود؟ اگر خواهی از مصطفی- علیه السلام- بشنوخه گفت: «إِنَّ قَلْبَ ابْنِ آدَمَ أَوْدِيَةٌ، فِي كُلِّ وَادٍ شُعْبَةٌ فَمَنْ اتَّبَعَ قَلْبَهُ الشُّعْبَ لَمْ يُبَالِ اللَّهُ فِي أَيِّ وَادٍ أَهْلَكَ» گفت: در دل بنی آدم وادیهای فراوان و عظیمست، و هرکه متابع آن وادیها و مغارها شد بیم آن بود که هلاک شود و جای دیگر گفت «مَثَلُ الْقَلْبِ كَرِيشَةٍ بِأَرْضٍ فَلَاةٍ تَقْلِبُهَا الرِّيحُ»؛ باد رحمت عشق لایزالی دل را در ولایتهای خود میگرداند تا جایی ساکن شود و سکون یابد و قلب، خود متقلبست یعنی گردنده است از گردیدن نایستد. ای عزیز «أَمَا إِذَا أَرَادَ اللَّهُ قَبْضَ رُوحِ عَبْدِ بَارِضٍ جَعَلَ لَهُ فِيهَا حَاجَةً» چون خواهند که در ولایتی نیاز دل سالک را آنجا متوقف گردانند و قبض روح او کنند، در آن مقام او را محتاج و مشتاق آن زمین و مقام گردانند تا سر بدان مقام فرود آرد و بدان قانع شود.

در عالم فنا همه سالکان هم طریق و هم راهند که «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ»؛ اما تا خود بعالم بقا کرا رسانند؟ و تا که خود را بازیابد و تا خود هرکسی کجا فرود آید؟ «وَيَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ» همین معنی دارد. «وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ» عذر همه سالکان بخواسته است و نهایت هر یکی پدید کرده. ای عزیز از ارض چه فهم می کنی؟ «إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ» این زمین خاک نباشد که زمین خاک فنا دارد، خالق را و باقی را نشاید؛ زمین بهشت و زمین دل میخواهد. فردا که بدین مقام رسی بر تو لازم شود گفتن: «وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي صَدَقْنَا وَعَدَّهُ وَأَوْرَثَنَا الْأَرْضَ نَتَّبِعُ مِنَ الْجَنَّةِ حَيْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ أَجْرُ الْعَامِلِينَ». و جایی دیگر بیان می کند: «وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي

الزبور مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ إِنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ».

چون زمین فنا و قالب بزمین بقا و دل مبدل شود مرد را بجایی رساند که عرش مجید را در ذره‌ای بیند و در هر ذره‌ای عرش مجید بیند. از آن بزرگ نشینده‌ای که گفت: در هر ذره‌ای سیصد و شصت حکمت خدا آفریده است؛ اما من می‌گویم که در هر ذره‌ای صد هزار حکمت نامتناهی تعییبه است، و این ذره در موجودات ننگجد و جمله موجودات نسبت با این ذره، ذره‌ای نماید؛ «وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ» همین معنی دارد. دریغاکه مرد منتهی در هر ذره‌ای هفت آسمان و هفت زمین بیند. زهی ذره‌ای که آینه‌کل موجودات و مخلوقات آمده، چون در ذره موجودات ببیند، ندانم که از موجودات چه بیند «سَنُرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْآفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ».

«مَانظَرْتُ فِي شَيْءٍ إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ» همین معنی دارد که همه چیز آینه معاینه او شود، و از همه چیز فایده و معرفت یابد. «يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» این همه بیان که گفته شد بکرده است.

تمهید اصل رابع

<خود را بشناس تا خدا را بشناسی>

ای عزیز بزرگوارگوش دار. خبر «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» را که پرسیده‌ای احوال مختلف نمی‌گذارد که ترتیب کتابت حاصل آید اما چه کنم «وَاللَّهُ غَالِبٌ عَلَى أَمْرِهِ»! بعضی از معرفت نفس خود بشنیده‌ای در تمیهدهای گذشته و بعضی در تمهید دهم گفته شود تمامی، شمه‌ای و قدری چنانکه دهند و چنانکه آید گفته شود.

چون مرد بدان مقام رسد که از شراب معرفت مست شود، چون بکمال مستی رسد و بنهایت انتهای خود رسد، نفس محمد را که «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ» بروی جلوه کنند. «طوبی لِمَنْ رَأَى وَ آمَنَ بِى» طراز روزگار وی سازند. دولتی یابد که ورای آن دولت، دولتی دیگر نباشد. هرکه معرفت نفس خود حاصل کرد معرفت نفس محمد او را حاصل شود؛ و هرکه معرفت نفس محمد حاصل کرد پای همت در معرفت ذات الله نهد. «مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ» همین معنی باشد. هرکه مرا دید خدا را دیده باشد و هرکه خودشناس نیست محمد شناس نباشد، عارف خدا خود چگونه باشد؟ چون معرفت نور محمد حاصل آید و بیعت «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ» بسته شود؛ کار این سالک در دنیا و آخرت تمام شد که «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ» باوی گوید: نعمت معرفت توکمالیت یافت بر رسیدن و حاصل آمدن؛ معرفت محمد که خاص بر تو نیست عموم و شمول را آمده است که «لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ».

بر این مرد سالک شکر، لازم و واجب آید و شکر نتواند کرد؛ از بهروی شکرکنند. دریغاکه معرفت رب مرد را چندان معرفت خود دهد که در آن معرفت نه عارف را شناسد و نه معروف را. مگر که ابوبکر صدیق- رضی الله عنه- از اینجا گفت: «العجزُ عن دَرَكَ إِلا دَرَكَ إِدْرَاكٌ» یعنی معرفت و ادراک آن باشد که همگی عارف را بخورد تا عارف ادراک نتواند کرد که مُدْرَك است یا نه.

«سُبْحَانَ مَنْ لَمْ يَجْعَلْ لِلْخَلْقِ سَبِيلاً إِلَى مَعْرِفَتِهِ إِلَّا بِالْعَجْزِ عَنْ مَعْرِفَتِهِ». هرکس را راه نداده‌اند بمعرفت ذات بی چون او، پس هرکه راه معرفت ذات او طلبد نفس حقیقت خود را آینه‌ای سازد و در آن آینه نگرند، نفس محمد- علیه السلام- را بشناسد. پس از آن نفس محمد را آینه سازد، «وَرَأَيْتُ رَبِّي لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ» نشان این آینه آمده است. دو در این آینه، «وَجُودٌ يَوْمئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا نَاطِرَةٌ» می‌یاب، و ندا در عالم می‌دهد که «وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ» ای: «مَاعَرَفُوا اللَّهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ». و این مقام عالی و نادر است، اینجا هرکس نرسد،

هرکسی نداند.

ای عزیز معرفت خود را ساخته کن که معرفت در دنیا تخم لقاءالله است در آخرت. چه میشنوی؟ میگویم هرکه امروز با معرفت است، فردا با رؤیتست، از خدا بشنو «وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ الدُّنْيَا أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا». هرکه در دنیا نابیناست از معرفت خدا در آخرت نابیناست از رؤیت خدا. از مصطفی- علیه السلام- بشنوه گفت: «یکی در قیامت گوید که یارب، ندا آید که مرا بخوان که تو خود در دنیا مرا نشناختی» «لَأَنْتَ لَمْ تَعْرِفْنِي فِي دَارِ الدُّنْيَا»، پس در آخرت چگونه شناسی؟ «نَسُوا اللَّهَ فَنَسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ» همین معنی دارد. هرکه نفس خود را فراموش کند او را فراموش کرده باشد و هرکه نفس خود را یاد آرد او را با یاد آورده باشد «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ، وَمَنْ عَجَزَ عَنْ مَعْرِفَةِ نَفْسِهِ فَأَحْرَىٰ أَنْ يَعْجَزَ عَنْ مَعْرِفَةِ رَبِّهِ». سعادت ابد در معرفت نفس مرد، بسته است؛ بقدر معرفت خود هر یک را از سعادت نصیب خواهد بود.

و معرفت خدای تعالی بر سه نوع است: یکی معرفت ذات، و دیگر معرفت صفات و دیگر معرفت افعال و احکام خدا. اما ای عزیز معرفت افعال الله و احکامه از معرفت نفس حاصل شود «وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ»؟ «سُئِرْتُمْ آيَاتِنَا فِي الْأَفَاقِ وَ فِي أَنْفُسِكُمْ». هرگاه که معرفت نفس خود کاملتر، معرفت افعال خدا کاملتر؛ و معرفت صفات خدای آنگاه حاصل آید که معرفت نفس محمدکه «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ» حاصل آید؛ و معرفت ذات او- تعالی- کرا زهره باشد که خود گوید: «تَفَكَّرُوا فِي آلاءِ اللَّهِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ». جز بر مزی معرفت خدا حرامست شرح کردن.

ای عزیز بدانکه افعال خدای- تعالی- دو قسم است: ملکی و ملکوتی.

این جهان و هرچه در این جهان است ملک خوانند و آن جهان و هرچه در آن جهان است ملکوت خوانند؛ و هرچه جز این جهان و آن جهان باشد جبروت خوانند. تا ملک شناسی و واپس نگذاری بملکوت نرسی؛ و اگر ملکوت را شناسی و واپس بگذاری بجبروت نرسی؛ و خدای را- تبارک و تعالی- در هر عالمی از این عالمهای سه گانه خزینه ای هست که «وَلِلَّهِ خَزَائِنُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» ولیکن هرکسی نداند. ای عزیز بجلال قدر کم یزل که چندان سلوک می باید کرد که از ملک بملکوت رسی، و از ملکوت اسفل تا بملکوت اعلی رسی چندان سلوک می باید کرد.

پس آنگاه سلوک باید کرد تا جمال این آیت روی نماید که «سُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» در این آیت جمال خالق ملکوت را ببیند، «عَرَفَ رَبَّهُ» او را روی نماید. اما «عَرَفَ رَبَّهُ» تمام نباشد تا از پرده ربوبیت پرده جمال الهیت رسد و از پرده الهیت پرده عزت رسد؛ و از پرده عزت پرده عظمت رسد، و از پرده عظمت پرده کبریا رسد. در پرده کبریا الله دنیا و آخرت محو ببیند، «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ بَدُوْا» گوید: «أَنْظُرْ إِلَىٰ وَجْهِهِ اللَّهُ الْكَرِيمِ». همه «وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ» باشد.

اینجا هیچ از عارف نمانده باشد و معرفت نیز محو شده باشد، و همه معروف باشد، «أَلَا إِلَى اللَّهِ تَصِيرُ الْأُمُورُ» همین می گوید. در این مقام، «يَحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» یکی نماید. پس این نقطه، خود را بصحرای جبروت جلوه دهد. پس حسین جز «أنا الحق» و بایزید جز «سُبْحَانِي» چه گویند؟! اینجا سالک هیچ نبود، خالق سالک باشد. و رای این مقام چه مقام باشد؟ و بالای این دولت کدام دولت باشد؟! و از برای عذر وی، ندا در ملک و ملکوت دهند «وَ إِذَا شِئْنَا بَدَّلْنَا أَمْثَالَهُمْ تَبْدِيلًا».

دریغا چه می شنوی؟! اگر نه آنستی که هنوز وقت زیر و زبر بشریت نیست! و الا بیم آنست که حقیقت، این معانی شریعت را مقلوب کند. دریغا شنیدی «وَ إِذَا شِئْنَا بَدَّلْنَا أَمْثَالَهُمْ تَبْدِيلًا» چه معنی بود؟ یک ساعت مرا باش تا بدانی که «تبدیلا» چه باشد: نور الله باشد که بر نهاد بنده آید. هر چند که رسد و تابد از مرد چندان

بنماند که خود را با خود ببند «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ». زهی کیمیاگری! از کجا تا کجا؟! «فهو علی نور من ربه» نور با نور شود و نار از میان برخیزد که چون شعاع آفتاب بتابد و محیط ستارگان آید، ستارگان را حکمی نماند. اینجا سالک مراد خود را بهمه مرادی دربارزد و دیده خود را بهمه دیده دربارزد تا همه دیده شود؛ ابوالعباس قصاب در سماع پیوسته این بیتها گفتی:

در دیده دیده دیده ای بنهادیم و آن را زره دیده غذا می دادیم
 ناگه بسرکوی جمال افتادیم از دیده و دیدنی کنون آزادیم

ای عزیز مناظره قلب بین با دل، که قالب با دل چه می گوید. از بهر آنکه قالب چه داند که دل را چه افتاده است که بیشتر آنست که دل بر قالب بیوشاند؛ و دل قالب را چه جواب می دهد؟ گوش دار:

ای دل بچه زهره خواستی یاری را کو چون تو هلاک کرد بسیاری را
 دل گفت که باش تا شوم همی یکتایی این خواستن از بهر چنین کاری را

این سخن در جهان خود که داند الا محرمان انس الهیت که از اوصاف بشریت باوصاف الهیت رسیده باشند، و حقیقت ایشان با بشریت پیوسته این بیتها می گوید:

در عشق، حدیث آدم و حوا نیست ای هر که ز آدمست او از ما نیست
 ما را گویند: کین سخن زیبا نیست خورشید نامحرمست کس بینا نیست

زیادت از این ساعت نمی توانم گفتن بعد ما که جمله تمهیدها خود بیان «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» آمده است. نیک طلب می کن و باز می یاب، و نگاه می دار و از من شنیده می باش تا دانی.

تمهید اصل خامس

<شرح ارکان پنجگانه اسلام>

ای عزیز مصطفی- علیه السلام- گفته است که «طَلَبُ الْعِلْمِ فَرِيضَةٌ عَلَى كُلِّ مُسْلِمٍ وَ مُسْلِمَةٍ». و جایی دیگر گفت: «أَطْلَبُوا الْعِلْمَ وَلَوْ بِالصَّيْلِ» طلب علم فریضه است و طلب باید کردن اگر خود بچین و ماچین باید رفتن. این علم «ص» بحریست بمکه که «كَانَ عَلَيْهِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ إِذْ لَيْلٌ وَلَا نَهَارٌ وَلَا أَرْضٌ وَلَا سَمَاءٌ». کدام مکه؟ در مکه «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي». تا دل تو از علایق شسته نشود که «أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ» دل تو پر از علم و نور و معرفت «أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ» نباشد. علم صین علم «ص و القرآن ذی الذکر» است. قرآن ارض بمکه آمد تو نیز مکی شو تا تو نیز عربی باشی «مَنْ أَسْلَمَ فَهُوَ عَرَبِيٌّ وَ قَلْبُ الْمُسْلِمِ عَرَبِيٌّ». اکنون ای عزیز علم بر دونوع است: یکی آنست که بدانی که رضا و ارادت حق تعالی در چیست و سخط و کراهیت او در کدامست. آنچه مأمور باشد در عمل آوری. و آنچه منهی باشد ترک کنی. پس هر علم که نه این صفت دارد، حجاب باشد میان مرد و میان معلوم زیرا که علم را حد اینست که «مَعْرِفَةُ الْمَعْلُومِ عَلَى مَا هُوَ بِهِ» باشد.

چه گویی ذات و صفات خدای- تعالی- در علم آید یا نه؟ بلی! چون تخلق بعلم الهی حاصل آید که «تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ»، نصیبی از قطره «قَطْرَ قَطْرَةٍ فِي فَمِي عَلِمْتُ بِهَا الْعَالَمِينَ وَالْآخِرِينَ» در دهان دل او چکانند تا «آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَ عَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا» پدید آید. «إِنَّ مِنَ الْعِلْمِ كَهَيَاةِ الْمَكْنُونِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا الْعُلَمَاءُ بِاللَّهِ» این باشد که آن را علم لدنی خوانند، علم خدا باشد و بر همه خلق پوشیده باشد. مؤدب این علم خدا باشد که «أَدَّبَنِي رَبِّي فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِي»؛ و معلم این علم «الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ» است.

«رکن اول شهادة است» ای عزیز بدانکه مصطفی - علیه السلام - می گوید: «بُنِيَ الْإِسْلَامُ عَلَى خَمْسِي» اسلام و ایمان را پنج دیوارها پدید کرده است. اسلام چیست و ایمان کدامست؟ «إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ» دین خود اسلام است، و اسلام خود دینست اما بمحل متفاوت می شود و اگر نه اصل یکیست که «وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعْمَةَ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً». نعمت قالب و ظاهر است چون نماز و روزه و زکاة و حج و ایمان فعل دل و نعمت باطنست چون ایمان بخدا و به پیغمبران و فریشتگان و کتابهای او و بروز قیامت و آنچه بدین ماند.

دریغا مگرکه از اینجا گفت «مَنْ أَسْلَمَ فَهُوَ مِنِّي». کار دل مسلمان دارد. در قیامت هیچ چیز بهتر از قلب سلیم نباشد «يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ». با ابراهیم خلیل الله همین خطاب آمد که دل، مسلمان کن «إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمِ قَالَ أَسْلَمْتُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ». گفت دل را مسلمان کردم. دریغا «قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تَمُؤِنُوا وَلَكِنْ قَوْلُوا أَسْلَمْنَا» همه مؤمنان مسلمان باشند اما همه مسلمانان مؤمن نباشند، ایمان کدامست و اسلام چیست؟ «فَمَنْ أَسْلَمَ فَأُولَئِكَ تَخَرُّوا رَشَدًا». هرکه از ما دون الله سلامت و رستگاری یافت مسلمان باشد و هرکه از همه مراد و مقصودهای خود ایمن گردد و در دو جهان امن یافت او مؤمنست.

مگر نشنیده ای از آن بزرگ که گفت: «جملة خلائق بنده ما آمده اند. مگر بایزید که «فَأِنَّهُ أَخِي» که او برادر ما آمده است که «المؤمن اخو المؤمن». ای عزیز شمه ای از این احوال باشد که خدا مؤمن و بنده مؤمن و دریغا «ما كان الله ليُنذِرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يُمَيِّزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ» گفت: مرد، مؤمن نباشد تا خبیث را از طیب پاک نگرداند! خبیث، جرم آدمیت و بشریت است، و طیب جان و دل است که از همه طهارت یافته است.

دانی که جمال اسلام چرا نمی بینیم؟ از بهر آنکه بت پرستیم، و از این قوم شده ایم که «هُؤُلَاءِ قَوْمُنَا اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ آلِهَةً»، بت نفس اماره را معبود ساخته ایم. «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ» همین معنی دارد. جمال اسلام آنگاه بینیم که رخت از معبود هوایی بمعبود خدایی کشیم عادت پرستی را مسلمانی چه خوانی؟ اسلام آن باشد که خدا را منقاد باشی و او را پرستی؛ و چون نفس و هوا را پرستی بنده خدا نباشی. از مصطفی - علیه السلام - بشنو که چه می گوید: «الهُوَى أْبْغَضُ إِلَهٍ عَبْدُ فِي الْأَرْضِ» گفت: بدترین خدای را که در زمین می پرستند هوا و نفس ایشان باشد. جای دیگر فرمود که «تَعَسَّ عَبْدُ الدَّرْهَمِ، تَعَسَّ عَبْدُ الدِّينَارِ وَالزَّوْجَةِ».

ابراهیم خلیل را بین چه می گوید؛ از بت پرستی شکایت می کند که «وَاجْتَنِبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ». از آن میترسید که مبادا که مشرک شود. «و ما كان مِنَ الْمُشْرِكِينَ». او را بری کردند از نفس و هوا پرستی تا شکر کرد که «وَجْهَتُ وَجْهِي لِلذِّى فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا». چون مسلمان شد او را «حَنِيفًا مُسْلِمًا» درست آمد. مگر که مصطفی از اینجا گفت: «مَنْ أَسْلَمَ فَهُوَ مِنِّي». دریغا که خدای - تعالی - همه اهل اسلام را با خود می خواند که «وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ وَعَمِلَ صَالِحًا وَقَالَ إِنَّنِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ». و جایی دیگر فرمود: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَدْخُلُوا فِي السِّلْمِ كَافَّةً».

و از جمله مؤمنان یکی حارثه است. گوش دار: روزی مصطفی - علیه السلام - حارثه را گفت: «كَيْفَ أَصْبَحْتَ يَا حَارِثَةُ؟» تا حارثه گفت: «أَصْبَحْتُ مُؤْمِنًا حَقًّا». مصطفی او را آزمون کرد و گفت: «أَنْظُرْ مَا تَقُولُ فَانَّ لِكُلِّ حَقِّ حَقِيقَةً فَمَا حَقِيقَةُ إِيْمَانِكَ يَا حَارِثَةُ؟» از زبان قالب، این جواب گفت که «عَرَفْتُ نَفْسِي عَنِ الدُّنْيَا وَ أَسْهَرْتُ لَيْلِي وَ أَظْمَأْتُ نَهَارِي وَ اسْتَوَى عِنْدِي ذَهَبُ الدُّنْيَا وَ مَدْرُهَا وَ حَجْرُهَا». این نشان صورت بود.

از حقیقت جان چه نشان داد؟ گفت: «كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى عَرْشِ رَبِّي بَارِزًا وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ الْجَنَّةِ يَتَزَاوَرُونَ وَ إِلَى أَهْلِ النَّارِ يَتَغَاوَرُونَ». مصطفی - علیه السلام - چون این نشان از او بشنید، دانست که او مؤمنست. گفت: «أَصَبْتُ فَالْزَمَ». سه بار بگفت: محکم دار و ملازم این ایمان باشی. این حالت هنوز خود مؤمن مبتدی را باشد، مؤمن منتهی را از این ایمان بایمان دیگر میخواند که «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمَنُوا بِاللَّهِ وَ رَسُولِهِ». مؤمن منتهی

مرغیست که در عالم الهیت میبرد و بی سبب و حیلتی روزی بوی میرسانند. از مصطفی - علیه السلام - بشنوکه گفت: «المؤمنُ فی الدنیا بمنزلة الطیر فی أوكارها واللّه یرزقها بغير حيلة». این رزق چه باشد؟ لقاء الله باشد که «لاراحة للمؤمن دون لقاء الله - تعالی -». یا تصدیق باش ای عزیز! که اول درجات، تصدیقت.

اقل درجات این تصدیق آن باشد که باعث باشد مرد را بر امتثال اوامر و اجتناب نواهی؛ چون این مایه از تصدیق حاصل آمد مرد را بر آن دارد که حرکات و سکنات خود بحکم شرع کند؛ چون در شرع محکم و راسخ آمد او را بخودی خود راه نمایند که «وان تطيعوا تهتدوا». از طاعت جز هدایت نخیزد «والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبیلنا». چون این هدایت پدید آید تصدیق دل یقین گردد. امیر المؤمنین علی بن ابی طالب - رضی الله عنه - از این حالت خبر چنین داد که «لو کشف الغطاء ما أزددت یقیناً». این تصدیق تربیت صورت باشد اهل دین را در راه دین و اهل سلوک را در راه سلوک. تصدیق چندان باعث باشد که عمل صالح مؤثر آید؛ چون عمل صالح مؤثر شد عمل خود مرد را بیقین رساند؛ چون بیقین رسد «یوم تبدل الأرض غیر الارض» بر دیده او عرض کنند. آخرت و احوال آن عالم و علوم و معارف آن جهان او را خود ذوق گردد.

تا اکنون در تشبیه بود که «فلا تعلم نفس ما أخفی لهم من قرّة أعین». چون از شک و تشبیه فارغ گردد نفس او را برنگ دل او گردانند. از این قوم شود که «أبدانهم فی الدنیا و قلوبهم فی الآخرة» تنش در دنیا باشد و دلش بعقبی و آخرت باشد. یقین او پس از دنیا باشد که چون او از دنیا برفت علم الیقین نقد شود؛ آنگاه هرچه در آئینه دل ببیند عین الیقین باشد؛ باش تا آخرت نیز گذاشته شود تا خود همه حق الیقین باشد. و حق الیقین کاری عظیمست و مرتبتی بلند. جمله علمها با حق الیقین همچنان باشد که خیال مرد متخیل با عقل مخیل، یا صورتها که بواسطه آئینه و غیره ببیند.

در دیده رهی ز تو خیالی بنگاشت
بر دیدن آن خیال عمری بگذاشت
چون طلعت خورشید عیان سر برداشت
در دیده غلط نماند و در سر پنداشت

ای عزیز از این حدیث چه فهم کرده‌ای که مصطفی - علیه السلام - گفت: «الایمان نیّف و سبعون باباً، أدناها إماطة الأذی عن الطریق و أعلاها شهادة أن لا إله الا الله»؟ گفت: کمترین درجات ایمان ترک ایذا باشد، و اعلی و بهترش گفتن «لا اله الا الله» باشد. دریغا مصطفی را - علیه السلام - فرموده اند که خلق و مردم را کشد تا «لا اله الا الله» قبول کنند چون این کلمه بگفتند مال و خون ایشان معصوم شد. ای عزیز هرکه بدنیا مشغول باشد و این کلمه از سر زبان گوید، فایده او از این «لا اله الا الله» جز نگاه داشتن مال و تن او نباشد از شمشیر. دریغا حرام و دروغ گفتن شرط نیست، و دروغ گفتن خود حرام است؛ و هر جا که از دروغی عصمت مال و خون مسلمانی حاصل شود و بطریقی دیگر حاصل نشود، آن دروغ واجب باشد و دروغ نهنند در شرع. «لا اله الا الله» بزبان گفتن که دل از آن خبر ندارد و دروغ باشد، و دروغ حرام باشد؛ اما چون عصمت مال و خون جز بدین کلمات حاصل نمی‌آید این دروغ مباح شود. دریغا بنزدیک مختصر همتان و قاصر دیدگان مصور شده است که این کلمات گفتن بزبان راست آید.

گوش دار و بشنوکه این کلمات بنزدیک ارباب بصایر چه ذوق دارد و گفتن ایشان چگونه باشد. ای عزیز ندانم که تو از «لا اله الا الله» چه ذوق داری. جهد آن کن که «لا اله» واپس گذاری و بحقیقت «لا اله الا الله» رسی. چون به «لا اله الا الله» رسی امن یابی و ایمن شوی «لا اله الا الله حصی، فمن دخل حصنی امن من عذابی» ای عزیز چون نقطه کبریاء الله از ذات احدیت، قدم در دور لم یزل و لایزال نهاد؛ بر هیچ چیز نزول نکرد تا صحرای صفات خود در عالم ذات بگسترانید، و آن نیست الا جمال «و ما أرسلناک الا رحمة للعالمین» و جلال «ان

عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ».

دریغا از دست خود نمی‌دانم که چه گفته می‌شود! «لا اله» عالم عبودیت است و فطرت و «الا لله» عالم الهیت و ولایت عزت. دریغا روش سالکان در دور «لا اله» باشد «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ فِي ظُلْمَةٍ»؛ پس چون بدور «الا لله» رسند در دایره «الله» آیند. «ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ» این نور باوی بمناجات درآید. «لا» دایره نفی است؛ اول قدم، در این دایره باید نهاد؛ لیکن متوقف و ساکن نباید شد که اگر در این مقام سالک را سکون و توقف افتد، زنار و شرک روی نماید. از «لا اله» چه خبر دارد! هر صد هزار سالک طالب «الا لله» یابی در دایره لای نفی قدم نهادند بطمع گوهر «الا لله» چون بادیه مادون الله بپایان بردند، پاسبان حضرت «الا لله» ایشان را بداشت سرگردان و حیران.

دانی که پاسبان حضرت کیست؟ غلام صفت قهر است که قَدْ أَلْفَ دارد که ابلیس است. در پیش آید، و باشد که راه برایشان بزند تا آن بیچارگان در عالم نفی «لا» بمانند و هوا پرستند و نفس پرست باشند، «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ» همین معنی دارد. مگرکه این معنی نشنیده‌ای؟ بگوش هوش بشنو:

گر آب زنی بدیده آن میدان را رومی بـمـژـه در گه آن سلطان را
صد جان بدهی برشوه آن دربان را گوید که خطر نباشد آنجا جان را

دریغا چه دانی که دایره «لا» چه خطر دارد؟ عالمی را در دایره «لا» بداشته است، صد هزار جان را بی جان کرده است و بی جان شده‌اند. در این راه جان، آن باشد که به «الا لله» رسد. آن جان که گذرش ندهند به «الا لله» کمالیت جان ندارد، چون کشش جذبه من جَذَبَاتِ درآید، مرد از دست او نجات و خلاص یابد که «وَإِنْ جُنْدَنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ» نصرت کننده او شود. و توقیع نصرت «نَصْرٌ مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ» باوی دهند:

افکنند دلم رخت بمنزل گاهی کآنجان بود بصد دلیلان راهی
چون من دو هزار عاشق اندر ماهی می‌گشته شود که بر نیارد آهی

سلطنت ابلیس بر کاهلان و نا اهلان باشد و اگر نه با مخلصان چه کار دارد! «إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ بِهِ مُشْرِكُونَ» همین معنی دارد. بندگان مخلص آنگاه باشند که از او برگذرند که «إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلِصِينَ»؛ و عباد مخلص پس از این باشد «وَمَا أُمِرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ حُنَفَاءً».

دریغا سالک مخلص را بجایی رسانند که نور محمد رسول الله بروی عرض کنند، بدانند سالک در این نور که «إِلَّا اللَّه» چه باشد. «عَرَفَ نَفْسَهُ» نور محمد حاصل آید و «عَرَفَ رَبَّهُ» نقد وی شود. دریغا اگر نور محمد رسول الله بنور «لا اله الا الله» مقرون و متصل نبیند، این شرک باشد که «لَيْتُنْ أَشْرَكْتَ لِيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ». از شرک در باید گذشت؛ اینجا ترا معلوم شود که مصطفی- علیه السلام- چرا گفتی که «أَعُوذُ بِكَ مِنَ الشَّرْكِ». دریغا دانی که این شرک چه باشد؟ نور الله را در پرده نور محمد رسول الله دیدن باشد یعنی خداه را در آینه جان محمد رسول الله دیدن باشد. «رَأَيْتُ رَبِّي لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ». مبتدی را آن باشد که جز در پرده محمد خدای را نتواند دیدن؛ اما چون، منتهی شود، نور محمد از میان برداشته شود؛ «وَوَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلذِّی، نَقْدَ وَقْتُ شُود؛ «لَا نَعْبُدُ إِلَّا آيَاتَهُ مُخْلِصِينَ» قبله اخلاص او شود زیرا که نور محمد رسول الله متلاشی و مقهور بیند در زیر نور الله.

دریغا اگرچه فهم نخواهی کردن اما سالک منتهی را دو مقام است: مقام اول نور «لا اله الا الله» در پرده نور محمد رسول الله همچنان بیند که ماهتاب در میان آفتاب. مقام دوم آن باشد که نور محمد را در نور الله چنان بیند که نور کواکب رادر نور ماهتاب. دریغا تو از «لا اله الا الله» حروفی گویی و یا شنوی و بایزید از این توبه

کند آنجا که گفت: «تَوْبَةُ النَّاسِ مِنْ ذُنُوبِهِمْ وَتَوْبَتِي مِنْ قَوْلِ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ!» دریغا دانی که از «لا اله الا الله» چرا توبه می‌کند؟ مصطفی- علیه السلام- از اینجا گفت: «أَفْضَلُ مَا قُلْتَهُ أَنَا وَالنَّبِيُّونَ مِنْ قَبْلِي لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ». چه گویی که «لا اله الا الله» پیغامبران و اولیا را از گفتار زبان باشد یا گفتار دل؟ «لا اله الا الله» گفتن دیگر است، لا اله الا الله بودن دیگر. بعزت خدا که اگر جمال «لا اله الا الله» ذره‌ای بر ملک و ملکوت تابد، بجلال قدر لم یزل که همه نیست شوند. باش تا «لا اله الا الله» را راه رو باشی؛ پس «لا اله الا الله» را بینی نصیب عین تو شده؛ پس «لا اله الا الله» شوی، «أُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنِينَ حَقًّا» مؤمن این ساعت باشی.

ای عزیز چون جذبه جمال الله در رسد، از دایره‌ها بیرون آمدن سهل باشد. ای عزیز دانستن و گفتن و شنیدن این ورقها، نه کار هرکسی باشد؛ و زنهار تا نینداری که بعضی از این کلمات خوانده است یا شنیده! خوانده است اما از لوح دل که «كُتِبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانُ»؛ شنیده است ولیکن از تعلیم خانه «لَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ». اینجا ترا معلوم شود که «مَنْ قَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ» چه باشد. مگر نشنیده‌ای که روح اعظم تا در وجود آمده است الله آغاز کرده است و می‌گوید تا قیامت؛ و چون قیامت برخیزد، هنوز بکنه و انتهای الله نرسیده باشد. هرچه در عالم خداست همه در طی عزّ الم» است. دریغا که خلق بس قاصر فهم آمده‌اند و مختصر همت و از حقیقت خود سخت غافل مانده‌اند! و حقیقت ایشان از ایشان غافل نیست «و مَا كُنَّا عَنِ الْخَلْقِ غَافِلِينَ».

رکن دوم نماز است که حق تعالی بیان و شرح آن می‌کند که «حَافِظُوا عَلَى الصَّلَوَاتِ وَالصَّلَاةِ الْوُسْطَىٰ وَقَوْمُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ». و مصطفی- علیه السلام- نیز بیان کرد که «الصَّلَاةُ عِمَادُ الدِّينِ فَمَنْ تَرَكَهَا فَقَدْ هَدَمَ الدِّينَ». و نیز گفت: «الْمُصَلِّي يَنَاجِي رَبَّهُ».

اما شرط صحت نماز موقوفست بر طهارت که بی طهارت، نماز حاصل نیاید. از مصطفی بشنو که «مِفْتَاحُ الصَّلَاةِ الطَّهْوَرُ». درجه اول طهارت پاک کردن اعضا و اندامست از نجاست. اما بآب یا بخاک؛ این طهارت اعضاست و درجه دوم پاکی جستن اندرونست از خصال ذمیمه، چون حسد و کبر و بخل و حقد و حرص و مانند این خصلتها. چون از این خصلتهای بد، درون خود را پاک کردی، بتوبه و ریاضت و مجاهدت تجدید وضو ترا حاصل آید «مَنْ جَدَّدَ الْوُضُوءَ جَدَّدَ اللَّهُ إِيْمَانَهُ».

از شبلی مگر نشنیده‌ای که گفت: «الْوُضُوءُ انْفِصَالٌ وَالصَّلَاةُ اتِّصَالٌ فَمَنْ لَمْ يَنْفَصِلْ لَمْ يَتَّصِلْ». اگر انفصال از مادون الله در وضو حاصل نیاید، اتصال «لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ» در نماز حاصل نیاید. «لَا يَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» این خطاب با کسانی باشد که جز طهارت صورت فهم نکنند. «لَا يَقْبَلُ اللَّهُ صَلَاةً بَغَيْرِ طَهْوَرٍ» هیچ نماز مقبول حضرت نباشد مگر با چنین وضو و طهارت که شنیدی. چون وضو و طهارت تمام شد نماز حاصل آید «أَقِمِ الصَّلَاةَ لِذُلُوكِ الشَّمْسِ».

ای عزیز نماز را شرایط بسیار است: از آن یکی قبله است. اگرچه قبله قالب این آمد که «قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا». قبله جان نه این قبله باشد، قبله لا أُقْسِمُ بِهَذَا الْبَلَدِ وَأَنْتَ حِلٌّ بِهَذَا الْبَلَدِ؛ گویی مکه باشد یا مدینه؟ مکه هست ولیکن آن مکه که «ص» بحر بمکه چین «كَانَ عَلَيْهِ عَرَشُ الرَّحْمَنِ إِذْ لَيْلٌ وَلَا نَهَارٌ وَلَا أَرْضٌ وَلَا سَمَاءٌ».

دانم که ترا در خاطر آید که صلوة چه باشد؟ اشتقاق صلوة از صلتست و از صلیت، دانی که صلت چه باشد؟ مناجات و سخن گفتن بنده باشد با حق- تعالی- که «الْمُصَلِّي يَنَاجِي رَبَّهُ» این باشد. «وَالَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ يُحَافِظُونَ، وَالَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ». این، نه آن نماز باشد که از من و تو باشد از حرکات قیام و قعود و رکوع و سجود. از این نماز عبدالله یناجی بیان می‌کند که «إِسْتِحْلَاءُ الطَّاعَةِ ثَمَرَةُ الْوَحْشَةِ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى» گفت:

حلاوت یافتن طاعت ثمره وحشت باشد؛ حلاوت از فرماینده طاعت باید یافتن نه از طاعت. دریغا چه میشنوی؟ «وَوَيْلٌ لِلْمُصَلِّينَ الَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُونَ!» از مصطفی بشنو که گفت: «يَأْتِي عَلَى أُمَّتِي زَمَانٌ يَجْتَمِعُونَ فِي الْمَسَاجِدِ وَيُصَلُّونَ وَلَيْسَ فِيهَا بَيْنَهُمْ مُسْلِمٌ». این نمازکنندگان که شنیدی، ما باشیم نماز آن باشد که ابراهیم خلیل طالب آنست که «رَبِّ اجْعَلْنِي مُقِيمَ الصَّلَاةِ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي».

ای عزیز صلوة خدا آنست که با بنده مناجات کند، و با بنده گوید؛ و صلوة بنده آنست که با حق- تعالی- گوید. آن شب که مصطفی را - علیه السلام- بمعراج بردند جایی رسید که با او گفتند: «قِفْ». چرا گفتند؟ «لَأَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُصَلِّي». مصطفی گفت: «وَمَا صَلَوَتُهُ؟» گفت: نماز وی چگونه باشد؟ گفتند: «صَلَوَتُهُ الثَّنَاءُ عَلَى نَفْسِهِ سُبُوحٌ قُدُوسٌ رَبِّ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحِ».

باش ای عزیز تا این حدیث که «الْأَنْبِيَاءُ يُصَلُّونَ فِي قُبُورِهِمْ» ترا روی نماید؛ آنگاه بدانی که چرا «صَوْتُ الدِّيكِ صَلَوَتُهُ» آمد. «وَذَكَرَ اسْمَ رَبِّهِ فَصَلَّى» همین معنی باشد. از برای خدا که این کلمه را گوش دار؛ روزی شبلی برخاست تا نماز کند «فَبَقِيَ زَمَانًا طَوِيلًا، ثُمَّ صَلَّى؛ فَلَمَّا فَرَغَ مِنْ صَلَوَتِهِ قَالَ: يَا وَيْلَاهُ وَاللَّهِ إِنْ صَلَّيْتُ جَحَدْتُ، وَإِنْ لَمْ أُصَلِّ كَفَرْتُ» گفت: اگر نماز بکنم منکر باشم و اگر نماز نمی کنم کافر می شوم پنداری که شبلی از این جماعت نبود که «الَّذِينَ هُمْ عَلَى صَلَاتِهِمْ دَائِمُونَ»؟!!

صِلْتَ را شرح شنیدی «صَلَّيْتُ» را نیز بشنو. چون نمازکننده گوید: «اللَّهُ أَكْبَرُ»، «بَلْ نَقْذِفُ بِالْحَقِّ عَلَى الْبَاطِلِ فَيَدْمَغُهُ» او را بخورد؛ «صَلَّيْتُ» خود را در آتش افکندن باشد. چه گویی در آتش «فَيَدْمَغُهُ» شود! هیچ باقی نماند. «كَانَ رَسُولُ اللَّهِ يُصَلِّي وَ فِي قَلْبِهِ أَزِيزٌ كَأَزِيزِ الْمَرْجَلِ» همین باشد. کلا و حاشا که هیچ بنماند! پس اگر از باطل هیچ نماند، همه حق را ماند «أَبَى اللَّهُ أَنْ يَكُونَ لِصَاحِبِ النَّفْسِ إِلَيْهِ سَبِيلًا». پروانه که عاشق آتش است قوت از آتش خورد چون خود را بر آتش زند آتش «فَيَدْمَغُهُ» او را قبول کند، نفی غیرت دهد. از همه آتش قوت خورد تا چنان شود که قوت او همه از خود باشد. بی زحمت غیر، و وجود پروانه همه غیر است.

دریغا نمی دانم که چه می گویم! اندر این مقام جهت برخیزد هرچیز که جان وی بدر آرد، آن چیز قبله او شود. «فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهَ اللَّهِ» آنجا باشد؛ نه شب باشد نه روز. پنج اوقات نماز چگونه دریابد؟ «لَيْسَ عِنْدَ رَبِّي صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ» همین معنی باشد. دریغا از دست راه زنان روزگار، عالمان باجهل، طفلان نارسیده که این راه را از نمط و حساب حلول شمرند! جانم فدای خاک قدم چنین حلولی باد!!!

ای عزیز شرط دیگر نماز را نیت است که نماز بدان منعقد شود؛ و تو چه دانی که نیت چه باشد؟! از سهل عبدالله تستری بشنو که چه گوید: «النِّيَّةُ نُوْرٌ لِأَنَّ حَرْفَ النُّونِ إِشَارَةٌ إِلَى النُّورِ، وَ حَرْفَ الْيَاءِ يَدُ اللَّهِ عَلَى عَبْدِهِ وَ حَرْفَ الْهَاءِ، هِدَايَةُ اللَّهِ تَعَالَى فَإِنَّ النِّيَّةَ نَسِيمُ الرُّوحِ. فَرُوحٌ وَ رِيحَانٌ وَ جَنَّةٌ نَعِيمٌ». «الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ» همین معنی باشد. نیت از عالم کسب نباشد از عالم عطا و خلعت الهی باشد. و از اینجا بود که بشر حافی بر جنازه حسن بصری نماز نکرد «وَقَالَ: لَمْ تَحْضُرْنِي النِّيَّةُ» گفت: نیت هنوز حاضر نیست و طاوس الحزین را گفتند؛ از بهر ما دعایی بکن «فَقَالَ: حَتَّى أَجِدَ لَهُ النِّيَّةَ» گفت: باشید تا نیت دعا کردن بیابم.

ای عزیز از این خبر چه فهم کرده ای که «بَيْنَ الْعَبْدِ وَ بَيْنَ الْكُفْرِ تَرَكَ الصَّلَاةَ؟» «اللَّهُ أَكْبَرُ» نیت شنیدی، اکنون فاتحة الكتاب را نیز گوش دار که مصطفی ع.م. گفت: «لَا صَلَاةَ إِلَّا بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ». ای عزیز! هرگز در استقبال «إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي» رفتی؟ هرگز در «اللَّهُ أَكْبَرُ» که گفتی وجود ملک و ملکوت را محو دیدی؟ هرگز در تکبیر، اثبات بعد المحو دیدی؟ هرگز در «الْحَمْدُ لِلَّهِ كَثِيرًا» شکرکردی بر نعمت اثبات بعد المحو؟ هرگز در «سُبْحَانَ اللَّهِ» منزهی او دیدی؟ هرگز در «بُكْرَةً» بدایت آدمیان دیدی؟ هرگز در «أَصِيلًا» نهایت مردان دیدی؟ «فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ» باتو بگوید که «يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَ يُولِجُ النَّهَارَ فِي اللَّيْلِ» چه

معنی دارد.

هرگز بعد از این احرام گرفتی که «وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلذِّی»؟ هرگز یای «وجهی» را دیدی که در میان دریای «لِلذِّی» غرقه شده؟ هرگز در «فَطَرَ» خود را گم دیدی؟ هرگز در «السموات و الأرض» دو مقام را دیدی؟ «فَلَأَقْصِبُ بِمَا تُبْصِرُونَ وَمَا لَا تُبْصِرُونَ» این باشد. هرگز در «حَنِيفًا مِلَّةَ اِبْرَاهِيمَ» را دیدی که گفت: «وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ»؟ اینجا بدانی که با مصطفی- علیه السلام- چرا گفتند که «إِتَّبِعْ مِلَّةَ اِبْرَاهِيمَ». هرگز در «مُسْلِمًا» استغفار از قول کردی؟ هرگز در «وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ» خود را دیدی که دست بر تخته وجود تو زدند تا فانی گردی؟ در آن حالت پس در مشرکین، صادق شدی. چون مرد در «وَمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ» نیست شد، مشرکیت اینجا چه کند؟ «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ» مشرک کجا باشد!؟

پس دیدی که «إِنَّ صَلَوَاتِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» پیش از تو ناطق وقت آمد و دل تو زبان او آمد؛ پس زبان مستنطق و گویا آمد؛ پس بگفتن «رب العالمین» روی تقلید دیدی. «لا شریکَ لَهُ» خود، معنی این حدیث با تو بگوید. اگر گوش داری تمامی این در «وَبَدَلِكَ أَمْرٌ» بدانی و بشنوی. هرگز دیدی «وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ» ترا مسلمانی آموخت؟ پس «أَعُوذُ بِاللَّهِ» در این مقام درست باشد. بدایت «بِسْمِ اللَّهِ» گفتن ضرورت باشد. «الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ» مهر صفات اوست که بر ذات نهد؛ چون نقش که تو بر در درگاه نهی، او آن مهر بنهاد. پس «الْحَمْدُ لِلَّهِ» شکر است بر ترتیب. «الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ» بعد از الله، یعنی صفات و ذات «رَبِّ الْعَالَمِينَ» مهر دیگر که با «الله» زیبا باشد، چنانکه «الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ» بالله زیبا بود، پس الله و بالله یکی گردد. «الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ» اینجا تکرار ضرورت باشد.

دریغا هیچ فهم نخواهی کردن! «مَالِكِ يَوْمِ الدِّينِ» دنیا را در آینه آخرت بیند که آخرت را در دنیا جای نیست. ای عزیز! از سورت فاتحه اگر هیچ شراب طهور نوش کردی، از دست «وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا» ممکن باشد که بدانی که چه گفتم! پس، از آن مست شوی؛ پس از آن هشیارگردی «إِيَّاكَ نَعْبُدُ» را کمر بندگی بندی، و از حال گذشته یاد آری؛ «إِيَّاكَ نَسْتَعِينُ» بگفت در آید. پس، طمع ترا در رباید که روی جمال و فضل دیده باشی. «اهدنا الصراطَ الْمُسْتَقِيمَ» بگویی.

پس از رفیقان که با تو از آن شراب می خورند یاد داری. گویی: «صراطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ». پس محرومان و مهجوران را بینی بر در بمانده؛ چون خلق بر در و تو درون خانه نشسته، «غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ» بگویی. پس معلوم تو شود که «لَا صَلَوةَ إِلَّا بِفَاتِحَةِ الْكِتَابِ» چه معنی دارد. نماز بی فاتحه درست نباشد؛ و فاتحه اینست که شنیدی. چرا با خود لاف زنی که من نیز نماز می کنم؟! هیهات هیهات! عمر خود بیاد بیگانگی بر مده. آشنائی را ساخت باش:

بفکند نیست هر آنچه برداشته ایم بسترد نیست هر آنچه بنگاشته ایم
سودا بودست هر آنچه پنداشته ایم دردا که بعشوه عمر بگذاشته ایم

رکن سوم ای عزیز زکاة است که مصطفی- علیه السلام- بیان کرد و گفت: «الزَّكَاةُ قِطْرَةُ الْإِسْلَامِ». آن طایفه که مال دارند و زکوة مال بر ایشان واجب آید خود علم آن و کیفیت آن دانند؛ اما ندانم که «إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَ الْمَسَاكِينِ» از این هشت گروه تو چه فهم کرده ای که در عمری یکی بدست نیاید؟ این جماعت هشت گانه که علما گویند دیگر باشند، و آن جماعت که محققان گویند و ایشان را خواهند دیگر.

این جهان اگرچه از بهر اولیای خدا آفریدند اما ایشان خود را دنیا و با کسب ندهند. از زکوة خدا که اصل و فرع، هر دو خود از بهر وجود ایشان ظاهر شد؛ نصیبی بهریک باید دادن تا مدار و قرار قالب ایشان باشد. اما

این گروه که مال و زکوة دادن نعت ایشان باشد ایشان را خود مال نباشد، ایشان را علم لدنی باشد که «لَا كُتْرَ أَنْفَعُ مِنَ الْعِلْمِ». از آن کتر و علم و رزق که ایشان را دهند «وَمَنْ رَزَقْنَاهُ مِنْ رِزْقٍ حَسَنًا» هم قرینان و هم صحبتان و مریدان را از آن زکوتی و نصیبی دهند که «الْعِلْمُ لَا يَحُلُّ مَعْنَهُ»؛ آن بقدر حوصله خلق نثارکنند و این آیت را کار بندند «وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ».

خلق از معرفت گنج «كُنْتُ كُتْرًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ» نصیبی دهند و هم صحبتان را. اما عموم خلق را از دعای ایشان و از برکت ایشان از بلاها و از رنجها خلاص دهند و روز قیامت نیز زکوة رحمت خدا نثارکنند؛ هر یکی هفتاد هزار محبوب مستحق عقاب را اهل بهشت گردانند. هان! تو چه دانی که زکوة «كُنْتُ كُتْرًا مَخْفِيًّا» چیست؟ آن گنج رحمت است که «كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ». پس زکوة این گنج کرا دهند و که خواهد ستدن؟ دریغا «و ما أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» خود گواهی میدهد مر این سخن را. پس مصطفی- علیه السلام- آن رحمت را قسمت کند بر خصوص امت و خصوص خصوص که «هُوَ الَّذِي أَنْزَلَ السَّكِينَةَ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ» تا ایشان قسمت کنند بر عموم خلق که «شَرُّ النَّاسِ مَنْ أَكَلَ وَحَدَه». تا هرکه در عصر او بود، در دنیا و آخرت از نصیبی از آن رحمت خالی نباشد، و پیش از این زکوة این کلمات آن عزیز را نتوان دادن که دلها برنتابد و خاطرها در ورطه هلاک افتد. و این هنوز یک نصیب است از صد هزار نصیب «مَا صَبَّ اللَّهُ فِي صَدْرِي شَيْئًا إِلَّا وَصَبْتُهُ فِي صَدْرِ أَبِي بَكْرٍ»! اما نوش می کن «فَهَلْ مِنْ مَزِيدٍ» می طلب.

رکن چهارم ای عزیز صومست؛ و صوم در شرع عبارتست از امساک طعام و شراب که روزه قالب است. اما صوم در عالم حقیقت، عبارتست از خوردن طعام و شراب؛ کدام طعام؟ طعام «أَبِيتُ عِنْدَ رَبِّي». کدام شراب؟ شراب «وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا» این را صوم معنوی خوانند روزه جان باشد؛ این صوم خدا باشد که «الْصَوْمُ لِي». چرا؟ زیرا که در این صوم جز خدا نباشد که «وَأَنَا أَجْزَى بِهِ» همین معنی دارد. چون این صوم خدایی باشد، جزای این صوم جز خدا نباشد که «وَأَنَا أَجْزَى بِهِ يَعْنِي أَنَا الْجَزَاءُ».

از آن بزرگ نشنیده‌ای که گفت: «الْصَوْمُ الْعَيْبَةُ عَنْ رُؤْيَةِ مَا دُونَ اللَّهِ لِرُؤْيَةِ اللَّهِ تَعَالَى». صوم ما دون الله را بیان می کند. مریم می گوید که «إِنِّي نَذَرْتُ لِلرَّحْمَنِ صَوْمًا» که افطار آن جز لقاء الله تعالی نباشد. مصطفی- علیه السلام- از اینجا گفت: «لِلصَّائِمِ فَرْحَتَانِ فَرْحَةٌ عِنْدَ إِفْطَارِهِ وَفَرْحَةٌ عِنْدَ لِقَاءِ رَبِّهِ» دریغا از خبر «صَوْمُوا لِرُؤْيَتِهِ وَ أَفْطَرُوا لِرُؤْيَتِهِ» چه فهم کرده‌ای؟ و از آن صوم چه خبر شاید دادن؟ که ابتدای آن صوم از خدا باشد، و آخر افطار آن بخدا باشد. «الْصَوْمُ جَنَّةٌ» سپر و سلاح صوم بگیر. گاهی صایم باش، و گاهی مفطرکه اگر همه صوم باشد محرومی باشد؛ و اگر همه افطار باشد، یک رنگی باشد. مگرکه مصطفی- علیه السلام- از اینجا گفت: «مَنْ صَامَ الْأَبَدَ فَلَا صِيَامَ لَهُ». صایم ابد خود یکی آمد که «الصَّمَدُ» نعت او بود. «وَهُوَ يُطْعَمُ وَلَا يُطْعَمُ» این معنی بود. صایم الدهر او بود- جل جلاله- دیگران را فرموده است که «صَوْمُوا سَاعَةً وَأَفْطَرُوا سَاعَةً» تا خود صوم هر کسی از چیست و افطار هرکسی بچیزست. شنیدی که صوم چه باشد.

رکن پنجم حج است «وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حَجُّ الْبَيْتِ مَنْ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا». ای عزیز بدانکه راه خدا نه از جهت راست است و نه از جهت چپ، و نه بالا و نه زیر و نه دور و نه نزدیک؛ راه خدا در دلست، و یک قدم است: «دَعُ نَفْسَكَ وَ تَعَالَى». مگر از مصطفی- علیه السلام- نشنیده‌ای که او را پرسیدند: «أَيَّنَ اللَّهُ» خدا کجاست؟ فقال: -علیه السلام- «فِي قُلُوبِ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ» گفت: در دل بندگان خود. «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْتُ اللَّهِ» این باشد. دل طلب کن که حج، حج دلست، دانم که گویی: دل کجاست؟ دل آنجاست که «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ أَصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ».

ای عزیز حج صورت، کار همه کس باشد؛ اما حج حقیقت نه کار هرکسی باشد. در راه حج زر و سیم باید

فشاندن در راه حق جان و دل باید فشاندن. این کرا مسلم باشد، آن را که از بند جان برخیزد. «مَنْ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا» این باشد.

ای عزیز این کلمه را گوش دار. عمر خطاب- رضی الله عنه- بوسه بر حجرالاسود می داد و می گفت: «إِنَّكَ حَجْرٌ لَا تَضُرُّ وَلَا تَنْفَعُ لَوْلَا أَنِّي رَأَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ- قَبْلَكَ لَمَا قَبَّلْتُكَ» گفت: مصطفی را دیدم که برین سنگ بوسه داد و اگر نه من ندادمی. امیرالمؤمنین علی- رضی الله عنه- گفت: «مَهْلًا يَا عُمَرُ بَلْ هُوَ يَضُرُّ وَيَنْفَعُ» آن عهد نامه بندگان خدا در میان اینست که «مَنْ اتَّخَذَ عِنْدَ الرَّحْمَنِ عَهْدًا». آن بوسه بر روی عهد ازل می دهند نه بر سنگ دریغا «الْحَجْرُ الْأَسْوَدُ يَمِينُ اللَّهِ فِي أَرْضِهِ» او رادست خدا خوانند، و تو او را سنگ سیاه بینی! ای عزیز آنچه موسی- علیه السلام- طالب و مشتاق کوه طور سینا بود، آن کوه سنگ نبود بلکه حقیقت آن سنگ بود «وَأَنَّ الْمَسَاجِدَ لِلَّهِ فَلَا تَدْعُوا مَعَ اللَّهِ أَحَدًا». جمال کعبه نه دیوارها و سنگهاست که حاجیان ببینند، جمال کعبه آن نور است که بصورت زیبا در قیامت آید، و شفاعت کند از بهر زیاران خود.

ای عزیز هرگز در عمر خود یک بار حج روح بزرگ کرده ای که «الْجُمُعَةُ حَجُّ الْمَسَاكِينِ»؟ مگر که این نشیده ای که بایزید بسطامی می آمد، شخصی را دیدگفت: کجا میروی؟ گفت «إِلَى بَيْتِ اللَّهِ تَعَالَى» بایزیدگفت: چند درم داری؟ گفت: هفت درم دارم. گفت: بمن ده و هفت بارگرد من بگرد و زیارت کعبه کردی. چه می شنوی!!! کعبه نور «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ تَعَالَى نُورِي» در قالب بایزید بود، زیارت کعبه حاصل آمد:

محراب جهان جمال رخساره ماست	سلطان جهان در دل بیچاره ماست
شور و شر و کفر و توحید و یقین	درگوشه دیده های خون خواره ماست

در هر فعلی و حرکتی در راه حج، سری و حقیقتی باشد؛ اما کسی که بینا نباشد خود نداند طواف کعبه و سعی و حلق و تجرید و رمی حجر و احرام و احلال و قارن و مفرد و ممتنع در همه احوالهاست «وَمَنْ يُعْظِمْ شَعَائِرَ اللَّهِ فَإِنَّهَا مِنْ تَقْوَى الْقُلُوبِ». هنوز قالبها نبود و کعبه نبود که روحها بکعبه زیارت می کردند «وَأَذِّنْ فِي النَّاسِ يَا تُوكَ رَجَالًا». دریغا که بشریت نمی گذارد که بکعبه ربوبیت رسیم! و بشریت نمی گذارد که ربوبیت رخت بر صحرای صورت نهاد! هرکه نزد کعبه گل رود خود را ببیند، و هرکه بکعبه دل رود خدا را ببیند. انشاء الله تعالی که بروزگار دریابی که چه گفته میشود! انشاء الله که خدا ما را حج حقیقی روزی کند.

تمهید اصل سادس

<حقیقت و حالات عشق>

ای عزیز این حدیث را گوش دار که مصطفی- علیه السلام- گفت: «مَنْ عَشِقَ وَعَفَّ ثُمَّ كَتَمَ فَمَاتَ مَاتَ شَهِيدًا». هرکه عاشق شود و آنگاه عشق پنهان دارد و بر عشق بمیرد شهید باشد. اندر این تمهید عالم عشق را خواهیم گسترانید هرچند که می گویم که از عشق درگذرم، عشق مرا شیفته و سرگردان می دارد؛ و با این همه او غالب می شود و من مغلوب. با عشق کی توانم کوشید؟!

کارم اندر عشق مشکل می شود	خان و مانم در سر دل می شود
هر زمان گویم که بگریزم ز عشق	عشق پیش از من بمنزل می شود

دریغا عشق فرض راه است همه کس را. دریغا اگر عشق خالق نداری باری عشق مخلوق مهیا کن تا قدر این کلمات ترا حاصل شود. دریغا از عشق چه توان گفت! و از عشق چه نشان شاید داد، و چه عبارت توان کرد! در عشق قدم نهادن کسی را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود بکند و خود را ایثار عشق کند. عشق آتش

است هر جا که باشد جز او رخت دیگری نهد. هر جا که رسد سوزد، و برنگ خود گرداند.

در عشق کسی قدم نهدکش جان نیست
با جان بودن بعشق در سامان نیست
درمانده عشق را از آن درمان نیست
کانگشت بهرچه بر نهی عشق آن نیست

ای عزیز بخدا رسیدن فرض است، و لابد هرچه بواسطه آن بخدا رسند، فرض باشد بنزدیک طالبان. عشق بنده را بخدا رساند، پس عشق از بهر این معنی فرض راه آمد. ای عزیز مجنون صفتی باید که از نام لیلی شنیدن جان توان باختن، فارغ را از عشق لیلی چه باک و چه خبر! و آنکه عاشق لیلی نباشد آنچه فرض راه مجنون بود، او را فرض نبود. همه کس را آن دیده نباشد که جمال لیلی ببیند و عاشق لیلی شود؛ تا آن دیده یابد که عاشق لیلی شود که این عشق خود ضرورت باشد. کار آن عشق دارد که چون نام لیلی شنود، گرفتار عشق لیلی شود. بمجرد اسم عشق عاشق شدن کاری طرفه و اعجوبه باشد:

نادیده هر آنکسی که نام تو شنید
دل، نامزد تو کرد و مهر تو گزید
چون حسن و لطافت جمال تو بدید
جان بر سر دل نهاد و پیش تو کشید
کار طالب آنست که در خود جز عشق نطلبد. وجود عاشق از عشق است؛ بی عشق چگونه زندگانی کند؟! حیات از عشق میشناس و ممات بی عشق می یاب:

روزی دو که اندرین جهانم زنده
شرمم با ادا اگر بجانم زنده
آن لحظه شوم زنده که پیشت میرم
و آن دم میرم که بی تو مانم زنده
سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد، و دیوانگی عشق بر همه عقلها افزون آید. هر که عشق ندارد، مجنون و بی حاصل است. هر که عاشق نیست خودبین و پرکین باشد و خودرای بود؛ عاشقی بی خودی و بی راهی باشد. دریغا همه جهان و جهانیان کاشکی عاشق بودندی تا همه زنده و با درد بودندی!

عاشق شدن آیین چو من شیدا بیست
ای هر که نه عاشقست او خود رایست
در عالم پیر هر کجا برنایست
عاشق با ادا که عشق خوش سودا بیست
ای عزیز پروانه قوت از عشق آتش خورد بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد تا آنگاه که آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان آتش ببند؛ چون با آتش رسد، خود را بر میان زند. خود نداند فرقی کردن میان آتش و غیر آتش، چرا؟ زیرا که عشق، همه خود آتش است:

اندر تن من جای نماند ای بت بیش
الا همه عشق تو گرفت از پس و پیش
گر قصد کنم که برگشایم رگ خویش
ترسم که بعشقت اندر آید سرنیش
چون پروانه خود را بر میان زند، سوخته شود؛ همه نار شود. از خود چه خبر دارد! و تا با خود بود، در خود بود؛ عشق میدید و عشق قوتی دارد که چون عشق سرایت کند بمعشوق، معشوق همگی عاشق را بخود کشد و بخورد. آتش عشق پروانه را قوت میدهد و او را می پروراند تا پروانه پندارد که آتش، عاشق پروانه است؛ معشوق شمع همچنان با ترتیب و قوت باشد بدین طمع خود را بر میان زند، آتش شمع که معشوق باشد باوی بسوختن درآید تا همه شمع، آتش باشد؛ نه عشق و نه پروانه. و پروانه بی طاقت و قوت این می گوید:

ای بلعجب از بس که ترا بلعجیست
جان همه عشاق جهان از تو غمیست
مسکین دل من ضعیف و عشق تو قویست
بیچاره ضعیف کش قوی باید زیست
بدایت عشق بکمال، عاشق را آن باشد که معشوق را فراموش کند که عاشق را حساب با عشق است، با معشوق چه حساب دارد؟ مقصود وی عشق است و حیات وی از عشق باشد، و بی عشق او را مرگ باشد. در این

حالت وقت باشد که خود را نیز فراموش کند که عاشق وقت باشد که از عشق چندان غصه و درد و حسرت بیند که نه در بند وصال باشد، و نه غم هجران خورد زیرا که نه از وصال او را شادی آید و نه از فراق او را رنج و غم نماید. همه خود را بعشق داده باشد.

چون از تو بجز عشق نجویم بجهان
بی عشق تو بودم ندارد سامان

هجران و وصال تو مرا شد یکسان
خواهی تو وصال جوی خواهی هجران

ای عزیز ندانم که عشق خالق گویم و یا عشق مخلوق. عشقها سه گونه آمد، اما هر عشقی درجات مختلف دارد: عشقی صغیر است و عشقی کبیر و عشقی میانه. عشق صغیر عشق ماست با خدای تعالی و عشق کبیر عشق خداست با بندگان خود، عشق میانه دریغا نمی یارم گفتن که بس مُختصر فهم آمده ایم! اما انشاء الله که شمه ای برمز گفته شود.

ای عزیز معذوری که هرگز «کهیصص» با تو غمزه ای نکرده است تا قدر عشق را بدانستی. ای عزیز آفتاب که در کمال اشراق خود جلوه کند، عاشق را از آن قوتی و حظی نباشد؛ و چون در سحاب خود را جلوه کند، قرار و سیری نیاید. از مصطفی - علیه السلام - بشنو که می گوید: «إِنَّ لِلَّهِ سَبْعِينَ أَلْفَ حِجَابٍ مِنْ نُورٍ وَ ظُلْمَةٍ لَوْ كَشَفَهَا لِأَحْرَقَتْ سُبْحَاتُ وَجْهِهِ كُلِّ مَنْ أَدْرَكَهُ بَصَرُهُ» این حجابها از نور و ظلمت خواص را باشد؛ اما خواص خواص را حجابهای نور صفتهای خدا باشد؛ و عوام را جز از این حجابها باشد هزار حجاب باشد: بعضی ظلمانی و بعضی نورانی، ظلماتی چون شهوت و غضب و حقد و حسد و بخل و کبر و حب مال و جاه و ریا و حرص و غفلت الی سایر الاخلاق الذمیه، و حجابهای نورانی چون نماز و روزه و صدقه و تسبیح و اذکار الی سایر الاخلاق الحمیده.

دریغا ندانی که چه می گویم! آفتاب «أَللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» بی آئینه جمال محمد رسول الله دیدن دیده بسوزد، بواسطه آئینه مطالعه جمال آفتاب توان کردن علی الدوام؛ و چون بی آئینه معشوق دیدن محالست و در پرده دیدن ضرورت باشد. عاشقی منتهی را پرده و آینه جز کبریاء الله و عظمت خدای تعالی دیگر نباشد. از مصطفی بشنو که «لَيْسَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ أَنْ يَنْظُرُوا إِلَى رَبِّهِمْ فِي الْجَنَّةِ إِلَّا رِءَاءُ الْكَبْرِيَاءِ عَلَى وَجْهِهِ».

دریغا گویی: مصطفی را - علیه السلام - در عشق، آئینه چه بود؟ گوش دار از حق تعالی بشنو: «لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى»؛ ابوبکر الصديق پرسید که یا رسول الله این آیات کبری چیست؟ «فَقَالَ: رَأَيْتُ رَبِّي عَزَّوَجَلَّ لَيْسَ بَيْنِي وَ بَيْنَهُ حِجَابٌ إِلَّا حِجَابٌ مِنْ يَاقُوتَةٍ بِيضَاءٍ فِي رَوْضَةِ خَضْرَاءٍ». جانم فدای آنکس باد که این سخن را گوش دارد. این نشنیده ای که رسول الله - علیه السلام - جبریل را پرسید که «هَلْ رَأَيْتَ رَبِّي؟» ای جبرئیل! خدای را تبارک و تعالی دیدی؟ جبرئیل گفت: «بَيْنِي وَ بَيْنَهُ سَبْعُونَ حِجَابًا مِنْ نُورٍ لَوْ دَنَوْتُ وَاحِدًا لَأَحْرَقْتُ» گفت: میان من که جبرئیل ام، و میان لقاء الله هفتاد حجاب باشد از نور؛ اگر یکی از این حجابهای نور مرا نماید، سوخته شوم.

ای عزیز بین که با موسی - علیه السلام - چه می گوید: «وَقَرَّبْنَا نَجِيًّا». مُجَاهِدٌ اندر تفسیر این آیت می گوید که بالای عرش هفتاد حجابست از نور و ظلمت و موسی - علیه السلام - سلوک می کرد در این حجابها تا جمله را واپس گذاشت، تا یک حجاب بماند میان موسی و میان خدای تعالی، گفت: «رَبِّ أَرْنِي أَنْظُرُ إِلَيْكَ» موسی آوازی شنید که «نُودِي مِنْ شَاطِئِ الْوَادِي الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ: يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ». این درخت، نور محمد را می دان که کلام و رؤیت بواسطه او دید و شنید.

دریغا دانی که چرا این همه پرده ها و حجابها در راه نهادند؟ از بهر آنکه تا عشاق روز بروز دیده وی پخته گردد،

تا طاقت بارکشیدن لقاءالله آرد بی حجابی. ای عزیز جمال لیلی دانه‌ای دان بردامی نهاده؛ چه دانی که دام چیست؟ صیاد ازل چون خواست که از نهاد مجنون، مرکبی سازد از آن عشق؛ خود که او را استعداد آن نبود که بدام جمال عشق ازل افتد که آنگاه بتابشی از آن هلاک شدی بفرمودند تا عشقی لیلی را یک چندی از نهاد مجنون مرکبی ساختند؛ تا پخته عشق لیلی شود، آنگاه بارکشیدن عشق الله را قبول تواند کردن.

ای عزیز تو بین که با موسی چه می‌گوید: «وَقَرُّنَاهُ». آن ندیده‌ای که چون مرکبی نیکو باشد که جز سلطان را نشاید؟ اول رایضی باید که برنشیند، تا توسنی و سرکشی وی را برامی و سکون بدل کند. این خود رفت، مقصود آنست که ذات آفتاب نوازنده است، و شعاعش سوزنده است. این آن مقام دان که عاشق بی معشوق نتواند زیستن و بی جمال او طاقت و حیوة ندارد و با وصال و شوق معشوق هم بی‌قرار باشد و بار وصل معشوق کشیدن نتواند؛ نه طاقت فراق و هجران دارد و نه وصال معشوق تواند کشیدن، و نه او را تواند بجمال دیدن که جمال معشوق دیده عاشق را بسوزاند تا برنگ جمال معشوق کند:

غمگین باشم چو روی تو کم بینم چون بینم روی تو بغم بنشینم
 کس نیست بدینسان که من مسکنم کز دیدن و نادیدن تو غمگینم

ای عزیز یاد آر آن روز که جمال «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» بر تو جلوه می‌کردند و سماع «وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ» می‌شنیدی! هیچ جان نبود که نه وی را بدید و هیچ گوش نبود الا که از وی سماع قرآن بشنید. اما حجابها برگماشت تا بواسطه آن حجابها بعضی را فراموش شد و بعضی را خود راه ندهند تا مقام اول، و کار بعضی موقوف آمد بر قیامت و بعضی جز این نمی‌گویند:

اول که بتم شراب صافی بی درد می‌داد، دلم ز من بدین حیلہ ببرد
 و آنگاه مرا بدام هجران بسپرد بازار چنین کنند با غرچه و گرد

دریغا شغلای دینی و دنیوی نمی‌گذارد که عشق لم یزلی رخت بر صحرای صورت آرد! مگر که مصلحت در آن بود! و الا بیم سودای عظیم بودی! و جنون مفرط علت دیگر است، و سهو و نسیان دیگر. بیگانگان خود را و نااهلان، عشق را حجاب غفلت و بعد در پیش نهاد تا دور افتادند که «لَقَدْ كُنْتُمْ فِي غَفْلَةٍ مِنْ هَذَا». از این جماعت جای دیگر شکایت می‌کنند که «يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غَافِلُونَ». عشق کار معین است خود همه کس دارند؛ اما سر و کار معشوق هیچ کس ندارد. این غفلت نشان بدبختیست.

اما غفلتی که از سعادت خیزد که آن را سهو خوانند که در راه نهند، آن خود نوعی دیگر باشد. سهو در راه مصطفی نهادند که «أَنْتَى لَا أَسْهُو وَلَكِنْ أَشْهَى» گفت: مرا سهو نیفتد، اما سهو در راه من نهادند تا ابوبکر- رضی الله عنه- گفت: «لَيْتَنِي كُنْتُ ذَلِكَ السَّهْوُ» گفت، ای کاشکی من این سهو بودمی که اگر چه سهو می‌خواند اما یقین جهانیان باشد. «حُبَّ إِلَى مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثَةٌ» همین معنی دارد که اگر نماز و طیب و نسا را محبوب او نکردندی ذره‌ای در دنیا قرار نگرفتی. این محبت سه گانه را بند قالب او کردند تا شصت و اند سال زحمت خلق اختیار کرد؛ و اگر نه، دنیا از کجا و او از کجا؟ و خلق از کجا و همت محمد از کجا؟! «مَالِي وَ لِلدُّنْيَا وَ مَا لِلدُّنْيَا وَ مَا لِلدُّنْيَا»! هر کسی را بمقامی باز داشته‌اند، و آن مقام را مقصود و قبله او کرده‌اند. هر کسی را بدان راضی کرده؛ چون وقت «النَّاسُ نِيَامٌ فَإِذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا» بکار درآید و همه را از حقیقت خود آگاه کنند، آنگاه بدانند که جز بت هیچ نبوده‌اند و جز سودا و غفلتی و دور افتادنی نبوده است:

زان یک نظر نهان که ما دزدیدیم دور از تو هزار گونه محنت دیدیم
 در کوی هوس پرده خود بدریدیم تو عشوه فروختی و ما بخریدیم

عاشق مبتدی را که دنیا حجابش آمد، هنوز پخته نبود. عشق ازلی را چون آوردند، در میان جان و دل پنهان بود؛ چون که در این جهان محبوب آمد راه به سر عشق نبرد و عشق خود او را شیفته و مدهوش می‌داشت و او خود می‌دانده که او را چه بوده است. پیوسته با حزن و اندوه باشد. ای عزیز این مثال را گوش دار. کودک ده ساله زنان را دوست دارد. اما هنوز اهلیت فراش ندارد تا وقت بلوغ: چون بالغ شود، قصد مراد خود کند. اگر مرادش حاصل شود فهو المراد و اگر نشود آن حب و اقتضای شهوت بلوغ سر از درون او برکنند، و در طلب قوت و مقصود خود آید. و بعضی باشند که از این مقام جز اضطراب و بی‌شکویی حاصل ایشان نباشد و ندانند که او را چیست.

اول مقام از مقام مرد رونده این باشد که درمانده و متحیر باشد. داند که او را حالت «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» بوده است؟ اما جز خیالی از آن باوی نمانده باشد، و در آن خیال متحیر و شیفته مانده باشد:

یک روز گذر کردم در کوی تو من ناگاه شدم شیفته روی تو من
بنواز مرا که از پی بوی تو من ماندم شب و روز در تکاپوی تو من

طالب گوید: کاشکی یکبار دیگر با سر آن حالت افتادمی تا نشان راه خود با دست آوردمی که راه خیال چنان نباشد که راه عیان! و آن راه که از سر فراغت بخود کنند، چنان نباشد که بمعشوق و عشق کنند. اگرچه فترتی از راه صورت و حجابی از راه بشریت دامن گیر شود، این خود بالای راه همه بود.

با خود گوید: اگر این بار با سر حقیقت خود افتم، عهدی بکنم که دیگر بجز عشق و معشوق پروای دیگر کس نکنم، و جان را بعد از این فدا کنم:

آیا بود آنکه که باز بینم رویت در دیده کشم چو سرمه خاک کویت
گر قدر تو دی همی ندانست رهی امروز همه جهان و تئای مویت

دانی از عزیز که جمال لیلی با عشق شیفته مجنون چه گوید؟ می‌گوید: ای مجنون اگر غمزه‌ای زخم، اگر صد هزار مجنون صفت باشند که همه از پای درآیند و افتاده غمزه ماشوند. گوش دار که مجنون چه می‌گوید. می‌گوید: فارغ باش که اگر غمزه تو فنا دهد مجنون را، وصال و لطف تو بقا دهد. مجنون عاشق را اگرچه فنا از معشوق باشد، اما هم بقا از معشوق یابد. دل فارغ دار:

گر رنگ رخت بیاد بر داده شود باد از طرب رنگ رخت باده شود
و تو بمثل بکوه بر بوسه دهی کوه از لب تو عقیق و بیجاده شود

محرمان عشق، خود داند که عشق چه حالتست؛ اما نامردان و مخنثان را از عشق جز ملالتی و ملامتی نباشد. خلعت عشق، خود هرکسی را ندهند؛ و هرکسی خود را لایق عشق نباشد و هر که لایق عشق نباشد خدای را نشاید؛ و هر که عشق را نشاید، خدای را نشاید. عشق با عاشق توان گفت و قدر عشق خود عاشق داند. فارغ از عشق جز افسانه نداند و او را نام عشق و دعوی عشق خود حرام باشد:

آن راه که من آمدم کدامست ای جان تا باز روم که کار خامست ای جان
در هر نفسی هزار دامست ای جان نامردان را عشق حرامست ای جان

«عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَائِزِ» سخت خوب گفت که ای عاجز که تو سر و طاقت عشق نداری، ابلهی اختیار کن که «أَكْثَرُ أَهْلِ الْجَنَّةِ أَلْبَلَةٌ وَ لِلْمُجَالَسَةِ قَوْمٌ آخِرُونَ». هر که بهشت جوید، او را ابله می‌خوانند. جهانی طالب بهشت شده‌اند، و یکی طالب عشق نیامده! از بهر آنکه بهشت، نصیب نفس و دل باشد و عشق نصیب جان و حقیقت. هزار کس طالب مهره باشند و یکی طالب در و جوهر نباشد، آنکس که بمجاز قدم در عشق نهد، چون بمیانۀ

عشق رسد گوید که من می دانستم که قدم در نمی باید نهادن، لاجرم ببايد کشيدن. بزور و کراهيت خود را در راه عشق آورده باشد. اما عشق را نشاید؛ و آنکس که طاقت بارکشيدن عشق ندارد گوید:

با دل گفتم که ای دل زرق فروش کم گرد بگرد عشق با عشق مکوش
نشیند نصیحت و بمن برزد دوش تا لاجرمش زمانه می مالد گوش

دریغا مگر که گوهر جانت را عرض، عشق نیست؟ که هیچ جوهر نیست که از عرض خالی باشد و بی عرض نتواند بودن. جوهر عزت را عرض، عشق ماست. این حدیث را گوش دار که مصطفی-علیه السلام- گفت: «إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا عَشِقَهُ وَ عَشِقَ عَلَيْهِ فَيَقُولُ: عَبْدِي أَنْتَ عَاشِقِي وَ مَحِبِّي وَ أَنَا عَاشِقُ لَكَ وَ مُحِبُّ لَكَ إِنْ أَرَدْتَ أَوْ لَمْ تُرِدْ» گفت: او بنده خود را عاشق خود کند؛ آنگاه بر بنده عاشق باشد؛ و گفت: بنده را گوید: تو عاشق و محب مایی، و ما معشوق و حبيب توایم قال الله تعالى: «أَنَا لَكُمْ شَيْئٌ أَمْ أُبَيْتُمْ». اگر تو خواهی واگر نه. دانستی که جوهر عزت ذات یگانه را عرض، و عرض جز عشق نیست؟

ای دریغا هرگز فهم نتوانی کردن که چه گفته می شود! عشق خدای- تعالی- جوهر جان آمد، و عشق ما جوهر وجود او را عرض آمد. عشق ما او را عرض و عشق او جان ما را جوهر. اگر چنانکه جوهر بی عرض متصور باشد، عاشق بی معشوق و بی عشق ممکن باشد؛ و هرگز خود ممکن و متصور نباشد. عشق و عاشق و معشوق در این حالت قایم بیکدیگر باشند، و میان ایشان غیریت نشاید جستن مگر این بیتها نشینده ای:

چون آب و گل مرا مصور کردند جانم عرض و عشق تو جوهر کردند
تقدیر و قضا قلم چو می تر کردند عشق تو و جان ما برابر کردند

اگر چنانکه مردی و عشق مردان داری، این سه نوع عشق را که برمزگفته شد در این بیتها که خواهم گفتن، بازیاب که قطعه ای سخت بامعنی آمده است. دریغا مطربی شاهد بایستی و سماع تا این بیتها بر نمط «أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ» بگفتی، و من و آن عزیز حاضر بی زحمت دیگری؛ آنگاه آن عزیز را سماع معلوم شدی که عشق چیست، و شاهد بازی چه بود! پیشه تو شدی و بت پرستی ترا قبول کردی! مست از تو صادر شدی، کون و مکان ترا خادم آمدی، آنگاه «بسم الله» بر تو گشاده شدی. پس ترا نقطه بای بسم الله کردند. در این مقام شبلی را معذور داری آنجا که گفت: «أَنَا نُقْطَةٌ بَاءٍ بِسْمِ اللَّهِ». گفتند وی را که تو کیستی؟ گفت: من نقطه بای «بسم الله» ام و نقطه «بسم الله» از اصل «بسم الله» نیست، و غیر «بسم الله» نیست؛ اصل بسم الله را بنقطه با حاجت باشد که اظهار بسم بدان باشد، اما نقطه «ب» بی اسم بین چه باشد. این بیتها را بخوان:

بر سین سریر سرّ، سپاه آمد عشق بر کاف کلام کل، کلاه آمد عشق
بر میم ملوک ملک، ماه آمد عشق با این همه یک قدم ز راه آمد عشق

ای عزیز دانی که شاهد ما کیست؟ و ما شاهد که آمده ایم؟ شرح عشق کبیر و عشق میانه را گوش دار، و شاهد و مشهود بیان این هر دو شاهدها نموده است. میانه عشق را فرقی توان یافتن میان شاهد و مشهود، اما نهایت عشق آن باشد که فرق نتوان کردن میان ایشان؛ اما چون عاشق منتهی، عشق شود و چون عشق شاهد و مشهود یکی شود، شاهد مشهود باشد و مشهود شاهد. تو این از نمط حلول شماری و این حلول نباشد، کمال اتحاد و یگانگی باشد و در مذهب محققان جز این دیگر مذهب نباشد. مگر این بیتها نشینده ای؟!

آن را که حیوتش آن بت شاهد نیست در مذهب کفر زاهد و عابد نیست
کفر آن باشد که خود تو شاهد باشی چون کفر چنین است کسی واحد نیست

تمامی شرح شاهد و مشهود در تمهید دهم گفته شود انشاء الله. اما در اوراق اول گفتم که مذهب و ملت محبان

خدا چیست و کدامست. ایشان بر مذهب و ملت خدا باشند؛ نه بر مذهب و ملت شافعی و ابوحنیفه و غیرهما نباشند، ایشان بر مذهب عشق و مذهب خدا باشند تبارک و تعالی. چون خدا را بینند لقای خدا دین و مذهب ایشان باشد! چون محمد را بینند لقای محمد ایمان ایشان باشد؛ و چون ابلیس را بینند این مقام دیدن نزد ایشان کفر باشد. معلوم شد که ایمان و مذهب این جماعت چیست و کفر ایشان از چیست. اکنون هر یک را از این مقامها در این بیتها بازیاب:

دین ماروی و جمال و طلعت شاهانه است	کفر ما آن زلف تار و ابروی ترکانه است
از جمال خد و خالش عقل ما دیوانه است	و از شراب عشق او هر دو جهان میخانه است
روح ما خود آن بتست و قلب ما بتخانه است	هر کرا ملت نه اینست او ز ما بیگانه است

شاهد را شنیدی که کیست، خد و خال و زلف و ابروی شاهد را گوش دار. ای عزیز چه دانی که خدو خال و زلف معشوق با عاشق چه می کند! تا نرسی ندانی! خد و خال معشوق جز چهره نور محمد رسول الله مدان که «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي». نور احمد خد و خال شده است بر جمال نور احد؛ اگر باورت نیست بگو: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ». دریغا اگر دل گم نیستی در میان خد و خال این شاهد، دل بگفتی که این خد و خال معشوق با عاشق چه سرها دارد. اما دل که ضال شد، و در میان خد و خال متواری و گریخته شد؛ این دل را که بازیابد؟ اگر بادست آید بگوید آنچه گفتنی نیست:

آن بت که مرا داد بهجران مالش	دل گم کردم میان خد و خالش
پرسند رفیقان من از حال دلم	آن دل که مرا نیست چه دانم حالش

ای عزیز اگر بدین مقام رسی کافری را بجان بخری که خد و خال دیدن معشوق جز کفر و زنار دیگر چه فایده دهد؟ باش تا رسی و بینی! آنگاه این بیچاره را معذور داری بگفتن این کلمات. هرگز مسلمان کافر را دیدی؟ از حسن و جمال محمد رسول الله جمله مؤمنان کافر شده اند، و هیچ کس را خبر نیست! تا این کفرها نیایی بایمان بت پرستی نرسی، و چون بسرحد ایمان رسی و بت پرستی را بینی، بردرگاه «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ» نقش شده و ایمانت تمام، این وقت باشد؛ و کمال دین و ملت در این حال نماید. این بیتها بر خوان:

معشوقه من حسن و جمالی دارد	بر چهره خوب خد و خالی دارد
کافر شود آنکه خد و خالش بیند	کافر باشد هر آنکه خالی دارد

خد و خال این شاهد شنیدی. زلف و چشم و ابروی این شاهد دانی که کدامست؟ دریغا مگر که نور سیاه بر تو، بالای عرش عرضه نکرده اند؟! آن نور ابلیس است که از آن زلف، این شاهد عبارت کرده اند و نسبت با نور الهی، ظلمت خوانند؛ واگر نه، نورا است. دریغا مگر که ابوالحسن بستی با تو نگفته است، و تو ازو این بیتها نشنیده ای؟

دیدیم نهان گیتی و اهل دو جهان	وز علت و عار برگذشتیم آسان
آن نور سیه زلا نقط برتر دان	زان نیزگذشتیم نه این ماندو نه آن

دانی که آن نور سیاه چیست؟ «وکان من الکافرین» خلعت او آمده است. شمشیر «فَبِعِزَّتِكَ لَأَعُوذَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ» کشیده است. در ظلمات «فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ» فضولی و خود را بی اختیار کرده است. پاسبان عزت آمده است. دربان حضرت «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» شده است. دریغا از دست کسی که شاهد را بیند با چنین خد و خال و زلف و ابرو و حسین وار «أَنَا الْحَقُّ» نگوید؟! باش تا بایزید بسطامی این معنی با تو در میان نهد، و ترا از حقیقت این کار آگاه کند. این بیتها را نیز گوش دار:

آن را که حیوتش آن دل و دلبر نیست
 جان و دل را چو ارو و زلف ببرد
 از کفر بکفر رفتنت باور نیست
 و آن خال و خد و آن لب چون شکر نیست
 در هر دو جهان مشرک و هم کافر نیست
 زیرا که ازو جز او دگر درخور نیست

قومی را هر لحظه در خرابات خانه «فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا» شربت قهر و کفر می دهند؛ و قومی را در کعبه «أنا مدينةُ العِلْمِ و عَلِيٌّ بِأَبُهَا» شربت «أَبِيَّتُ عِنْدَ رَبِّي» می دهند، «وَتَقْوِيهَا» این حالت باشد؛ و هر دو شربتها پیوسته بر کارست، و هر دو طایفه «هَلْ مِنْ مَزِيدٍ» را جویانند. مستان او در کعبه «عِنْدَ مَلِيكَ مُقْتَدِرٍ» از شربت «وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا» مستی کنند و طایفه دیگر در خرابات «فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا» بی عقلی کنند. مگر که هرگز «يُوسُوسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ» با تو حرب نکرده است؟! از شیخ بریطی این بیتها بشنو:

زلف بت من هزار شور انگیزد
 و آن روز که رنگ عاشقی آمیزد
 روزی که نه از بهر بلا برخیزد
 دل دزد دو جان رباید و خون ریزد

خلق از ابلیس نام شنیده اند؛ نمی دانند که او را چندان ناز در سر است که پروای هیچ کس ندارد! دریغا چرا ناز در سر دارد؟ از بهر آنکه هم قرین آمده است با خد و خال. چه گویی! هرگز خد و خال، بی زلف و ابرو و موی کمالی دارد؟ لا وَاللَّهِ کَمَالٌ نَدَارِدُ. نینبی که در نماز «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» واجب آمدگفتن! از بهر این معنی در سر گرفته است ناز و غنج و دلال و او خود سر متکبران و خود بینانست. «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» همین نازست. این بیتها بشنو:

گویی دو زلف یارم در سر چه ناز دارد؟
 با گل حدیث گوید با لاله پای کوبد
 کز دلبری و کشی کاری دراز دارد
 بر مه زره نگارد با زهره ساز دارد

اگر باورت نیست از خدا بشنو: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَجَعَلَ الظُّلُمَاتِ وَالنُّورَ». دریغا سیاهی بی سپیدی و سپیدی بی سیاهی چه کمال دارد؟ هیچ کمال نداشتی. حکمت الهی اقتضا چنین کرد. حکیم دانست که بحکمت خود چنین باید و چنین شاید، و بر این درگاه جمله بر کارست و اگر ذره ای نقصان در آفرینش دریابد، نقصان حکیم و حکمت باشد. موجودات و مخلوقات در نورها مزین و مشرف آمده اند.

ابروی تو با چشم تو هم پهلو به
 آن خد ترا نگاهبان گیسو به
 همسایه طرار یکی جادو به
 داند همه کس که پاسبان هندو به

ای عزیز آن بزرگ را گوش دار که چه گفت مر این دو مقام را. گفت: «إِنَّ الْكُفْرَ وَالْإِيمَانَ مَقَامَانِ مِنْ وِرَاءِ الْعَرْشِ حِجَابَانِ بَيْنَ اللَّهِ وَ بَيْنَ الْعَبْدِ» گفت: کفر و ایمان بالای عرش دو حجاب شده اند میان خدا و بنده زیرا که مرد باید که نه کافر باشد و نه مسلمان. آنکه هنوز با کفر باشد و با ایمان هنوز در این دو حجاب باشد؛ و سالک منتهی جز در حجاب «کبریاء الله و ذاته» نباشد، شنیدی که مصطفی-علیه السلام- چه می گوید: «لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ» خود گواهی می دهد بر اسرار این مقامها تا ابد الأبدین و دهر الداهرین. از این مقامها که خواهد جستن؟

از عشق نشانه، جان و دل باختن است
 گه مؤمن و گاه کافر بودن
 وین کون و مکان هر دو بر انداختن است
 با این دو مقام تا ابد ساختن است

چه دانی که چه گفته می شود؟ دریغا که از عشق الله که عشق کبیر است هیچ نشان نمی توان دادن که بیننده در آن باقی بماند؛ اما آن چیز که در هر لحظه جمال خوبتر و زیباتر نماید و عالم تمثیل را بر کار دارد، هیچ عبارت و نشان نتوان داد جز «لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»؛ دیگر عبارت و شرح نباشد «لَا أُحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ

نَفْسِكْ». چون او عذر بی ادراکی و بی نهایتی بخواست، دیگران چه بیان کنند؟ بیان آنجا قاصر آید، فهم آنجا گذاخته شود مرد آنجا از خود برست! دریغا این بیتها بشنو:

چون عشق تو بی نشان جمالی دارد در اصل وجود خود کمالی دارد
هر لحظه تمثل و خیالی دارد این عشق دریغاکه چه حالی دارد

اگر عشق حیلۀ تمثل نداشتی، همه روندگان راه کافر شدند؛ از بهر آنکه هر چیزی که او را در اوقات بسیار بر یک شکل و بر یک حالت ببینند، از دیدن آن وقت او را وقت ملامت آید؛ اما چون هر لحظه و یا هر روزی در جمالی زیادت و شکلی افزون تر بیند، عشق زیادت شود و ارادت دیدن مشتاق زیادت تر. «يُحِبُّهُمْ» هر لحظه تمثلی دارد مر «يُحِبُّونَهُ» را و «يُحِبُّونَهُ» هم چنین تمثلی دارد. پس در این مقام عاشق هر لحظه معشوق را بجمالی دیگر نبیند، و خود را بعشقی کمال تر و تمام تر:

هر روز ز عشق تو بحالی دگرم وز حسن تو در بند جمالی دگرم
تو آیت حسن را جمالی دگری من آیت عشق را کمالی دگرم

هرگز دانی که قوت و حظ معشوق از چیست؟ و عاشق نصیب را چه یابد؟ و عاشق خود بچه زنده است؟ و از عشق نیز بیان نتوان کرد جز برمزی و مثالی که از عشق گفته شود و اگر نه از عشق چه گویند و چه شاید گفت؟! اگر عشق در زیر عبارت آمدی، فارغان روزگار از صورت و معنی عشق محروم نیستندی اما اگر باور نداری از این بیتها بشنو:

ای عشق دریغاکه بیان از تو مُحالست حظ تو ز خود باشد و حظ از تو مُحالست
انس تو با برو و بآن زلف سیاهت قوت تو ز خدست و حیوة تو ز خالست
اسم تو شریعت است و عین تو گناهست جان و دل ما تویی دگر خود همه قالست

ای عزیز هرگز دانسته‌ای که عاشق با معشوق چون سوگند خورد، سوگند بچه یادکنند؟ بدانکه چون معشوق با عاشق خود غمزه‌ای زند و سوگندی یادکنند، باشدکه گوید: بجان من که چنین کن که «فَوَرَبِّ السَّمَاءِ الْأَرْضِ» بدین ماند، و باشدکه چون معشوق با عاشق سوگند یادکنند گوید که بموی و روی من. مگر که «وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاهَا وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا» همین معنی دارد.

دانی که این آفتاب چیست؟ نور محمدی باشد که از مشرق ازلی بیرون آید؛ و ماهتاب دانی که کدام است؟ نور سیاه عزرائیلی که از مغرب ابدی بیرون رود. «رَبُّ الْمَشْرِقَيْنِ وَرَبُّ الْمَغْرِبَيْنِ» این سخن بغایت رسانیده است و بیان این شده است. هرگز این سوگندها ترا روی نموده است که «وَالطُّورِ، وَالتِّينِ وَاللَّيْلِ وَالضُّحَى»؟ این همه بدان ماند که می گوید: بجمال تو، و بروی زیبای تو. لَعَمْرُكَ بجان پاک تو و بقدو بالای تو؛ و چون گوید: واللیل، بدان ماند که گوید: بزلف عنبر بوی تو و بگیسوی چون هندوی تو.

دریغاکه این همه را یک مقام خواهی دانستن، عین جهل و محض ضلالت باشد؛ این مقامها بسیار است. تمامی عشق، انشاء الله که در تمهید دیگر گفته شود که عاشق را عشق هنوز حجاب راه باشد و عشق حجاب است میان عاشق و معشوق. البته عشق باید که عاشق را چنان بخورد و چنان فارغ گرداند که جز این بیت حالت او نباشد:

چندان غم عشق ماه رویی خوردیم کورا بمیان اندهش گم کردیم
اکنون ز وصالش و فراقش فردیم کو عشق و چه معشوق کرا پروردیم؟

پس از عشق عالم محبت پیش خواهد آمد و روی خود خواهد نمود ای عزیز «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ» را گوش دار. «يُحِبُّونَهُ» آنگاه درست آید که همگی خود را روی در «يُحِبُّهُمْ» آری؛ آنگاه او را برسد که گوید: يُحِبُّهُمْ» که او

بهمه اندر رسد. آفتاب همه جهان را تواند بودن که روی او فراخ است؛ اما سرای دل تو تا همگی روی خود در آفتاب نیارد، از آفتاب هیچ شعاعی نصیب او نتواند بودن. «و مِنْ آيَاتِهِ الشَّمْسُ» خود گواهی می‌دهد که «يُحِبُّهُمْ» چگونه صفت واسعیت دارد همه کس را تواند بودن. اما «يُحِبُّونَهُ» تا همگی او را نباشد، بهمگی ازو شعاع نیابد. «يُحِبُّهُمْ» خود در خلوت خانه «يُحِبُّونَهُ» می‌گوید که محبت چیست، و محبوب کیست. دریغا هرگز در خلوت خانه «کهیصص» هم سر «فَأُوْحِي اِلَى عَبْدِهِ مَا أُوحِيَ» بوده‌ای؟ و شنیده‌ای هرگز این بیتها، و گفته‌ای بزبان حال؟

دوش آن بت من دست در آغوشم کرد بگرفت و بقهر حلقه در گوشم کرد
گفتم صنما ز عشق تو بخروشم لب بر لب من نهاد و خاموشم کرد

«تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ تَعَالَى» در این خلوت خانه حاصل آید. دریغا اویس قرنی را بین که «فَأُوْحِي اِلَى عَبْدِهِ مَا أُوحِيَ» چه خبر می‌دهد و چه می‌گوید که «اِذَا تَمَّتِ الْعُبُودِيَّةُ لِلْعَبْدِ يَكُونُ عَيْشُهُ كَعَيْشِ اللَّهِ تَعَالَى» گفت: چون بندگی تمام شود، عیش بنده همچون عیش معبود شود. دریغا هرچه او را باشد که خداوند است، از نصیب «تَخَلَّقُوا» بنده را نیز باشد از صفات او چون سمع و بصر و قدرت و ارادت و حیوة و بقا و کلام؛ از آن او قدیم، از جهت بنده باقی و دایم باشد.

دریغا از دست کلمه دیگر که ابوالحسن خرقانی گفته است! چه گفت؟ «فَقَالَ: اَنَا اَقْلُ مِنْ رَبِّي بِسِتِّينَ» می‌گوید: او از من بدوسال سبق برده است، و از من بدوسال پیش افتاده است: یعنی که من بدو سال ازو کمتر و کهنتر باشم. «وَدَكَرَهُمْ بِأَيَّامِ اللَّهِ» این سالها سالهای خدا باشد. هر ساعتی روزی باشد و هر روزی هزار سال باشد که «إِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا يَعُدُّونَ».

دریغا در این مقام حسین منصور را نیز معذور باید داشت چون که گوید: «لَا فَرْقَ بَيْنِي وَبَيْنَ رَبِّي إِلَّا بِصِفَتَانِ: صِفَتِ الدَّائِيَةِ وَصِفَتِ الْقَائِمِيَّةِ، قِيَامَنَا بِهِ وَذَوَاتُنَا مِنْهُ» گفت: هیچ فرق نیست میان من و میان خداوند من مگر بدوصفت: صفت ذات که وجود ذوات ما ازو آمد و حاصل ما از او حاصل شد، و قوام و قیام ما بدو آمد و ازوست. چه خوب بیان کرده است!

مگر استاد ابوبکر فورک از اینجا جنبید که گفت: «الْفَقِيرُ هُوَ الَّذِي لَا يَفْتَقِرُ اِلَى نَفْسِهِ وَ لَا اِلَى رَبِّهِ» فقیر آن باشد که نه محتاج خود باشد، و نه محتاج خالق خود؛ زیرا که احتیاج هنوز ضعف و نقصان باشد، و فقیر بکمالت رسیده باشد. «اِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللَّهُ» او را نقد وقت شده باشد. «تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ» سرمایه او آمده باشد. دریغا این مرتبه بلندست! هرکسی را آن توفیق ندهند که ادراک این تواند کرد، و اما با همه می‌باید ساخت.

ای دوستدانی که قصه یوسف- علیه السلام- چرا احسن القصص آمد؟ زیرا که نشان «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ» دارد. از سر «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ» آنگاه خبر یابی که آیت «وَمَا كَانَ لِشَيْءٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحِيًّا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ» ترا روی نماید و بیان این جمله با تو بگوید، و یا در نقطه «طه» جمله ترا بنماید و تو بینی و بدانی که «يُحِبُّهُمْ وَ يُحِبُّونَهُ» چیست. انگبین و شکر بزبان گفتن دیگر باشد، و بچشم دیدن دیگر باشد؛ و خوردن و چشیدن دیگر. عاشق بودن لیلی دیگر است و نام بردن لیلی دیگر و قصه مجنون بر وی خواندن و شنیدن دیگر. جوانمردا «يُحِبُّهُمْ» با «يُحِبُّونَهُ» در خلوت خانه هم سر شده است «وَلَا زَحْمَةَ فِي الْبَيْنِ»!!!

تا من بمیان خلق باشم با تو تنها ز همه خلق من و تنها با تو
خورشید نخواهم که برآید با تو آیی بر من سایه نیاید با تو

«یحبههم و یحبونه» سودای خود با یکدیگر می گویند چنانکه «لَا يَطْلُعُ عَلَيْهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ» یعنی که نه ملک نه نبی از آن آگاه باشند و خبر ندارند؛ «مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ» این معنی دارد. دریغا آفتاب هیچ خانه را نتواند بود، و در هیچ خانه ننگند، آفتاب صد و شصت چندانست که از مشرق تا بمغرب در خانه پیرزنان کجا گنجد؟ اما ترا با همگی آفتاب چه شمار؟ نصیب تو از آفتاب آن باشد که خانه ترا همگی روشن کند.

از این آیت چه فهم کرده‌ای که «فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِكٍ مُّقْتَدِرٍ»؟ دانی که «مَقْعَدِ صِدْقٍ» چه باشد؟ «مَقْعَدِ صِدْقٍ» سریر سرست که محبان خود را بر آن نشاند. از مصطفیٰ - علیه السلام - بشنو که با جابر بن عبدالله چه گفت آن روز که پدرش عبدالله بن رواحه کشته شد روز احد و شهیدگشت گفت: خدای- تعالی - پدر ترا زنده کرد و او را بر عرش مجید با موسی - علیه السلام - بداشت و عرش مجید را مقام او کرد.

دریغا از حق تعالی در خانه «ن و القلم» صد و چهارده هزار بار کلام «وَكَلَّمَ مُوسَى تَكْلِيمًا» شنیده بود؛ یکبار در درون «کهیصص» وحی خدا که «فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ» او را از سرگفتن با محبان خود از امتان محمد آگاه کردند که می گفت: «يَا أَحِبَّائِي مِنْ أُمَّةٍ مُحَمَّدٌ، وَ يَا مَسَاكِينَ أُمَّةٍ مُحَمَّدٌ وَ يَا فَقَرَاءَ أُمَّةٍ مُحَمَّدٌ». از لذت استماع این ندا که بایشان می کرد با آنکه آن همه کلام از شنیده بود، او را بی هوش کرد، «فَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا» از اینجا افتاد. چون او را با خود دادند دعا کرد «اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي مِنْ أُمَّةٍ مُحَمَّدٌ». مغنی و مطرب این جماعت که محبان خداوند، خود او باشد که «فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ» بیان سماع می کند که او با بندگان خود باشد. سخن و کلام با همه کس گویند اما سر جز با دوستان و گدایان امت محمد نگویند. از سر وحی تا کلام بسیاری مراتب و درجات است.

دریغا در مقام اعلیٰ، شب معراج با محمد - علیه السلام - گفتند: ای محمد وقتی دیگر قایل من بودم و سامع تو، و نماینده من بودم و بیننده تو، امشب گوینده تو باش که محمدی و شنونده من، و نماینده تو باش و بیننده من. دریغا در این مقام که مگر معشوق، مصطفیٰ بود و عاشق او که عاشقان کلام معشوقان دوست دارند. آن نشونده‌ای که مجنون چون لیلی را بدیدی از خود برفتی و چون سخن لیلی شنیدی با خود آمدی؟ این مقام خود مصطفیٰ را عجب نیست. ابوالحسن خرقانی از این مقام نشان باز می دهد؟ گفت: که مرا وقتی با دید آمدی که در آن وقت گفتمی که من معشوق تو، و در حال دیگر گفتمی که ای تو معشوق من؛ و وقتی گفتمی که ای خدا مرا از تو دردی با دید آمده است، و از تو دردی دارم که تا خداوندی تو برجای باشد این درد من بر جای باشد، و خداوندی تو همیشه باشد، پس این درد من همیشه خواهد بودن و از حالت «فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ» جای دیگر بیان می کند، گفت که اگر جان بلسوا - یعنی ابوالحسن زبان روستایی - که جانم فدای او باد حاضر نبود، آنجا «فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ» رفت. پس چه بلحسن و چه متبه و چه شبیه؛ یعنی کافر اگر آنجا حاضر نبودم.

ای عزیز از اسرار وحی خبر نتوان دادن زیرا که این مقام باشد که مرد را بقربت بجای رسانند که در آن مقام سؤال کردن حرام باشد؛ مثلاً چون مکان او جستن و هم سر و مقصود او طلبیدن و مانند این؛ و آنچه بدین تعلق دارد گفتن و پرسیدن حرام باشد و خطری تمام با خود دارد. در این مقام اگر آنچه او نداند معلوم او کنند، ببیند و بداند؛ و اگر نکنند سؤال کردن او را قطعیت و فرقت آرده که اگر سلطان اسرار مملکت خود با یکی بگوید رتبتی عالی باشد اما نشاید که کسی از سلطان این اسرار پرسد بهیچ حال؛ چه اگر سلطان گوید که قیام و پادشاهی من بتست هیچ خطری نباشد، و اما اگر سلطان را گویی که قیام و پادشاهی تو بمنست و از منست، کار بر خطر باشد. «وَالْمُخْلِصُونَ عَلَىٰ خَطَرٍ عَظِيمٍ» همین معنی دارد.

دریغا مگر که بهشت نرسیده‌ای، و «وَجَوْهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَىٰ رَبِّهَا نَاطِرَةٌ» با تو غمزهای نرده است؟ آن بهشت که

عامه را وعد کرده‌اند زندان خواص باشد چنانکه دنیا زندان مؤمنانست. مگر یحیی معاذ رازی از اینجا گفت که «الْجَنَّةُ سِجْنُ الْعَارِفِينَ كَمَا أَنَّ الدُّنْيَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِينَ». خواص با خدا باشند چه گویی! خدای-تعالی- در بهشت باشد؟! بلی در بهشت باشد ولیکن در بهشت خود باشد؛ در آن بهشت که شبلی گفت: «مَا فِي الْجَنَّةِ أَحَدٌ سِوَى اللَّهِ تَعَالَى» گفت: در بهشت جز خدا دیگری نیست و نباشد و اگر خواهی از مصطفی نیز بشنوه که گفت: «إِنَّ لِلَّهِ جَنَّةً لَيْسَ فِيهَا حُورٌ وَلَا قُصُورٌ وَلَا لَبَنٌ وَلَا عَسَلٌ». در این بهشت دانی که چه باشد؟ آن باشد که «مَالَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ». کسی را که بهشت این باشد او را بهشت عوام طلب کردن خطا باشد که این طایفه را بزنجیرهای نور و لطف ببهشت کشند و نروند و قبول نکنند که «يَاعَجَبًا لِقَوْمٍ يُقَادُونَ إِلَى الْجَنَّةِ بِالسَّلَاسِلِ وَهُمْ كَارِهُونَ». همت عالی چنان باید که زن فرعون آسیه را بود که در دعا می‌خواهد «رَبِّ ابْنِ لِي عِنْدَكَ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ». این «عندک» جز بهشت خواص نباشد.

دریغا از «فِي عَيْشَةٍ رَاضِيَةٍ فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ» چه فهم کرده‌ای؟ اگر خواهی بدانی در نقطه «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا» عبودیت خود درست کن تا این خطاب با تو نیز باشد که «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي» گفت: در دل بندگان من درآی تا در بهشت من توانی آمدن. آن بزرگ را بین که ازو پرسیدند: «مَا فَعَلَ اللَّهُ بِكَ؟» گفت: «أَدْخَلَنِي رَبِّي جَنَّةَ الْقُدْسِ يُخَاطِبُنِي بِدَانِيَةٍ وَيُكَاشِفُنِي بِصِفَاتِهِ». گفت: مرا در بهشت قدس خود آورد، گاهی مکاشفه صفات می‌کنم گاهی مخاطبه ذات می‌یابم. «فِي عَيْشَةٍ رَاضِيَةٍ فِي جَنَّةٍ عَالِيَةٍ» این مقام باشد. قُطُوفُهَا دَانِيَةٌ» رزق باشد در این بهشت. آخر دانی که جز از رزق معده رزقهای دیگر هست: رزق قلبست و رزق روحست؛ رزق قالب همه کس را دهند که «وَهُوَ الَّذِي يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ»، اما رزق جان و دل هرکسی را ندهند «وَمَنْ رَزَقْنَا مِنْهَا رِزْقًا حَسَنًا».

دریغا هر چنده بیشتر می‌نویسم بیشتر می‌آید، و افزون‌تر می‌آید! اما ای دوست از سعادت، محبت خیزد و از محبت رؤیت خیزد. ندانم که هرگز از محبت هیچ علامت دیده‌ای؟ علامت محبت آن باشد که ذکر محبوب بسیار کند که «مَنْ أَحَبَّ شَيْئًا أَكْثَرَ ذَكَرَهُ». دریغا «وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ» محکهای بسیار با خود دارد. علامت محبت خدا آن باشد که محبوبات دیگر را در بازو و همه محبتها راترک کند و محبت خدا را اختیار کند؛ اگر نکند هنوز محبت خدا غالب نباشد. زن و فرزند و مال و جاه و حیوة و وطن همه از جمله محبوباتست، اگر حب این محبوبات غالب باشد، نشان آن باشد که نگذارد که زکوة و حج و صدقه از تو در وجود آید که هر یکی خود محکیست. تا خود زیارت خانه خدا و رسول او تواند رفت؛ بود که این همه محبوبات را وداع کند، و محبت خانه خدای-تعالی- اختیار کند. مأكولات و مشروبات همچنین محبوست؛ بامساک این محبوبات، اختیار محبوب زکوة کند و صوم را اختیار کند. همچنین از علامات یکایک می‌شمار. اگر چنانکه این حب محبوبات غالب آمد بر حب خدا، بدانکه او را با خدا هیچ حسابی نیست. از خدا بشنو: «قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ وَعَشِيرَتُكُمْ وَأَمْوَالٌ اقْتَرَفْتُمُوهَا وَتِجَارَةٌ تَخْشَوْنَ كَسَادَهَا وَمَسَاكِنُ تَرْضَوْنَهَا أَحَبَّ إِلَيْكُمْ مِنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَجِهَادٍ فِي سَبِيلِهِ فَتَرَبَّصُوا حَتَّىٰ يَأْتِيَ اللَّهُ بِأَمْرِهِ».

دریغا این آیت همه را از خدا باز داشته است. ترا اینجا در خاطر آید که مصطفی گفت: «حُبِّبَ إِلَيَّ مِنْ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثٌ؛» و با عایشه گفت: «حُبُّكَ فِي قَلْبِي كَالْعُقْدَةِ فِي الْحَبْلِ». جای دیگر گفت: «أَوْلَادُنَا أَكْبَادُنَا». اما بدانکه این محبت اصلی نباشد، این محبت خود مصلحت باشد و در راه نهاده باشد هم تأکید محبت خدا را؛ اما محبوبات دیگر که اصلی باشد، ترک آن واجب باشد و محبت خدا بر آن غالب باشد. اما مگر که این خبر نشنیده‌ای که «لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلًا لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا». اگر دوست گرفتمی ابوبکر را دوست گرفتمی، اما دوستی خدا مرا بآن نمی‌گذارد که ابوبکر را دوست گیرم. اما اینجا ای عزیز دقیقه‌ای بدان: چیزی را دوست

داشتن بتبعیت در کمال عشق و محبت قدح و نقصان نیارد. مگر که این بیت نشنیده‌ای:

أَحِبُّ لِحُبِّهَا تَلَعَاتِ نَجْدٍ وَمَا شَغَفَى بِهَا لَوْلَا هَوَاهَا
وَمَا حُوبَ الدِّيَارِ شَغَفَنَ قَلْبِي وَلَكِنَّ حُبُّ مَنْ سَكَنَ الدِّيَارِ

اگر مجنون را با سگ کوی لیلی محبتی و عشقی باشد، آن محبت نه سگ را باشد، هم عشق لیلی باشد، مگر این بیت را نشنیده‌ای!

مجنون روزی سگی بدید اندر دشت مجنون همگی بر سر سگ شادان گشت
گفتند که بر سگی ترا شادی چیست گفتا روزی بکوی لیلی بگذشت

هر محبت که تعلق بمحسوب دارد، آن شرکت نباشد که آن نیز هم از آثار حب محبوب باشد: مثلا اگر عالم، قلم و حبر و کاغذ دوست دارد، نتوان گفت که بهمگی عاشق علم نیست. محبوب لذاته یکی باید که باشد، اما چیزهای دیگر اگر محبوب باشد از بهر محبوب اصلی، زیان ندارد. هر که خدا را دوست دارد لابد باشد که رسول او را که محمد است دوست دارد، و شیخ خود را دوست دارد و عمر خود را دوست دارد. از بهر طاعت و نان و آب دوست دارد که سبب بقای او باشد و زنان را دوست دارد که بقای نسل منقطع نشود و زر و سیم دوست دارد که بدان متوسل تواند بود بتحصول آب و نان. لابد سرما و گرما و برف و باران و آسمان و زمین دوست دارد بدان معنی که اگر آسمان و زمین نباشد گندم از سنگ برنرود، و برزگر را همچنین دوست دارد. آسمان و زمین را دوست دارد که صنع و فعل خداست که «وَلِلَّهِ مُلْكُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» مثال این چنان باشد که عاشق خط و فعل معشوق دوست دارد. همه موجودات فعل و صنع اوست، و بتبع محبت او دوست داشتن، شرکت نباشد؛ اما اصل و حقیقت این محبتها شرکت باشد و حجاب راه محب و بازماندن از محبوب اصلی نباشد. گوش دار که چه گفته میشود و الله الهادی.

تمهید اصل سابع

<حقیقت روح و دل>

ای عزیز گوش دار سؤال خود را که پرسیده‌ای که «وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي». اما ندانم که جمله چیزها که در باطن تو پوشیده است بدانستی؟ آنگاه پس از شناس اینهمه، طالب حقیقت روح باشی. دانم که تو گویی: من بجز از قالب و روح دیگر چه چیز باشم؟ اکنون گوش دار انشاء الله که بدانجای رسی که هر صفتی از صفات تو بر تو عرض کنند، چون آنجا برسی هفتاد هزار صورت بر تو عرض کنند، هر صورتی را بر شکل صورت خود بینی، گویی که من خود یکی ام هفتاد هزار از یکی بودن چون صورت بندد؟ و این آن باشد که هفتاد هزار خاصیت و صفت در هر یکی از بنی آدم متمکن و مندرجست، و در همه باطنها تعبیه است؛ هر خاصیتی و هر صفتی شخصی و صورتی دیگر شود. مرد چون این صفات را ببیند پندارد که خود اوست، او نباشد ولیکن ازو باشد. این صفات بعضی محموده و صفات خیر باشد، و بعضی مذمومه و صفات شر باشد. و این صفات بتمام نتوان عد و شرح کردن، این بروزگار در نتوان یافت و دید. اما در قالب تو، چون تویی تعبیه کرده‌اند و تو بحقیقت، آن لطیفه که حامل قالب تو آمده است، نتوانی یافت؛ و چون بدان لطیف رسی بدانی که «إِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللَّهُ» چه باشد.

دریغ هرگز ندانسته‌ای که قلب لطیفه است و از عالم علوی است و قالب کثیف است و از عالم سفلی است. خود هیچ الفت و مناسبت میان ایشان نبود و نباشد؛ واسطه و رابطه میان دل و قالب برگماشتند که «إِنَّ اللَّهَ يَحُولُ بَيْنَ

الْمَرْءُ وَقَلْبُهُ» تا ترجمان قلب و قالب باشد تا آنچه نصیب دل باشد دل با آن لطیفه بگوید و آن لطیفه با قالب بگوید.

دریغا از «أَلَمْ نَشْرَحْ لَكَ صَدْرَكَ» چه فهم کرده‌ای؟ اگر قلب را مجرد در قالب تعبیه کردند، قلب با قالب قرار و انس نگرفتی، و قالب باحوال قلب طاقت نداشتی و گداخته شدی. این لطیفه حقیقت آدمی را واسطه و حایل کردند میان قلب و قالب. دریغا این قدر دانی که قلب ملکوتیست و قالب ملکی؛ در ملک کسی زبان ملکوت نداند اگر زبان جبروتی نباشد. اگر خواهی مثالش بشنو: عجمی زبان عربی فهم نکند الا بواسطه ترجمانی که هم عربیت داند و هم عجمیت. آخر معلوم باشد که جز این پنج حواس صورتی پنج حواس معنوی و باطنی هست. اکنون این همه در نهاد تو تعبیه است.

دریغا تو قلبی و این نهادی لطیفه که گفته شد، ونفسی و قلبی و روحی، و جز از روح اگر چیزی دیگر هستی چون آنجا رسی، خود به بینی که مصطفی - صلعم - طیب حاذق بود، و مصالح و مفاسد ضرورت بود او را نگاه داشتن؛ زیرا که افشاکردن و ظاهرگفتن این اسرار بسیاری خلل و مفاسدگروهی را حاصل شدی و بیشتر خلق فهم نکردندی. لاجرم «كَلَّمَ النَّاسَ عَلَى قَدَرِ عَقُولِهِمْ» بکار درآورد تا همه را بر جای بداشت.

دریغا ابن عباس - رضی الله عنه - در تفسیر این آیت می گوید که «أَنْ يَأْتِيَكُمُ التَّابُوتُ فِيهِ سَكِينَةٌ مِّن رَّبِّكُمْ» گفت: این سکینه آنست که در میان آن تابوت بود که دل انبیا - علیهم السلام - در آنجا بود و در آنجا نشستند. باش تا این آیت ترا روی نماید که «يَوْمَ يَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ». و جای دیگر گفت: «كَأَنَّهُمْ جَرَادٌ مُّتَشَتِّرٌ». این پروانها و این ملخها که از گور برآیند، سیرت و حقیقت تو باشد. چنانکه امروز صورتست، فردا سیرت برنگ صورت باشد؛ این همه نهادهای خلق باشد. مگر که مصطفی - علیه السلام - از اینجا گفت که «إِنَّ الْأَرْوَاحَ جُنُودٌ مِّن جُنُودِ اللَّهِ، لَيْسُوا بِمَلَائِكَةِ لَهُمْ رُؤُوسٌ وَأَيْدٍ وَأَرْجُلٌ يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ».

هرگز شنیده‌ای که روح دست دارد، و پای دارد و طعام خورد؟ اگر آن عزیز می خواهد که تمام بداند، از مجاهد بشنوه که گفت: «إِنَّ فِي جَسَدِ ابْنِ آدَمَ خَلْقًا مِّنْ خَلْقِ اللَّهِ كَهَيْئَةِ النَّاسِ وَلَيْسُوا بِنَاسٍ». گفت: در تن آدمی خلقی و صورتی باشد همچون آدمی، و صورت مردم دارد اما آدمی نباشد و از عالم قالب و بشریت نباشد از عالم «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ» باشد. دریغا جایی دیگر از مصطفی - علیه السلام - بشنوه که «إِنَّ فِي جَسَدِ ابْنِ آدَمَ لَمُضْغَةً إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ الْجَسَدُ كُلُّهُ وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ الْجَسَدُ كُلُّهُ أَلَا وَهِيَ الْقَلْبُ» گفت: در تن آدمی مضغهای است که چون آن بصلاح باشد قالب بصلاح باشد، و چون تباه و فاسد باشد قالب نیز فاسد باشد و آن نیست مگر دل. قالب را شرح شنیدی و نهاد و لطیفه خود بدانستی. نفسهای سه گانه آمد: نفس اماره و نفس لوامه و مطمئه در این مقام خود با تو نمایند و چون بدین مقام رسی بی شنیدن معلوم تو شود، و شمه‌ای در تمهید دیگر از نفسها گفته شود «إِنْ شَاءَ اللَّهُ».

دریغا ای عزیز که قلب نداری که اگر داشتی آنگاه با تو بگفتی که قلب، چیست کار دل دارد. دل را طلب کن، و بادست آر. دانی که دل کجاست؟ دل را «بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِّنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ» طلب می کن. دریغا اگر جمال «إِصْبَعَيْنِ مِّنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ» حجاب کبریا برداشتی، همه دلها شفا یافتندی. دل داند که دل چیست و دل کیست: منظور الهی دل آمد و خود دل لایق بود که «إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَلَا إِلَى أَعْمَالِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ». ای دوست! دل نظرگاه خداست چون قالب رنگ دل گیرد و هم رنگ دل شود. قالب نیز منظور باشد.

ای دریغا ندانم که فایده و حظ از این سخنها که خواهد برداشت! جانم فدای او باد. معذور دار مرا که «مَثَلُ الْقَلْبِ مَثَلُ رِيْثَةٍ بَارِضٍ فَلَا تَقْلِبُهَا الرِّيحُ». دلها را باد رحمت الهی در عالمهای خود می گرداند، و دلها در

عالم دوانگشت جَوَلان میکند. از اِصْبَعین جز این دو مقام که مسکن سالکان باشد فهم مکن که این بادکدام باشد که دلها را می گرداند؟ از مصطفی- علیه السلام- بشنوه گفت: «لَا تَسْبُوا الرِّيحَ فَإِنَّهَا مِنْ نَفْسِ الرَّحْمَنِ». این وادی «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ اِصْبَعَيْنِ مِنَ اَصْبَاعِ الرَّحْمَنِ» باشد. این رحمن کدامست؟ «الرحمن على العرش استوى». دریغا این رحمن چرا جمال بخلق ننمود تا بدانستندی که «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمَنِ» چه باشد؟! زهی دل که صفت واسعیت دارد! مگر سهل عبدالله از اینجا گفت که «الْقَلْبُ هُوَ الْعَرْشُ وَ الصَّدْرُ هُوَ الْكُرْسِيُّ» گفت: عرش دل باشد و صدر کرسی.

دریغا «بَلْ هُوَ قَرَانٌ مَجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَحْفُوظٍ» ابن عباس گفت: این لوح محفوظ، دل مؤمنانست. مگر که مصطفی- علیه السلام- از اینجا گفت که «إِنَّ الْعَرْشَ يَنَالُ جَمِيعَ مَا خَلَقَ اللَّهُ» یعنی عرش مجید محیط جمله مخلوقات و موجودات آمده است. باش تا بدانی که «مَا وَسِعَنِي أَرْضِي وَلَا سَمَائِي وَلَكِنْ وَسِعَنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ» زمین مرا برنتابد و آسمان طاقت ما ندارد؛ عرش در خور ما نیامد و دل مؤمن ما را قبول کرد؛ نخست ما او را قبول کرده بودیم.

روزی یکی از مصطفی پرسید که «أَيْنَ اللَّهُ؟» گفت: «فِي قُلُوبِ عِبَادِهِ» در دل بندگان خود باید جست؛ «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ» این معنی باشد. چون دل ترا حاصل آمد ودل را بازیافتی، روح خود جمال عزت با تو نماید. دریغا اگر شریعت، بند دیوانگی حقیقت آمده نیستی، بگفتمی که روح چیست؛ اما غیرت الهی نمی گذارد که گفته شود. عیسی- علیه السلام- کمال و رفعت که داشت از آن داشت که او را خلعت روح القدس درپوشیده بودند، و او را همه روح کرده «وَأَيَّدْنَاهُ بِرُوحِ الْقُدُسِ». آدم و آدم صفتان که کرامت کمال و فضیلت یافتند بر دیگران، بروح یافتند که «وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ». و روح را از عالم خدا بقلب فرستادند که «وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» این باشد. باش تا این آیت که «وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِ رَبِّي» چه معنی دارد. دریغا از دست غیرت الله که «إِنَّ اللَّهَ غَيُورٌ وَمِنْ غَيْرَتِهِ حَرَمُ الْفَوَاحِشِ»! او غیورست؛ از غیرت، او همه محرّمات را حرام کرد؛ و شرح جان نیزکردن از غیرت حرام کرد:

ای دریغا جان قدسی در درون دو جهان
کس ندیدستش عیان و کس ندادستش نشان
گر کسی گوید که دیدم در مکان و لامکان
بر درخت غیرتش آویخته شد پیش از آن

شب قدر که منزلت و قدر یافت، از روح و ملائکه یافت که «تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ الرُّوحُ فِيهَا». جمال روح چون جلوه کند، هر جا که پرتو این جمال رسد آن چیز را قدر دهد و آن چیز قدر یابد. ای عزیز «قَلَّ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» خود شرح تمامست و لیکن اهل معرفت را؛ زیرا که روح از امر باشد و امر خدا ارادت و قدرت است، از آیت «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» بشنو.

دریغا مگر مقاتل- رحمة الله علیه- از بهر این معنی گفت که «مِنْ أَمْرِ رَبِّي» یعنی «مِنْ نُورِ رَبِّي». دریغا مگر امام ابوبکر قحطی از اینجا گفت: «الرُّوحُ لَا يَدْخُلُ تَحْتَ دَلِّ كُنْ» گفت: روح در «دَلِّ كُنْ» نیاید؛ چون در «كُنْ فَكَانَ» نباشد از عالم آفریده نباشد از عالم آفریدگار باشد، نعت قدم و ازلیت دارد. دریغا امر چون فرماینده و پدیدکننده اشیا و مخلوقات آمد و روح از جمله امر باشد: پس آمر باشد نه مأمور، فاعل باشد نه مفعول، قاهر باشد نه مقهور. از برای خدا که این خبر را نیزگوش دار که عبدالله بن عمر روایت می کند که مصطفی- علیه السلام- می گوید که ملائکه گفتند: بارخدا یا بنی آدم را مسکن و وطن کردی که در دنیا می خورند و می آشامند، چون دنیا نصیب ایشان کردی آخرت را سرای ما گردان «فَأَوْحَى اللَّهُ تَعَالَى - إِلَيْهِمْ: إِنِّي لَا أَفْعَلُ وَلَا أَجْعَلُ مَنْ خَلَقْتُ بِيَدِي كَمَنْ قُلْتُ لَهُ كُنْ فَكَانَ» گفت: ای فریشتگان! آن کس که او را بید قدرت خویش پدید کرده باشم

چنان نباشد که آنکس که گفته باشم: وجود او را که بباش آنگاه باشد یعنی که «خَلَقْتُ بِيَدِي» مخلوقات «بِيَدِ اللَّهِ» چنان نباشد که مخلوق «فِعْلُ اللَّهِ وَصُنْعُ اللَّهِ».

دانم که ترا در خاطر آید که «إِنَّ اللَّهَ - تَعَالَى - خَلَقَ الْأَرْوَاحَ قَبْلَ الْأَجْسَامِ بِالْفِي أَلْفَ سَنَةٍ». نزدیک محققان، این خلق و خلقت روح عبارت از اظهار و عرض آمد مر صفت فطرت و ارادت را بصفه قدرت و خلقت، و «أَلْفِي أَلْفَ سَنَةٍ» هر سالی خود دانی که چند باشد؟ روزی هزار سال باشد! بکنه «أَلْفَ أَلْفَ سَنَةٍ» که رسد؟! آنگاه او را در عالم تقدیر کمیت و کیفیت آورد. آسمان کجا بود؟ و زمین خود نبود، و روز و شب خود کجا باشد؟ که «أَلْفِي أَلْفَ سَنَةٍ» خود پدید باشد! جان را چنان مپندار که مخلوقات دیگر؛ جان عزتی و لطافتی دیگر دارد. مگر که استاد ابوعلی دقاق- رحمة الله عليه- این بیتها از جهت این معنیها گفته است:

شهر و وطن جان ز جهان بیرونست	وز هر چه مثل زنی از آن بیرونست
این راز نهفته از نهان بیرونست	یعنی که خدا از دو جهان بیرونست
جانها ز حق است و حق ز جان بیرونست	آن با نقط است و نقطه زان بیرونست

این روح را قدسی خوانند؛ و دو روح دیگر که هستند اطبا و حکما یکی را حیوانی و متحرکه خوانند، و آن دیگر را علما روحانی خوانند؛ و بروحانی آن خواهند که با قلب، آنرا اضافه کنند. و اضافه کردن این روح روحانی با قلب بر دو وجه باشد:

وجه اول: آنست که چنین توان دانستن که جان آدمی حقیقت آدمی باشد؛ و آن را دو حال باشد: در حالی متصرف باشد، و در حالی دیگر نباشد. و این جان در تن است و تصرف او در قالب چنان دان که تصرف من در این قلم: اگر خواهم ساکن دارم، و اگر خواهم متحرک دارم. اکنون متصرف بودن، جان را در این قالب حیوة خوانند؛ و این تصرف را منقطع شدن، موت خوانند؛ و باز دادن این تصرف را بعد انقطاعه احیا خوانند و بعث خوانند؛ و این انقطاع یا جزوی باشد که نوم خوانند، یا کلی بود که مرگ خوانند؛ و باز دادن روح هم چنین، یا جزوی باشد که انتباه خوانند، یا کلی باشد که بعث خوانند و قیامت خوانند. «وَهُوَ الَّذِي يَتَوَفَّاكُم بِاللَّيْلِ» انقطاع جزوی می دان؛ «ثُمَّ يُعِيذُكُمْ فِيهِ» باز آمدن جزوی می یاب. تا چه بود؟ «لِيُقِضَىٰ أَجَلٌ مُّسَمًّى» تا مدت بودن او در قالب بسر آید و وقت بودن او در دنیا منقضی شود.

دریغ «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا!» اگر مدت بودن در قالب با آخر رسیده باشد. خود تصرف جان بیکبارگی منقطع شود و دیگر تصرف نکند و از خواب باز نیاید «فَيَمْسُكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَيْهَا الْمَوْتَ». و اگر از اجل و عمر مسمی پدید کرده چیزی مانده باشد، دیگر باره پس از خواب بتصرف در آید «وَيُرْسِلُ الْأَخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى». و مصطفی- علیه السلام- بوقت خواب همین معنی در دعا گفتی: «اللَّهُمَّ هَذِهِ نَفْسِي أَنْتَ تَتَوَفَّاها، لَكَ مَمَاتُهَا وَمَحْيَاها إِنْ أَمْسَكَتَهَا فَأَنْتَ مَالِكُهَا فَاعْفِرْ لَهَا، وَإِنْ أَرْسَلْتَهَا فَاعْصِمْهَا بِمَا تَعْصِمُ بِهِ عِبَادَكَ الصَّالِحِينَ».

اگر آن عزیز می خواهد که جمال «يُلْقَى الرُّوحَ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ» ترا جلوه کند، از کون و مکان درگذر؛ چون از هر دو جهان درگذشتی، از خود نیز درگذر تا روح را ببینی بر عرش مستوی شده که «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى». پس از عرش نیز درگذر تا «رَفِيعَ الدَّرَجَاتِ ذُو الْعَرْشِ» را ببینی در عالم «مَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ»؛ پس در این مقام، تو خود کلید و مقالید آسمان و زمین شدی که «لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ». از شیخ ما بوسعید ابی الخیر- رحمة الله عليه- بشنوه که چه می گوید و چه خوب می فرماید:

ای دریغ روح قدسی کز همه پوشیده است پس که دیدست روی او و نام او کشیده است

هرکه بیند در زمان از حسن او کافر شود
ای دریغاکین شریعت گفت ما بریده است
کون وکان بر هم زن و از خود برون شو تا رسی
کین چنین جانی خدا از دو جهان بگزیده است

تو خود هنوز دل خود را ندیده‌ای جان را کی دیده باشی؟! و چون جان را ندیده باشی خدا را چگونه دیده باشی؟ چون وقت باشد تو را در عالم «الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ» آرند و جمله اسرار الهی در دایره باء بسم الله و یا در میم بسم الله بتو نمایند، پس «عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ» مُعَلِّمٌ تو شود. این همه در دل تو منقش شود؛ دل تو لوح محفوظ شود. «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ فِي لَوْحٍ مَّحْفُوظٍ» ترا خود گوید آنچه با روح الامین گفت. پس قطره‌ای از علم لدنی در دهان دل تو چکانند که علم اولین و آخرین بر تو روشن و پیدا گردد. «فَقَطَّرَ قَطْرَةً فِي فَمِي عَلِمْتُ بِهَا عِلْمَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ» این مقام باشد؛ چنانکه انبیا و رسل را پیک «نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ» بر کار بود، ترا نیز جذبه من جذبات الحق در پیغام و راه باشد.

دریغاً نمی‌دانم که چه فهم خواهی کردن! می‌گویم که چون محبت «يُحِبُّهُمْ» تاختن آرد بارادت، و ارادت تاختن آرد بامرکه «إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ». این امر کدامست؟! «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» گواهی می‌دهد که امر کیست و بر چیست. پس امر کیماگری کند با نقطه عبودیت که تو آن را قالب خوانی. پس قالب را چون پروانه بر آتش عشق و محبت مستغرق کند تا همگی تو چنان شود که این بیتها با تو بگوید که ترا از این واقعه چه بوده است:

گر عشق همی مونس و هم خانه ماست
غمها همه یک جرعه پیمانۀ ماست
از عقل فراگذر که در عالم عشق
او نیز غلام دل دیوانۀ ماست
قلم الله خود با لوح دل تو بگوید آنچه گفتنی باشد و دل تو خود با تو بگوید آنچه باشد. این جمله آنگاه باشد که تو خادم و مرید دل باشی. چون دل پیر باشد و تو مرید دل مخدوم باشد و تو خادم و دل آمر باشد و تو مأمور؛ آنگاه که این همه اهلیت در تو پدید آید دل ترا قبول کند و ترا تربیت کند تا کار تو بجایی رسد که جزاومزد خدمت تو هر روز بتو رساند، و تو با خود این بیتها می‌گویی:

بستم کمر عشق بنام دل خویش
بردم بر دلبرم پیام دل خویش
حاصل کردم مراد و کام دل خویش
ای من ز میان جان غلام دل خویش

باش تا بدانی که جان را بقالب چه نسبت است: درونست یا بیرون.

دریغاً روح هم داخل است و هم خارج، او نیز هم داخل باشد با عالم و هم خارج؛ و روح هم داخل نیست و نه خارج، او نیز با عالم نه داخل باشد و نه خارج. دریغاً فهم کن که چه گفته می‌شود: روح با قالب متصل نیست و منفصل نیز هم نیست، خدای- تعالی- با عالم، متصل نیست و منفصل نیز نیست. این بیتها گوش دار:

حق بجان اندر نهان و جان بدل اندر نهان
این چنین رمزی عیان کو با نشانست و بیان
ای نهان اندر نهان اندر نهان اندر نهان
ای جهان اندر جهان اندر جهان اندر جهان

وجه دوم: اضافه کردن این جان با قالب چنان باشد که اضافه و اطلاق لفظ انسان با آدمی؛ چون لفظ انسان اطلاق کنند قومی از عوام پندارند که مفهوم از این، جز قالب نیست؛ اما اهل حقیقت دانند که مقصود از این خطاب و اطلاق جز جان و حقیقت مرد نباشد چنانکه گویند: «فُلَانٌ عَالِمٌ وَ جَاهِلٌ وَ قَادِرٌ وَ عَاجِزٌ وَ سَخِيٌّ وَ بَخِيلٌ وَ مُؤْمِنٌ وَ كَافِرٌ». این همه اوصاف جان است و نعت او، و نشاید که قالب بچیزی موصوف باشد از این صفات بهیچ حال، اما بر قالب نیز «من طریق المجاز» هم اطلاق کنند آغنی لفظ انسان و آدمی چنانکه گویند: «زَيْدٌ قَصِيرٌ وَ طَوِيلٌ وَ عَرِيضٌ وَ أَعْمَى وَ أَصَمٌّ»؛ اما کافری و مسلمانی و سخاوت و بخل و علم و جهل، این

مخصوص بجان باشد بی نصیب قالب؛ اما کوتاهی و دراز و کوری و کری و مانند این، نصیب قالب باشد و جان را از آن هیچ نصیب نباشد. پس فرق باشد میان اطلاق مجازی بر قالب و میان اطلاق حقیقی بر جان و دل. در این معنی خلق سه گروه آمده‌اند: گروهی از عوام چنین می‌پندارند که آدمی جز قالب نیست چنانکه خدای- تعالی- می‌گوید: «إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ». و جایی دیگر گفت: «إِنَّا خَلَقْنَاهُمْ مِنْ طِينٍ لَازِبٍ» و گروهی دیگر از علما، هم جان فهم کنند و هم قالب، چنانکه خدای- تعالی- گفت: «وَصَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُوْرَكُمْ». یعنی «صَوَّرَكُمْ بِالْقَالِبِ فَأَحْسَنَ صُوْرَكُمْ بِالرُّوحِ». اما گروهی خواص اطلاق انسان و آدمی را جز جان ندانند؛ و قالب را از ذات انسان ندانند بهیچ حال، بلکه قالب را مرکب دانند و آدمی را که جانست راکب و سوار؛ هرگز مرکب از ذات راکب نباشد. اگر کسی بر اسب نشیند او دیگر باشد و اسب دیگر. قفس دیگر باشد و مرغ دیگر؛ نابینا چون قفس بیند گوید: این مرغ خود قفس است، اما بینا درنگرد، مرغ را در میان قفس بیند داند که قفس از برای مرغ باشد و از برای مرغ بکار دارند؛ اما مرغ را خلاص دهند قفس را کجا برند؟ دریغا آنچه بصفات بشریت و قالب تعلق دارد، چون اکل و شرب و جماع و نوم طایفه خواص این صفات را باطلاق از خود نفی کنند: نگویند که خوردیم و خفتیم بلکه بخورد و بخفت و گرسنه است و تشنه است. ارباب بصایر را این احوال بطریق مشاهدت معلوم شده است، و بدانسته‌اند که جان چون راکبست و قالب چون مرکوب؛ چون کسی اسب را علف دهد و او علف خورد هرگز اضافت خوردن اسب با خود نکند. این قوم همچنین روا ندارند اضافت خوردن و خفتن با خود کردن بعد ما که حقیقت ذات انسان چیزی دیگر باشد و آنچه خورد و خسبد چیزی دیگر.

اما ای عزیز هرکه گوید که آدمی مجرد قالب است و بیوسد و بریزد در گور، و جان را عرض خواند و جز عرض نداند؛ چنانکه اعتقاد بعضی متکلمانست و گویند که روز قیامت خدا باز آفریند؛ و اعادت معدوم از این شیوه دانند؛ این اعتقاد با کفر برابر باشد. اگر آدمی بمرگ فانی شود، پس مصطفی- علیه السلام- بوقت مرگ چرا گفت: «بَلِّ الرَّفِيقُ الْأَعْلَى وَالْعَيْشُ الْأَصْقَى وَالْكَمَالُ الْأَوْفَى»؟ و آنکه گفت: «الْقَبْرُ رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ مِنْ حُفْرَةٍ مِنْ حُفْرِ النَّيْرَانِ»؟ و آنکه گفت با دختر خویش- رضی الله عنها- و وی بخندید که «وَإِنَّكَ أَسْرَعُ لِحَاقًا بِي»؟ دریغا چرا بلال حبشی بوقت مرگ گفت: «غَدًا نَلْقَى الْأَحَبَّةَ مُحَمَّدًا وَحِزْبَهُ». و تمامی این معنی از خدا بشنو: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ هُمْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ». و مصطفی- علیه السلام- جای دیگر چرا گفت: «الْمُؤْمِنُ حَيٌّ فِي الدَّارَيْنِ»؟ و جای دیگر گفت: «أَوْلِيَاءُ اللَّهِ لَا يَمُوتُونَ وَلَكِنْ يُنْقَلُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ».

این همه بیان آنست که اگرچه قالب بمیرد، جان زنده و باقی باشد. اگر قالب را بمنزل گور برند، جان را «بِمَقْعَدٍ صِدْقٍ» رسانند. اما آنچه فهم توانند کردن و اعتقاد عوام را بشاید آنست که قالب مسخر و مطیع روح باشد، و روح فرماینده قالب؛ اما گاه باشد که اضافت و نسبت با روح باشد چنانکه «إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلُومٌ كَفُورٌ»؛ ظلومی و کفوری صفت جان باشد نه صفت قالب؛ آنجا که با مصطفی- علیه السلام- گفتند: «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» این اشارت باشد. بقالب و آیتی دیگر که گفت: «وَلَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ إِنِّي مَلَكٌ» این نیز اشارت بقالب است. اما آنچه گفت: «أَنَا سَيِّدٌ وُلِدَ آدَمُ» «وَلَسْتُ كَأَحَدِكُمْ» این خطاب با جانست. و این حدیث که مصطفی- علیه السلام- گفت: «أَنَا أَعَزُّ عَلَى اللَّهِ مِنْ يَدَعَنِي فِي التُّرَابِ أَكْثَرَ مِنْ ثَلَاثِ لَيَالٍ». این نیز اشارت با جان پاک اوست که در خاک نگذارند. اما آنچه گفت: «أَنَا ابْنُ أَمْرَأَةٍ كَانَتْ تَأْكُلُ الْقَدِيدَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ» این اشارت با قالب شریف او باشد. دریغا «كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ» هم با جان باشد، پوشیده نیست که قالب از این معنی معزول بود؛ اما بمجاز، قالب را جان شاید خواند که قالب در حکم جانست،

و عتاب و عقاب و عطا و جزا جمله با اوست. از مصطفی- علیه السلام- بشنوخه گفت: «يُحْشِرُ النَّاسُ عَلَى نِيَّاتِهِمْ»؛ و جای دیگرگفت: «وَحُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ»؛ و جای دیگرگفت: «يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ». اگر سواری آید روا بود که گویند: اسبی می آید؛ و روا بود که گویند: مردی می آید بمجاز؛ و روا بود که گویند: سواری می آید اما این، حقیقت بود نه مجاز. از مصطفی بشنوخه گفت: «إِنَّ فِي جَوْفِ ابْنِ آدَمَ لَمْضُغَةً إِذَا صَلَّحَتْ صَلَّحَ الْجَسَدُ كُلُّهُ وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ الْجَسَدُ كُلُّهُ».

اگر خواهی تمامتر، بشنو: نظر حق- تعالی- و محبت او هرگز بر قالب نیاید و نیفتد بلکه بر جان و دل افتد که «إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورِكُمْ وَلَا إِلَى أَعْمَالِكُمْ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ». دل بنیابت خدا مدتی نظر مجازی با قالب کند تا یک چندی در دنیا باشد تا بوقت مرگ؛ چون وقت مرگ درآید، اگر قالب منظور دل بوده باشد مگر نیابد که «فَلَنْحَيِّيَنَّهُ حَيَوَةً طَيِّبَةً». و اگر قالب منظور دل نباشد مرگ کلی باشد. «أَمْوَاتٌ غَيْرُ أَحْيَاءٍ» این معنی دارد. دریغا هر که جان پاک مصطفی را بشر خواند کافرست. از خدا بشنوخه گفت: «وَقَالُوا أَبَشَرٌ يَهْدُونَنَا فَكَفَرُوا»؛ و جای دیگرگفت: «أَبَشَرًا مِنَّا وَاحِدًا نَتَّبِعُهُ إِنَّا لَفِي ضَلَالٍ وَسُعُرٍ». این جان باشد که از بشریت صافی باشد، و از این جهان بری باشد. «إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ» قالب باشد که قالب از آن جهان نباشد. دریغا جهودان و ترسایان گفتند: «نَحْنُ أَبْنَاءُ اللَّهِ وَأَحِبَّاؤُهُ» ما دوستان و فرزندان خداییم؛ جواب دادن ایشان را: «قُلْ فَلِمَ يُعَذِّبُكُمْ بِذُنُوبِكُمْ؟ بَلْ أَنْتُمْ بَشَرٌ مِمَّنْ خَلَقَ» شما هنوز در کسوت بشریت مقیم شده اید، دوست ما چگونه باشید؟! دوستان خدا بشر نباشند، کلیت شما همه بشریت است.

باش تا از صورت بحقیقت رسی آنگاه بدانی که اصل، حقیقتست نه صورت. چه گویی حقیقت تو همچون حقیقت محققانست؟ باش ای عزیز تا آنجا رسی که حقیقت عناصر و طبایع و ارکان بر تو جلوه کنند چنانکه این چهار ارکان و چهار طبایع صوری: چون آب و خاک و باد و آتش، و چون حرارت و برودت و رطوبت و ییوست که این جمله نسبت دارد بعالم دنیا، و مدار دنیا باین آمده است. پس جایی رسانند ترا که حقیقت این چهارگانه ترا روی نماید، زنده شوی؛ عیش حقیقی ترا حاصل آید. «وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنَّجْمُ مُسَحَّرَاتٌ بِأَمْرِهِ» اینجا بیان این همه می کند. «اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ» همین معنی باشد که گفته شد. «وَأَنَّ إِلَى رَبِّكَ الْمُنْتَهَى» ترا بنهایت رساند.

دریغا جز این آب آبی دیگر می جویی «وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ». کجا طلب آن آب کنی؟ «وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ» دلیل شده است بر طلب این آب؛ و بر این آب سوگند خورده است که «وَالْبَحْرِ الْمُسْجُورِ». علی بن ابی طالب- رضی الله عنه- گفت: این دریای مسجور بالای عرش است و جز این باد که دیدی بادی دیگر می بوی و آن کدام باشد آنست که مصطفی گفت: «لَا تَسْبُوا الرِّيحَ فَإِنَّهَا مِنْ نَفْسِ الرَّحْمَنِ»؟ جز این آتش آتش شوق را در دل خود تاب ده که «نَارُ اللَّهِ الْمَوْقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ».

دریغا که عایشه صدیقه روایت می کند که مصطفی- علیه السلام- گفت: «خَلَقَ اللَّهُ - تعالی الله- الْأَرْوَاحَ وَالْمَلَائِكَةَ مِنْ نَوْرِ الْعِزَّةِ، وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ نَارِ الْعِزَّةِ». ای عزیز باش تا بجایی رسی در عالم جان، بدانی که جز این ارکان و طبایع این جهانی، عناصر و طبایع آن جهانی دیگر کدام باشد؛ چنانکه این ارکان بند این جهان شده است، عناصر حقیقت این چهارگانه بند و قیام آن جهان شده است. شیخ ابوعلی سینا را معذور داری آنجا که گفت: «الْعَنَاصِرُ الْأَرْبَعَةُ قَدِيمَةٌ»؛ بدین عناصر که قدیم می خواند عناصر حقیقی و ارکان بهشت می خواهد نه عناصر کون و فساد و ارکان دنیا. دریغا که خلق بس مختصر فهم افتاده اند از کار حقیقت، و سخت دور مانده اند از آن معانی! و بالله التوفیق.

تمهید اصل ثامن

<اسرار قرآن و حکمت خلقت انسان>

ای عزیز از این آیت چه فهم کرده‌ای که حق - تعالی - می‌گوید: «لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ»، و مصطفی - علیه السلام - گفت: «القرآن غِنِيٌّ لَافْقَرَ بَعْدَهُ وَ لَا غِنِيٌّ دُونَهُ؟» ای عزیز چون قرآن نقاب عزت از روی خود بگیرد، و برقع عظمت بر دارد، همه بیماران فراق لقای خدا را - تبارک و تعالی - شفا دهد؛ و جمله از درد خود نجات یابند. از مصطفی - علیه السلام - بشنوکه گفت: «القرآن هُوَ الدَّوَاءُ». دریغا قرآن حلیست که طالب را می‌کشد تا بمطلوب رساند! قرآن را بدین عالم فرستادند در کسوت حروف، در هر حرفی هزار هزار غمزه جان ربا تعبیه کردند، آنکه این ندا در دادند: «وَذَكَّرَ فَإِنَّ الذِّكْرَى تَنْفَعُ الْمُؤْمِنِينَ» گفت: تو دام رسالت و دعوت بنه، آنکس که صید ما باشد، دام ما خود داند، و در بیگانگان مرا خود هیچ طمع نیست «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْتَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ».

هرچه هست و بود و خواهد بود، جمله در قرآن است که «وَلَا رَطْبٌ وَلَا يَابِسٌ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ». اما تو قرآن کجا بینی؟ هیاهات هیاهات! قرآن در چندین هزار حجاب است، تو محرم نیستی، و اگر در درون پرده ترا راه بودی، این معنی که می‌رود بر تو جلوه کردی. دریغا «إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ!» قرآن خطاب لم یزلست با دوستان خود، و بیگانگان را در آن هیچ نصیبی نیست جز حروفی و کلماتی که بظاهر شنوند، زیرا که سمع باطن ندارند «إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْزُولُونَ» و جای دیگر گفت: «وَلَوْ عَلِمَ اللَّهُ فِيهِمْ خَيْرًا لَأَسْمَعَهُمْ». اگر دانستی که ایشان را سمع باید دادن خود داده شدی؛ اما هرگز از بیگانگی خلاص نیابند.

چه گویی بوجهل و بولهب قرآن داستند یا نه؟ دانستند از جهت عربیت حروف، اما از حقیقت اوکور بودند؛ و قرآن از ایشان خبر داد: «صُمُّ بَكْمٌ عُمِيٌّ». ای عزیز بدانکه قرآن، مُشْتَرَكُ الدَّلَالَةِ وَ اللَّفْظِ است: وقت باشد که لفظ قرآن اطلاق کنند و مقصود از آن حروف و کلمات قرآن باشد؛ و این اطلاق مجازی بود. در این مقام قرآن چنین گوید که کافران، قرآن بشنوند: «وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ» اما حقیقت، آن باشد که چون قرآن را اطلاق کنند جز بر حقیقت قرآن اطلاق نکنند و این اطلاق حقیقی باشد در این مقام که گوید که کافران نمی‌شنوند «إِنَّكَ لَا تَسْمَعُ الْمَوْتَى»؛ و جای دیگر گفت: «وَجَعَلْنَا عَلَى قُلُوبِهِمْ أَكِنَّةً أَنْ يَفْقَهُوا وَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرًا». ابولهب از «تَبَّتْ يَدَا أَبِي لَهَبٍ» چیزی دیگر شنود و ابوجهل از «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ» چیزی دیگر فهم کرد؛ ابوبکر و عمر از «تَبَّتْ» و «قُلْ يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ» چیزی دیگر شنیدند. کودک از لفظ اسد و گرگ و مار، حرف بیند اما عاقل از آن معنی بیند. آنچه بولهب و بوجهل از قرآن شنیدند ابوبکر و عمر نیز شنیدند و اما آنچه ابوبکر و عمر را دادند از فهم بوجهل و بولهب را آنجا راه نباشد «وَجَعَلْنَا مِنْ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ»، و جای دیگر گفت: «وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا». این حجاب بیگانگی نمی‌گذارد که ایشان جمال قرآن ببینند.

دریغا عمر خطاب - رضی الله عنه - از اینجا گفت که «لَيْسَ فِي الْقُرْآنِ ذِكْرُ الْأَعْدَاءِ وَلَا خِطَابٌ مَعَ الْكُفَّارِ» گفت: نام بیگانگان در قرآن نیست و با کافران خطاب نباشد. ای دوست نام ایشان در قرآن از بهر دوستان یاد کرد تا ایشان بدانند که با ایشان چه کرم کرده است؛ و خطاب با ایشان از بهر دوستانست و اگر نه نام بوجهل و بولهب و فرعون جز برای عبرت و نکال در قرآن چه فایده دارد؟!!

دریغا بر راه سالک مقامی باشد که چون بدان مقام رسد بدانند که همه قرآن در نقطه باء بسم الله است و یا در نقطه میم بسم الله است؛ و همه موجودات در نقطه باء بسم الله بیند. مثالش را گوش دار. اگر گویی: «لِلَّهِ مَافِي

السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ»، آنچه در آسمان و زمین است هر دو بگفته باشی؛ اما اگر هرچه در آسمان و زمین است یکان یکان مفرد نامش برشماری، روزگاری بی نهایت بکار باید. باش تا دولت دست دهد، خود را بینی در دایره «إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ» او محیط بنده باشد و بنده محاط او، تا وجود خود بینی در نقطه‌ای که در زیر باء بسم الله است و جلالت باء بسم الله را بینی که خود را بر مَحْرَمَانِ چگونه جلوه میدهد از نقطه باء؛ اما این هنوز نامحرمی باشد، اگر جمال سین با میم بینی آنگاه بدانی که محرمیت چه باشد!

دریغا ما از قرآن جز حروف سیاه و سپیدی کاغذ نمی‌بینیم! چون در وجود باشی، جز سواد و بیاض نتوانی دیدن؛ چون از وجود بدر آمدی، کلام الله ترا در وجود خود محو کند: آنگاه ترا از محو باثبات رساند؛ چون باثبات رسی، دیگر سواد نبینی همه بیاض بینی. بر خوانی «وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ». جوانمردا قرآن را در چندین هزار حجاب بخلق فرستادند؛ اگر جلالت نقطه بای بسم الله عرش آمدی یا بر آسمانها و زمینها، در حال، پست و گداخته شدند. «لَوْ أَنْزَلْنَا هَذَا الْقُرْآنَ عَلَى جَبَلٍ لَّرَأَيْتَهُ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ» همین معنی باشد. نوش باد آنکس را که بیان این همه کرد و گفت: «كُلُّ حَرْفٍ فِي اللُّوحِ الْمَحْفُوظِ أَعْظَمُ مِنْ حَبْلِ قَافٍ» گفت؛ هر حرفی از قرآن در لوح محفوظ عظیم تر از کوه قافست. این لوح خود دانی که چه باشد؟ لوح محفوظ دل بود. این قاف دانی که چیست؟ «ق وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ» باشد.

دریغا در هر عالم از عالمهای خدا قرآن را بنامی خوانند که در آن عالم دیگر نخوانند: در پرده‌ای قرآن را «مجید» خوانند که «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَّجِيدٌ»؛ و در پرده دیگر، «مُبِينٌ» خوانند که «وَكِتَابٌ مُّبِينٌ»؛ در پرده دیگر، «عظیم» خوانند «وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعًا مِنَ الْمَثَانِي وَالْقُرْآنَ الْعَظِيمَ»؛ در پرده دیگر، «عزیز» خوانند که «وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ»؛ در عالمی دیگر، «کریم» خوانند که «إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ»؛ در جهانی دیگر، قرآن را «حکیم» خوانند که «آيَاتُ الْكِتَابِ الْحَكِيمِ». قرآن چندین هزار نام است، بسمع ظاهر نتوانی شنید؛ اگر سمع درونی داری، در عالم «حم عسق» این نامها پوشیده با تو در صحرا نهند.

دریغا مگر مصطفی از اینجا گفت که «إِقْرَأُوا الْقُرْآنَ وَاتَّمِسُوا غَرَابَهُ» غراب قرآن جستن، کار هرکسی نباشد. ای دوست باش تا بکتابخانه «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي» رسی، آنگاه استاد «أَدَبِي رَبِّي فَأَحْسَنَ تَأْدِيِي» قرآنرا بلا واسطه بر لوح دل تو نویسد که «وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ». در این کتابخانه بدانی که «ن وَالْقَلَمِ» چیست.

ای عزیز او خواست که محبان را از اسرار ملک و ملکوت خود، خبری دهد در کسوت حروف تا نامحرمان بر آن مطلع نشوند. گوید: «الم، المر، الر، کهیعض، یس، ق، ص، حم عسق، ن، طه، المص، طسم، طس»؛ دریغا مگر که این خبر از مصطفی - علیه السلام - نشنیده‌ای که گفت: «إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ قَلْبًا وَإِنَّ قَلْبَ الْقُرْآنِ یس». این جمله نشان سرّ احدست با احمد که کس جز ایشان بر آن واقف نشود:

ای سر و سهی ماه تمامت خوانم یا آهوی افتاده بدامت خوانم
ز این هر سه بگو که تا کدامست خوانم کز رشک نخواهم که بنامت خوانم

این حروف را در عالم سر، مجمل خوانند و حروف ابجد خوانند. ای عزیز در این عالم که گفتم، حروف متصل جمله منفصل گردد که آنجا خلق خوانند «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» پندارنده که متصل است؛ چون خود را از پرده بدر آرد، و جمال خود در حروف منفصل بر دیده او عرض کنند، همچنین باشد: ی، ح، ب، ه، م؛ اگر مبتدی باشد، چون پاره‌ای برسد حروف همه نقطه گردد. از عزیز تو هنور بدان نرسیده‌ای که ترا ابجد عشق نویسند. نشان ابجد نوشتن آن باشد که حروف متصل، منفصل گردد. «وَلَقَدْ وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ» این باشد. پس «فَصَلَّنَا الْآيَاتِ» نشان

این همه است. این جمله را ابجد عشق نوشتن خوانند در طریقت، بر لوح دل سالک. باش تا جمال این آیتها ترا روی نماید که «كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ» تا همه قرآن با معنی بر تو آسان شود که «وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ».

ای عزیز جمال قرآن، آنگاه بینی که از عادت پرستی بدرآیی تا اهل قرآن شوی که اهل قرآن «أهلُ اللهِ وَخاصَّتُهُ». این اهلان، آن قوم باشند که بحقیقت عین کلام الله رسیده باشد. «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ» از ایشان حاصل آمده باشد؛ زیرا که قرآن ایشان را قبول کرده باشد. «وَكُنَّا أَحَقُّ بِهَا وَأَهْلُهَا» این معنی باشد. زنهار این گمان مبرکه قرآن، هیچ نامحرمی را هرگز قبول کند، و باوی سخن گوید: قرآن غمزه جمال خود با دلی زند که اهل باشد. إِنَّ فِي ذَلِكَ لَذِكْرٍ لِمَنْ كَانَ لَهُ قَلْبٌ» گواهی می دهد. دریغ کمترین مقامی که مرد از قرآن آگاه شود آن باشد که بآخرت رسد؛ زیرا که هر که بآخرت نرسید، قرآن را نشنید. «مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ» او را آن باشد که در خود قیامتی برانگیزد. ای عزیز هدایت قرآن مردان را آن باشد که این حروف مقطع با ایشان حدیث کند و جمال خود بر دیده ایشان عرض دهد؛ هر چه فهم کنند از قرآن پیش از آن، حروف متصل باشد.

دریغ خلق بظاهر قرآن قناعت کرده اند و همه از او پوستی بینند. باش تا مغز او خورند که «الْقُرْآنَ مَادْبَةً لِلَّهِ فِي أَرْضِهِ». مصطفی - علیه السلام - از این قوم بین که شکایت چگونه میکند «وَقَالَ الرَّسُولُ: يَا رَبُّ إِنَّ قَوْمِي اتَّخَذُوا هَذَا الْقُرْآنَ مَهْجُورًا». مگر حسین بصری از اینجا گفت که «أُنزِلَ الْقُرْآنُ لِيَعْمَلَ بِهِ فَاتَّخَذْتُمْ دِرَاسَةً عَمَلًا». گفت: قرآن را برای عمل فرستادند شما خواندن او را عمل می سازید.

دریغ «صُمٌّ» گوش ندارند، قرآن چون شنوند؟! «بُكْمٌ» گنگ آمده اند، قرآن چون خوانند؟! «عُمَى» دیده ندارند، جمال آیات قرآن چون بینند؟! هرگز بوجهل، با فصاحت او، از قرآن حرف نشنید؛ زیرا که «عَرَفَ نَفْسَهُ» باید تا «عَرَفَ رَبَّهُ» باشد. ایشان را معرفت نفس نیست، معرفت خدا چون باشد؟! ایشان بیگانه اند. اگر توگویی که فرعون و هامان و قارون، آخر این نامها در قرآن است من گویم: نام ایشان در قرآن بوجهل دید. و بوجهل قرآن نشنید؛ دوستان خدا از این، چیزی دیگر شنوند زیرا که عاشق را حظ معشوق چه لطف باشد و چه قهر زیرا که هر که فرق داند، میان لطف و میان قهر، او هنوز عاشق لطف باشد یا عشق قهر نه عاشق معشوق بود.

دریغ گویی را با آن چه کار باشد که سلطان او را بچوگان لطف زند یا بچوگان قهر! گوی را با ارادت چه کار باشد! «وَحَمَلْنَا هَمَّ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ» همین باشد. چه دانی که این بر و بحر کدامست؟ «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا» آینه این هر دو شده است: یعنی «أَخْرَجَهُ مِنَ الْبَشَرِيَّةِ وَأَوْصَلَهُ بِالرُّبُوبِيَّةِ» بر، عبودیت باشد و بحر ربوبیت. «وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ» ایشان را غذا می دهد که «وَيَرْزُقُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ». «أَبَيْتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ» بر این مقام گواهی میدهد. چون بدین مقام رسد از وی گوی سازند که سلطان بچوگان عشق و محبت آن را در میدان الهیت زند. پس با او هر ساعت این ندا کنند:

فرمان بری و زلف بمیدان بری چوگان کنی و گوی ز شاهان بری
چوگان زلفا اگر تو فرمان بری چیزی که بگفته ای پایان بری

ای عزیز فرورستان قرآن و فرستادن پیغمبران و رسولان، سبب عنایت و شفقت و رحمت و نعمت الهی بود بر خلق. رحمت آمدن قرآن بر خلق، کهیصص خود گواهی میدهد که «ذَكَرُ رَحْمَةِ رَبِّكَ» و فرستادن پیغمبران، آیت «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» خود گواهی میدهد؛ و جای دیگر می گوید: «لَوْلَا كَلِمَاتُ الْكُوفِينَ» اگر نه از برای وجود تو بودی، وجود کوفین و عالمین محو و معدوم بودی؛ وجود آنها از بهر وجود تو ظاهر و آشکارا کردیم و ترا ای محمد از بهر خود برگزیدیم. دریغ از بهر خود محمد را آفرید تا مونس و هم سر او باشد

که «خَلَقْتُ الْعَالَمَ لَكُمْ وَخَلَقْتُكُمْ لِأَجْلِي» و جمله موجودات از بهر محمد آفرید! دریغا جمله عالم، غذای باز آمد و باز غذای تماشای سلطان آمد که گنجشک از برای باز و باز از برای صید سلطان. باز صید خود را جز بتخت سلطان نگیرد و رها نکند. چه می شنوی؟! محمد باز الهی آمده است و جمله موجودات گنجشک و صید محمد آمده است:

مقصود همه کون، وجود رویت وین خلق بجملگی طفیل کویت
ایمان موحدان ز حسن رویت کفر همه کافران ز زلف و مویت

ای عزیز چون جوهر اصل، الله مصدر موجودات است، بارادت و محبت در فعل آمد؛ کیمیاگری او جز این نیامد که «هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنْكُمْ كَافِرٍ وَمِنْكُمْ مُؤْمِنٌ». اختلاف الوان موجودات نه اندک کاری آمده است. آیتی از آیات خدا اختلاف خلقت خلق آمده است «وَمِنْ آيَاتِهِ اخْتِلَافُ السِّتَاتِ وَالْوَانِكُمْ». دریغا «السَّعِيدُ مَنْ سَعِدَ فِي بطنِ أُمَّه» هرکه از ارادت خدا سعید آمد از شکم مادر در دنیا سعید آمد؛ و هرکه از ارادت خدا شقی آمد، از شکم مادر در دنیا شقی آمد. و از برای این معنی بود که افعال خلق بر دو قسم آمد: قسمی سبب قربت آمد بخدا «إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ يَرْفَعُهُ»، و قسمی سبب بعد آمد و دوری که «وَقَدَّمْنَا إِلَى مَا عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْنَاهُ هَبَاءً مَنْثُورًا». آفریننده ما و آفریننده عمل ما، اوست «وَاللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ». چنانکه می خواهد در راه بنده می نهد و می گوید: «هَلْ مِنْ خَالِقٍ غَيْرِ اللَّهِ؟»

پس شریعت را نصب کردند، و پیغمبران را بفرستادند، و سعادت و شقاوت آدمی رادر آخرت بافعال او باز بستند. مقتضای کرم بی علت و رحمت بی نهایت ازل آن بود که او را اعلام کند که سعادت ثمره کدام حرکات و افعال باشد، و شقاوت از کدام حرکت باشد. پس انبیا را بدین عالم فرستادند، و جمله اعمال ایشان را بدین عالم و بدین اعمال و افعال باز بستند. «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ» حاصل آمد بعد ما که فرستادن انبیا جز مؤمنان را فایده ندهد که مؤمن را جز عمل اهل سعادت در وجود نیاید، و کافر را جز عمل اهل شقاوت در وجود نیاید. پس فرستادن پیغمبران بخلق مؤمنان را رحمت آمد، کفار را شقاوت پیدا گردانید.

«لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْ أَنْفُسِهِمْ». خدا منت نهاد بر مؤمنان بفرستادن محمد از نزد خود بدیشان؟ تا پیغامبر چه کند؟ «يَتْلُوا عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ» احوال آخرت همه بیان کند ایشان را، و شرح طاعات و معاصی بتمامی بکند، و بیان حلال و حرام بکند: و یکی را واجب کند و یکی را مندوب گرداند «مُبَشِّرِينَ بِالسَّعَادَةِ وَمُنذِرِينَ بِالشَّقَاوَةِ»؛ و جایی دیگر گفت: «وَمَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِينَ إِلَّا مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ». اما «يُزَكِّيهِمْ» آن باشد که دلهای عالمیان از خباثت معصیت و رذایل صفات ذمیمه پاک کند که جمله صفات ذمیمه، سبب راه شقاوت آخرت باشد. «وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ» آنست که همه طاعات و اوصاف حمیده را بیان کند تا عموم عالمیان بدانند و کسب کنند تا راه سعادت روند. امامت نهادن مصطفی بر امت خود، نه از بهر این باشد، از بهر آن بود که «لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ»؛ از نفس محمد آمدند زیرا که اگر از نفس محمد نبودندی، این کمالیت نداشتندی و چون دیگر خلق نبودندی.

دریغا باش تا عربی شوی، تا زبان محمد بدانی که «مَنْ أَسْلَمَ فَهُوَ عَرَبِيٌّ وَقَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرَبِيٌّ». باش تا قرشی شوی که تا نسبت با محمد درست کرده باشی که «الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ». چون هاشمی و مطلبی شوی «وَأَشْوَاقًا إِلَى لِقَاءِ إِبْرَاهِيمَ» در حق تو درست آید. «وَيُزَكِّيهِمْ» خود در این مقام بدانی چه بود؛ «وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ» امت خود را کتاب درآموزد یعنی قرآن و حکمت؛ این حکمت، آن باشد که «آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا»؛ و با ایشان بگوید آنچه گفتنی باشد. «وَمَنْ يُؤْتِي الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوْتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا» این جمله گواهی

می دهد. یا محمد: ترا بیاموختیم آنچه ندانستی «وَعَلَّمَكُمَا مَا لَمْ تَكُن تَعْلَمُونَ وَكَانَ فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْكُمْ عَظِيمًا». ای محمد: تخلق کن باخلاق ما و از فضل و اخلاق ما که بتو داده باشیم تو نیز جرعه‌یی بر بیچارگان ریز تا هرکه ترا ببیند ما را دیده باشد؛ و هرکه مطیع تو شود، مطیع ما شده باشد: «مَنْ يُطِعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَيَعْلَمُكُمْ مَا لَمْ تَكُونُوا تَعْلَمُونَ» این معنی باشد.

پس چون منت آمد، بعثت محمد مؤمنان را؛ پس کافران را از آن چه شود؟ «سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذِرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ». بوجهل و بولهب از آیت «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» چه سود یافتند؟ آن ندیده‌ای که آفتاب راحت همه جهان باشد، و رحمت جمله عالمیان آمد؟ اما اگر برگلخن تابد، بویهای کریه از آن برآید و پیدا شود. و اگر برگلشن تابد، بویهای خوش از آنجا برآید و بادید آید. این خلل نه از آفتاب آمد، بلکه خلل و تفاوت از اصل و جرم آن چیزها آمد. آن ندیده‌ای که آفتاب چون بر روی ما می‌آید، روی ما سیاه شود! و چون بر جامه آید، جرم جامه را سفید کند؟

ای عزیز آب، سبب حیوة و قوت ماهی آمد؛ اما سبب موت دیگران آمد. اینجا ترا معلوم شود که «وَتَمَّتْ كَلِمَةُ رَبِّكَ صِدْقًا وَعَدْلًا» چه باشد. اینجا بدانیکه آفتاب نور الله چرا گوهر مصطفی را سبب منوری و نور آمد؛ و گوهر ابلیس را سبب ضلالت و مظلومی و ظلمت آمد که تا از نور محمد، ایمان خیزد و از نور ابلیس، کفر و خذلان خیزد. این معنی را از مصطفی - علیه السلام - بشنوه گفت: «بُعِثْتُ دَاعِيًا وَكَيْسَ إِلَيَّ مِنَ الْهُدَايَةِ شَيْءٌ، وَخُلِقَ ابْلِيسُ مُضِلًّا وَكَيْسَ إِلَيْهِ مِنَ الضَّلَالَةِ شَيْءٌ». دریغا چه توان کرد؟! «لَا مُبَدِّلَ لِكَلِمَاتِهِ»! و جای دیگر گفت: «وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللَّهِ تَبْدِيلًا» این معنی دارد. «وَمَنْ يَهْدِ اللَّهُ فَلَامُضِلٌّ لَهُ وَ مَنْ يُضِلِّ فَلَاهَادِي لَهُ» دریغا از این آیت چه فهم کرده‌ای؟ مگر که «یس و القرآن الحکیم» بیان این با تو نکرده است؟

ای عزیز حکمت، آن باشد که هرچه هست و بود و شاید بود، نشاید و نشایستی که بخلاف آن بودی؛ سفیدی، هرگز بی سیاهی نشایستی؛ آسمان، بی زمین لایق نبود؛ جوهر بی عرض متصور نشدی؛ محمد، بی ابلیس نشایستی؛ طاعت بی عصیان و کفر بی ایمان، صورت نیستی؛ و همچنین جمله اضداد. «وَبُضِدُّهَا تَبَيَّنَ الْأَشْيَاءُ» این بود. ایمان محمد، بی کفر ابلیس نتوانست بودن. اگر ممکن باشد که «هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِي الْمُصَوِّرُ» نباشد، ممکن باشد که محمد و ایمان محمد نباشد؛ و اگر «الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ الْقَهَّارُ» صورت بندد که نباشد، صورت توان بست که ابلیس و کفر او نباشد. پس پدید آمد که سعادت محمد، بی شقاوت ابلیس نبود؛ و ابوبکر و عمر، بی ابوجهل و ابولهب نباشد. «مَامِنْ نَبِيٍّ إِلَّا وَكَلَهُ نَظِيرٌ فِي أُمَّتِهِ» این باشد. هیچ ولی نباشد الا که فاسقی ملازم روزگار او نبود؛ و نبی هرگز بی غافل نباشد؛ و صادق هرگز بی فاسق نباشد. مصطفی - علیه السلام - سبب رحمت عالمیان بود؛ اما در حق ابوجهل، سبب آن بود که تا کمال شقاوت گوهر او از او پیدا شد. هرگز شنیده‌ای که نور سیاه ابلیس و ابوجهل از سر تا قدم با نور احمد چه می‌گوید: این بیتها گوش دار:

ای نوش لبان چه زهر نابی بر من وی رحمت دیگران عذابی بر من

دستم ندهی و دست تابی بر من خورشید جهانی و نتابی بر من

ای عزیز هرکاری که با غیری منسوب بینی بجز از خدای - تعالی - آن مجاز میدان نه حقیقت؛ فاعل حقیقی، خدا را دان. آنجا که گفت: «قُلْ يَتُوفِكُمْ مَلِكُ الْمَوْتِ» این، مجاز می‌دان؛ حقیقتش آن باشد که «اللَّهُ يَتُوفَى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا». راه نمودن محمد، مجاز می‌دان؛ و گمراه کردن ابلیس، همچنین مجاز می‌دان «يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ» حقیقت می‌دان. گیرم که خلق را اضلال، ابلیس کند ابلیس را بدین صفت که آفرید. مگر موسی از بهر این گفت: «إِنَّ هِيَ إِلَّا فِتْنَتُكَ تُضِلُّ بِهَا مَنْ تَشَاءُ وَتَهْدِي مَنْ تَشَاءُ». دریغا گناه، خود همه ازوست

کسی را چه گناه باشد؟! مگر این بیتها نشینده‌ای:

همه رنج من از بلغاریانست
گنه بلغاریان را نیز هم نیست
خدایا این بلا و فتنه از تست
همی آرند ترکان را ز بلغار
لب و دندان آن ترکان چون ماه
که از خوبی لب و دندان ایشان
که مادام همی باید کشیدن
بگویم گر تو بتوانی شنیدن
ولیکن کس نمی‌یارد خجیدن
ز بهر پرده مردم درییدن
بدین خوبی نبایست آفریدن
بدندان لب همی باید گزیدن

خلق را هدایت با حمد حواله کنند، و ضلالت با ابلیس. پس چرا در حق ابوطالب عم او با او خطاب کنند که «إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ»؟ ای عزیز هرچه در ملک و ملکوتست، هر یکی مسخر کاری معین است؛ اما آدمی مسخر یک کار معین نیست بلکه مسخر مختاریست: چنانکه احراق بر آتش بستند، اختیار در آدمی بستند؛ چنانکه آتش را جز سوزندگی صفتی نیست و آدمی را جز مختاری صفتی نیست؛ پس چون محل اختیار آمد، بواسطه اختیار ازو کارهای مختلف در وجود آید؛ اگر خواهد، که حرکت کند از جانب چپ؛ و اگر خواهد از جانب راست؛ اگر خواهد، ساکن باشد؛ و اگر خواهد متحرک. از بهر این کار او را بدین عالم ابتلا و امتحان فرستادند که «لِيَلْبُوَكُمْ أَيْكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا». اگر خواهد، مختار مطیع بود؛ و اگر خواهد نبود. پس مختاری در آدمی، چون مطبوعی آب و آتش و نان و گوشت است در ترطیب و احراق و سیری و غذا دادن بعد ما که هرکه را برای سعادت آفرینند جز مختار حرکات اهل سعادت نباشد، و هرکرا برای شقاوت آفرینند جز اعمال اهل شقاوت نباشد. اهل ایمان را بیان می‌کند «أَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ فَلَهُمْ جَنَّاتُ الْمَأْوَى نُزُلًا بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ»؛ و اهل کفر را قذح کرد و وعید آتش فرمود که «وَأَمَّا الَّذِينَ فَسَقُوا فَمَأْوَاهُمُ النَّارُ كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا أُعِيدُوا فِيهَا»، اما شیوه ارادت، در شرع مقبول نیست و شرع می‌گوید: «إِعْمَلُوا فِكْلٌ مَيْسَرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ». اینجا دانم که ترا در خاطر آید که پس دعوت و بعثت انبیا و رسل نیز چه فایده بود؟

ای عزیز دعوت انبیا و رسل نیز یکی آمد از اسباب حصول علم به سعادت و شقاوت؛ و مثال این، چنان باشد مثلاً که عسل در پیش کسی نهند و او را آرزوی عسل بود، و در آن عسل زهر است؛ اگر مخبری آنجا نبود؛ بجهل، مرد، انگبین بزهر آمیخته بخورد و از خوردن آن، او را جز هلاک حاصل او نباشد. اکنون اگر مردی او را گوید که عسل آمیخته است بزهر، و او این مرد را دروغ زن نداند لابد بترک خوردن آن عسل او را ضرورت باشد؛ و این اخبار، سبب حیوة او باشد. اکنون بدان ای عزیز که «ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا» دنیا و شهوت دنیا چون عسل دان که گفتیم؛ و خلق همه عاشق دنیا شده‌اند؛ زیرا که نزد ایشان آن شهوات دنیا لذیذست در حال، و از بهر لذت یکساعت بسیاری عذاب آخرت حاصل می‌آید که «رَبُّ شَهْوَةِ سَاعَةٍ أَوْرَثَتْ حُزْنَ طَوِيلًا». پیغامبران، مخبران و آگاه کنندگان آمدند مر زهر دنیا را، و گفتند: دنیا ماریست که زهر دارد، و اگر از زهر احتراز کنند سود دارد ایشان را. مصطفی گوید: «الدُّنْيَا حَيَّةٌ قَاتِلَةٌ»؛ و جایی دیگر، قرآن بیان می‌کند: «إِعْلَمُوا إِنَّمَا الْحَيَوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَ الْأَوْلَادِ».

اینجا خلق سه گروه آمدند: گروهی ایشان را صادق داشتند؛ بترک دنیا بگفتند، و همگی بآخرت مشغول شدند تا فلاح و سعادت ابد یافتند. و گروهی بنهج شریعت احمدی رفتند و دخل دنیا ساختند؛ و لیکن مشغول آن گشتند تا از رستگان شدند؛ و آنچه میتوانستند از عمل صالح کردند که «وَأَنْ لَيْسَ لِلنَّاسِ إِلَّا مَاسِعٌ». و گروهی دیگر، وعظ و پند انبیا فراموش کردند؛ و از پی شهوت برفتند تا هلاک شدند و گفتند: «تُرِيدُونَ أَنْ تَصُدُّونَا عَمَّا

كَانَ يَعْبُدُ آبَاؤَنَا».

دریغاً ندانم که از این عطا این کلمه شنیده‌ای یا نه که «إِنَّ اللَّهَ يُعَامِلُ الْعِبَادَ فِي الْأَبَدِ عَلَى مَا عَامَلَهُمْ فِي الْأَزَلِ»؟ گفت: در ابد با بندگان خود آن‌کنده که در ازل کرده باشد. این کلمه از آنجا گفت که «كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ فَأَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ أَوْ يُنَصِّرَانِهِ أَوْ يُمَجْسِئَانِهِ» یعنی هرکه از فطرت، سعید آمد در آخرت سعید باشد؛ و هرکه در فطرت، شقی آمد در آخرت شقی باشد. از خدا بشنو: «فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ». همه بیانیها از این آیت حاصل شده است.

ای عزیز اینجا سرّی غریب بدان. دنیا را محک آخرت کردند و قالب را محک جان کردند. «صِبْغَةُ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً» جوابی شافی و بیانی وافی با خود دارد. گوش دار، از مصطفی - علیه السلام - بشنوه که «الدُّنْيَا مَرْزَعَةُ الْآخِرَةِ» دنیا خمیست میان ازل و ابد آمده، و در این خم جمله رنگها پیدا آمده است. سعادت از دنیا و قالب، ظاهر شد؛ و شقاوت همچنین، و اگر نه در فطرت همه یکسان بودند؛ تفاوت از خلقت نیامد «ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت» بلکه از قوایل و قالب آمد. اگر دنیا و قالب ضرورت نبود، چرا مصطفی را بدان حال بازگذاشتندی که بدعا و تضرع گفتی: «لَيْتَ رَبِّ مُحَمَّدٍ لَمْ يَخْلُقْ مُحَمَّدًا»؛ و با ابوبکر گوید: «لَيْتَنِي كُنْتُ طَيْرًا يَطِيرُ»، با عمر گوید: «لَيْتَنِي كُنْتُ شَجَرَةً تُعْضَدُ»؟ دریغاً این فریاد از دنیا و قالب برمی‌آید؛ و اگر نه، این سخن را و این شکایت نبی و ولی را با حقیقت چه کار؟ معنی سخن این سه بزرگ، یعنی مصطفی و ابوبکر و عمر، آنست که کاشکی ما را در عالم فطرت و حقیقت بگذاشتندی، و هرگز ما را بعالم خلقت نفرستادندی.

ای عزیز آدمی یک صفت ندارد بلکه صفات بسیار دارد. در هر یک از بنی آدم دو باعث است: یکی رحمانی و دیگر شیطانی: قالب و نفس شیطانی بود، و جان و دل رحمانی بود؛ و اول چیزی که در قالب آمد نفس بود. اگر سبق و پیشی قلب یافتی، هرگز نفس را در عالم نگذاشتی و قالب، کثافتی دارد باضافت با قلب؛ و نفس، صفت ظلمت دارد، و قالب نیز از خاکست و ظلمت دارد؛ و با یکدیگر انس و الفت گرفته‌اند. نفس را وطن، پهلوی چپ آمد؛ و قلب را وطن، صدر آمد. نفس را هر لحظه‌ای مزید هوا و ضلالت میدهند و دل را هر ساعتی بنور معرفت مزین میکنند که «أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَى نُورٍ مِنْ رَبِّهِ».

پس در این معنی خلق سه گروه آمدند: گروهی را توفیق دادند تا روح ایشان نفس را مقهور کرد تا سعادت یافتند: «و إِنْ جُنَدْنَا لَهُمُ الْغَالِبُونَ» این معنی باشد و گروهی را شقاوت در راه نهادند تا نفس ایشان روح را غلبه کرد و شقاوت یافتند: «أُولَئِكَ حِزْبُ الشَّيْطَانِ» این باشد. گروهی سوم را موقوف ماندند تا وقت مرگ؛ اگر هنگام مرگ، جان آدمی رنگ نفس گیرد، شقاوت با دید آید؛ و اگر رنگ دل گیرد، سعادت پیدا شود و اگر موقوف بماند از اهل اعراف شود که «وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يُعْرَفُونَ كَلًّا بِسِيْمَاهُمْ». از مصطفی بشنو این معنی که گفت: «إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِخَوَاتِيمِهَا».

دریغاً هر چند بیش می‌نویسم اشکال بیش می‌آید! دریغاً تو هنوز در نفس اماره مقیم مانده‌ای! این اسرار جز بگوش قال نتوانی شنیدن. باش تا نفس تو مسلمان شود که «أَسْلَمَ شَيْطَانِي عَلَى يَدِي» و رنگ دل گیرد تادل آنچه بزبان قال نتواند گفت با تو، بزبان حال بگوید. از این کلمه آگاه شوی که «لِسَانُ الْحَالِ أَنْطَقُ مِنَ لِسَانِ الْقَالِ». هرچه میشنوی اگر ندانی، عذری پیش آر، و آنرا وجهی بنه؛ و اگر بدانی، مبارک باد.

دانی که نعت مسلمانی چه آمد؟ بر خوان این آیت که «الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ». هرچه داند، مسلم دارد؛ و هرچه نداند، عذری بنهد. دریغاً مگر مصطفی از اینجا گفت: «الْمُسْلِمُ مَنْ سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ لِسَانِهِ وَيَدِهِ». و قرآن از منکران شکایت چنین می‌کند: «وَإِذْ لَمْ يَهْتَدُوا بِهِ فَيَقُولُونَ هَذَا إِفْكٌ قَدِيمٌ» یعنی که چون

بسختن راه نبردندی، گویندی؛ دروغست. ما هرگز این از پدران و مادران خویش نشنیده‌ایم «مَاسَمَعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا الْأُولِينَ». جواب ایشان باز دادند که «أَنْتُمْ وَ آبَاؤُكُمْ فِي ضَلَالٍ مَبِينٍ».

ظاهربینان گویند: ما این کلمات از شافعی و ابوحنیفه نشنیده‌ایم، و آن دیگر گوید که علی چنین گفت، و دیگری گوید که ابن عباس چنین گفت. دریغا این قدر نمی‌دانی که مصطفی - علیه السلام - چرا با معاذ جبل گفت که «قَسِ الْأُمُورَ بِرَأْيِكَ؟» گفت: هرچه بر تو مشکل گردد، فتوای آن با دل خود رجوع کن «وَيَجُوزُ وَلَا يَجُوزُ». از مفتی دل خود، قبول کن، دل را می‌گویم نه نفس اماره. چون مفتی ما نفس اماره بود و ما پی او گیریم، لاجرم حال ما از این که هست بدتر بود. ما را مخالفت نفس، واجب و فریضه است. مگر که این کلمه نشنیده‌ای که خدای - تعالی - با داود پیغامبر چه گفت؟ «يَا دَاوُدُ تَقَرَّبْ إِلَيَّ بَعْدَ وَدِّ نَفْسِكَ» ای داود با من دوستی کن بدانکه نفس را دشمن داری و از بهر من با وی جنگ کن. اما چگویم؟ در این معنی علمای جاهل ترا از جاهلان شمرند که «الْعِلْمُ عِلْمَانِ عِلْمٌ بِالْقَلْبِ وَ عِلْمٌ بِاللِّسَانِ» بعلم زبان، قناعت کرده‌اند و علم قلب را فراموش کرده. دریغا از دست راه زنان و طفلان نارسیده علمای روزگار!!! ای عزیز اگر شافعی و ابوحنیفه که مقتدای اُمَّة بودند در این روزگار بودندی، بحمدالله بسی فواید علوم ربانی و آثار کلمات روحانی بیافتندی؛ وهمگی که روی بدین کلمات آوردندی، و جز بدین علوم الهی مشغول نبودندی، و جز این نگفتندی. دریغا مگر که بینای باطن ندارند؟! تو پنداری که «لَيْتَ رَبِّ مُحَمَّدٍ لَمْ يَخْلُقْ مُحَمَّدًا» از برای این همه بود که گفتیم؟! از بهر ظاهر بینان گفت.

ای عزیز چگویی در این مسئله که بلبل را چه بهتر بود: آن به بود که سراییدن او برگل باشد و راز خود با گل گوید که معبود و مقصود او گل است، یا آنکه او را در قفسی کنی تا دیگری از شکل او و آواز و نغمات او خوش شود و بهره گیرد؟ حقیقت این گفتار مصطفی «لَيْتَ رَبِّ مُحَمَّدٍ لَمْ يَخْلُقْ مُحَمَّدًا» اینست که می‌گوید: کاشکی این قالب نبودی تا در بستان الهی برگل کبریا سراییدن ثنای «لَأَحْصِيَ ثَنَاءً عَلَيْكَ أَنْتَ كَمَا أَثْنَيْتَ عَلَيَّ نَفْسِكَ» می‌گفتمی.

دریغا مگر که این حدیث نشنیده‌ای از محمد مصطفی که گفت: مرا در زمین محمد خوانند و در آسمان فریشتگانم احمد گویند. دریغا نمی‌دانی که در عالم الوهیت، او را بچه نام خوانند! گفت: کاشکی محمد نبودمی که محمدی با دنیا و خلق تعلق دارد، و از عالم قالبست! مگر که این آیت نخوانده‌ای که «مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ؟» چه گویی موت و قتل بر جان آید یا بر حقیقت؟ اگر محمد نام قالب او نبودی، موت را بدو نسبت نکردندی زیرا که مرگ بر حقیقت او روا نباشد. چندانکه قالب او مرتبت داشت، جان عزیز او را بهمین نسبت مرتبت دادند. بجمال قالب از قوالب انسانی در حسن و خوبی بر سر آمد. پس جان نیزش از جمله ارواح ملکی و بشری در اوصاف و اخلاق و علوم و کمال و جلال بر سر آمد. آنچه قالب او را داده‌اند از کرامت و عزت، امت او را ندادند. «مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِنْ رِجَالِكُمْ وَلَكِنْ رَسُولَ اللَّهِ وَ خَاتَمَ النَّبِيِّينَ» همین معنی دارد.

دریغا وقتی دیگر گفت: «لِي خَمْسَةٌ أَسْمَاءٍ: أَنَا مُحَمَّدٌ وَ أَنَا أَحْمَدُ وَ أَنَا الْمَاحِيُ وَ أَنَا الْعَاقِبُ وَ أَنَا الْحَاشِرُ». تو خود بیان این نامها نخوانده‌ای از لوح دل، نامی دیگرش چه دانی؟ شب معراج او را نبی خواندند که «سَلَامٌ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ». و جای دیگر گفت: «يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ اتَّقِ اللَّهَ». و او خود را سید می‌خواند که «أَنَا سَيِّدٌ وَوَلِدُ آدَمَ». «يس و القرآن الحكيم» همین معنی دارد یعنی که «يَا سَيِّدَ الْمُرْسَلِينَ». اگر خواهی که نام روح مصطفی بدانی از اصحاب او شو که «أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ»؛ و طریق آنکه از اصحاب او شوی، آنست که اصحاب او را محب شوی، و بدیشان تشبه کنی در اخلاق و صفات «مَنْ تَشَبَهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ». مرد بمحبت و متابعت اولیا و

اصحاب پیغامبران، از اصحاب پیغامبر شود که «المرء مع من أحب»، چون محبت ایشان درست گشت، در این مقام اخوانیت با ابوبکر و عمر درست گشت، و او را بدین عالم رؤیت راه دهند که «رأی قلبی ربی».

از خدا بشنوه که نام روح محمد چیست نابدانی که «رأی قلبی ربی» چه معنی دارد. این آیت بر خوان که «یا ایها النبی انا أرسلناک شاهداً و مبشراً و نذیراً و داعیاً الی اللہ باذنه و سراجاً منیراً». این همه پنج نام، نام جان محمد آمد؛ و طراز علم، نزد این نامها این گوید که «وسراجاً منیراً». مرتد است که از خوانده و یا شنیده گوید، از دید گوید؛ اما از دیدن خدا که «ألّم تر الی ربک» و «لی مع اللہ وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لانی مرسل»؛ از شنیده گوید «واللّه یدعو الی دارالسلام». خدا- جل جلاله- این همه که میگویم و صد هزار چندین داده است در مکتب «کتب فی قلوبهم الایمان» بزبان معلم «وعلم آدم الاسماء کلها» در مدرسه «علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم» و معلوم من کرده است.

دریغا عاشق را بلای سخت تر و عظیم تر از آن نباشد که از روی معشوق دور افتد، و بهجران مبتلا شود؛ و آنگاه با ناهلان گرفتار شود او را دو بلا باشد: یکی فراق معشوق، و دیگر دیدن ناهلان. مگر که مصطفی از اینجا گفت که «ما اودی نبی مثل ما اودیت» گفت: هیچ بلا و رنجی هیچ پیغامبری را چون بلا و رنج من نبود. لاجرم آن ولا که او را بود، هیچکس را نبود. غیرت الهی مستولی شده است نمی گذارد که بیش از این گفته شود. ما نیز نوعی دیگر از کلام آغاز کنیم واللّه المعز.

تمهید اصل ناسع

<بیان حقیقت ایمان و کفر>

ای عزیز این آیت را گوش دار که «وما یؤمن اکثرهم باللّه الا وهم مشرکون» می گوید: بیشتر مؤمنان، مشرکان باشند. ای عجب! مگر مصطفی- علیه السلام- از این جا گفت: «کاد الفقر ان یكون کفراً». دریغا گوش دار: ای دوست هرگز دیده‌ای که دیوانگان را بند بر نهند؟ گروهی از سالکان دیوانه حقیقت آمدند، صاحب شریعت بنور نبوت دانست که دیوانگان را بند بر باید نهاد؛ شریعت را بند ایشان کردند. مگر از آن بزرگ نشنیده‌ای که مرید خود را گفت: با خدا دیوانه باش و با مصطفی هشیار. دریغا سوختگان عشق، سودایی باشند؛ و سودا نسبتی دارد با جنون و جنون راه با کفر دارد. باش تا شاهد ما را بینی؛ و آنگاه بدانی که چرا دیوانه باید شد. هرگز دیده‌ای که کسی از دست بت دیوانه شود؟! این ابیات بشنو:

در مذهب شرع کفر رسوا آمد زیرا که جنون ز عشق سودا آمد
هر کس که بکفر عشق بینا آمد از دست بت شاهد یکتا آمد

سالکان حضرت الهیت بر فنون و تفاوت آمدند: بعضی از ایشان بینی دین شدند و آگاه خود و حقیقت کار آمدند؛ و خود را دیدند که زنار داشتند، پس خواستند که ظاهر ایشان موافق باطن باشد؛ زنار نیز بر ظاهر بستند و گفتند که اگر باطن که مسکن ربوبیت است، آگنده بکفر و ضلالت بود و از زنار خالی <باشد> اگر ظاهر که محل نظر خلق است زنار دارد: باکی نیست. دریغا فهم خواهی کردن، یا نه؟ چه دانی که چه گفته می شود؟! گروهی دیگر مست آمدند، و زنار نیز بر بستند، و سخنها مستانه آغاز کردند، بعضی را بکشتند و بعضی را مبتلای غیرت او کردند چنانکه این بیچاره را خواهد بود!!! ندانم کی خواهد بود؟! هنوز دور است!!! و بعضی را بر دیوانگی حمل کردند، و مقصود ایشان آن بود تا رسته شوند از آفت و زحمت قالب؛ نام دیوانگی بر خود افکندند که صداع و زحمت خلق باری گرانست! از عقل، دیوانگی اختیار کردند؛ و از زحمت خلق و دنیا، نجات

یافتند چنانکه آن رونده گفته است:

هر زمانم جان و دل نزدیک دلبر میشود
هر زمانم جان و دلبر قالم زحمت شده است
بی تن و قالب مرادم خود میسر میشود
از جمال حسن رویش هر دو کافر میشود
دریغا خلق ندانند که از کفر و زنا مقصود ایشان چیست! «وَإِنَّ فِي الْخَمْرِ مَعْنَى لَيْسَ فِي الْعِنَبِ!» کفر و زنا
ایشان از راه خدا باشد، و معین بر کار و طریقت ایشان باشد. گفتند که هلاک به بود که زندگانی با غیر او کردن:

در کوی تو کشته به که از روی تو دور

تا از خلق نگذری، بخالق نرسی. «وَمَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهَاجِرًا إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ يُدْرِكُهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ» این معنی باشد. کجایی؟ تو این دیوانه عشق را ندیده‌یی که همچون بلبل که از هجران گل سراییدن میکند و بانگ و فریاد دارد، و چون گل را بیند از شوق هزار چندان ناله کند! روزگاری بر این شیفته میرود که او، وجود خودم ننگ می‌آید! بجز ناله و سوختن سودی نه! پس چون با او باشم چندان از شوق و بیم آنکه مبادا که دیگر بار فراق در میان آید. با ناله و درد می‌باشم تو نیز از بهر من مرافقت کن، و این بیتها از سر درد می‌گوی و میگری:

معشوق من! بی تو نمی‌یازم زیست
درمان وصال تو نمی‌دانم چیست؟
تا عشق فراق کرد دیوانه دلم
در عالم، کس نیست که بر من نگریست

ای عزیز شمه‌ای از کفر گفتن ضرورت است: بدانکه کفرها بر اقسام است و خلق همه کفرها یکی دانسته‌اند. دریغا اینجا هنوز سخن هشیاران بیاید گفت!

گروهی دیگر از سالکان حضرت ربوبیت و روندگان بعالم قدس الوهیت ایشان را مدتی با خود دادند و هشیاری اختیار کردند و گفتند که عصمت شریعت برای عصمت قالب شرطست. روزی چند صبر کردند تا بمقصود رسیدند. دریغا باش تا بدین مقام رسی، آنگاه بدانی که زنا داری و بت پرستی و آتش پرستی چه باشد! هشیاران را عقل و علم نگذارد که نظر بیگانگان بر جنون و سودای ایشان آید، گفتند: سگ داند و کفشگر که در انبان چیست.

گفتم که کفرها بر اقسام است گوش دار: کفر ظاهر است و کفر نفس است و کفر قلب است. کفر نفس، نسبت بابلیس دارد؛ و کفر قلب، نسبت با محمد دارد؛ و کفر حقیقت، نسبت با خدا دارد؛ بعد از این جمله خود ایمان باشد. دریغا از دست خود که گستاخی میکنم بگفتن این سخنان که نه در این جهان و نه در آن جهان گنجد! اما می‌گویم هر چه بادا باد!!!

اکنون گوش دار: کفر اول که ظاهر است که خود همه عموم خلق را معلوم باشد که چون نشانی و علامتی از علامات شرع رد کند یا تکذیب، کافر باشد؛ این کفر ظاهر است. اما کفر دوم که بنفس تعلق دارد؛ و نفس، بت باشد که «النَّفْسُ هِيَ الصَّنَمُ الْأَكْبَرُ»؛ و بت، خدایی کند. «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ» این باشد. مگر که ابراهیم - صلوات الرحمن علیه - از اینجا گفت: «وَأَجْنِبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ». این کفر بنفس تعلق دارد که خدای هواپرستان باشد؛ بعد ما همه خود گرفتار این کفر شده‌ایم، هنوز در کون و مکان باشد آنکس که رخت از کون و مکان برگرفت. اول مقامی که بروی عرض کنند مقامی باشد که چون آن مقام بیند، پندارد مگر که صانع است؛ اگر در این مقام بازماند و توقف کند، از این قوم باشد که «إِنَّمَا سُلْطَانُهُ عَلَى الَّذِينَ يَتَوَلَّوْنَهُ وَالَّذِينَ هُمْ مُشْرِكُونَ» هر روز صد هزار سالک بدین مقام رسند و اندر آنجا بمانند که «وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ» خود گواهی می‌دهد این مقام را.

دریغا مگر در کفر مغ شده‌ای تا در این مقام، کفر با کمال یافته باشی تا همگی تو این بیتها گوید:

ای کفر، مغان از تو جمالی دارند وز حسن تو بی نشان کمالی دارند
کافر نشوند که کفر راهی دورست از کفر دریغا که خیالی دارند!

در این مقام ابلیس را بدانی، و بینی که ابلیس کیست. ای دوست فریاد از دست حسن بصری که این مقام را شرح چگونه می دهد «إِنَّ نُورَ ابْلِيسَ مِنْ نَارِ الْعِزَّةِ لِقَوْلِهِ تَعَالَى: خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ». پس از این گفت: «وَكَلَّوْا أَظْهَرَ نُورَهُ لِلْخَلْقِ لِعُبْدِ الْهَاءِ» گفت: اگر ابلیس نور خود را بخلق نماید همه او را بمعبودی و خدایی پرستند. چه گویی؟! یعنی که او را بخدایی می پرستند؟ نمی پرستند! در غلطی!! از این آیت بشنو: «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ الْهَاءَ هَوَاهُ». چون نور ابلیس از نور عزت باشد چنین تواند بود.

مقام دیگر که ما بکفر حقیقی نسبت کرده ایم بروی عرض کنند. دریغا بت پرستی و آتش پرستی و کفر و زنا همه در این مقام باشد. بوسعید ابوالخیر مگر از اینجا گفت: هر که بیند حسن او اندر زمان کافر شود. چرا کافر شود؟ زیرا که «وَيَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» همگی او چنان بخود کشد که در ساعت بسجود شود. چه گویی؟! سجود کردن، محمد را کفر نباشد، کفر محمدی این مقام باشد سالک را. دریغا که مصطفی از اینجا گفت: «مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ»! گفت: هر که مرا بیند خدا را دیده باشد. چندانکه در این مقام باشد، شرک و کفر باشد! و چون از اینجا نیز درگذرد، خداوند این دو مقام را بیند؛ خجل و شرمسار شود و توحید و ایمان آغاز کند و همگی این گوید: «وَجْهَتْ وَجْهِي لِلذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ».

اگر باورت نیست از قرآن بشنو: «وَكَذَلِكَ نُرِي اِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» اودر این ملکوت چه دید؟ گوش دار: «فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي» چون ستاره جان خود بدید گفت: «هَذَا رَبِّي». این چرا گفت؟ از بهر آنکه کعب احبار- رضی الله عنه- گفت: در توریة خوانده ام «إِنَّ أَرْوَاحَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ نُورِ جَمَالِ اللَّهِ وَإِنَّ أَرْوَاحَ الْكَافِرِينَ مِنْ نُورِ جَلَالِ اللَّهِ» گفت: ارواح مؤمنان از نور جمال خدا باشد و ارواح کافران از نور جلال خدا باشد. پس هر که جمال روح خود را بیند، جمال معشوق را دیده باشد و جمال معشوق نباشد؛ و اگر مؤمن بیند روح خود را، جمال دوست دیده باشد؛ و اگر کافر بیند روح خود را، جلال دوست دیده باشد؛ پس از آن گفت: «فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَاذِعًا قَالَ: هَذَا رَبِّي» چون ماهتاب را که نور ابلیس است، در آن مقام بدید گفت: «هَذَا رَبِّي» که از نور جلال خداست؛ پس از آن برگذشت «فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَاذِعَةً» چون آفتاب نور احمدی دید که جان احمد در آن عالم، آفتاب باشد، گفت: «هَذَا رَبِّي».

در عالم خدا این دونور: یکی آفتاب آمده است، و یکی ماهتاب و سوگند وی بشنو: در این دو مقام «وَالشَّمْسُ وَضُحَاهَا وَالْقَمَرُ إِذَا تَلَاهَا». این دو نور: یکی در آن عالم شب آمد و یکی روز؛ و آنجا خود نه شب است و نه روز «لَيْسَ عِنْدَ اللَّهِ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ». از مقام نور ماهتاب تا بمقام نور آفتاب، مسافتی دور است! از نور تا ظلمت چندانست که نزد تو از عرش تا ثری. مگر که این بیتها نخوانده‌ای؟

از نور بنور، منزلی بس دور است کین نور ز ظلمتست و آن از نور است
توحید و یگانگی برون از نور است آنکس که نداند این سخن معذور است

این نورها که گفتم همه عالم نورند و عالم کفر و شرک شده‌اند. مگر نشنیده‌ای که مصطفی پیوسته در دعا گفتی: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الشَّرْكِ الْخَفِيِّ» از بهر آنکه ترسید که «لَنْ أَشْرَكَتَ لِيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ» باوی بکار درآید. ای دوست پنداری که بکفر بینا شدن اندک کاریست؟ مصطفی که بینای این کفر آمد بین که چه می گوید: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكُفْرِ». مگر از اینجا بود که بازید بوقت نزع، زناری بخواست و بر میان

بست وگفت: «وقال: إلهي إن قلت يوماً: سُبْحاني ما أعظم شأنِي، فأنا اليوم كافرٌ مجوسِيٌّ أَقْطَعُ زُنَّاري و اقول: أَشْهَدُ أَنْ لا إِلَهَ إِلاَّ اللهُ و أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسولُ اللهِ» گفت: این ساعت، زنار ببریدم و شهادت یقین اختیار کردم. در عالمی از عالم سالکان یک کفر را جلالی خوانند و دیگر کفر را جمالی خوانند. دروغا ای عزیز کفر الهی را گوش دار: درنگر تا بکفر اول بینا گردی؛ پس راه رو تا ایمان بدست آری؛ پس جان می ده تا کفر ثانی و ثالث را بینی؛ پس جان می کن تا پس از این بکفر چهارم راه یابی؛ پس مؤمن شوی؛ آنگاه «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلاَّ وَهُمْ مُشْرِكُونَ» خود گوید که ایمان چه بود؛ پس «وَجَهَتْ وَجْهِي» خود را بر تو جلوه دهد، خودی ترا در خودی خود زند تا همه او شوی؛ پس آنجا فقر روی نماید؛ چون فقر تمام شود که «إِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللهُ» یعنی همگی تو او باشد، کفر باشد یا نباشد چه گویی؟ «كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا» این باشد توحید و یگانگی اینجا باشد. مگر حلاج از اینجا گفت:

«كَفَرْتُ بِدِينِ اللَّهِ وَالْكَفْرُ وَاجِبٌ لَدَيَّ وَعِنْدَ الْمُسْلِمِينَ قَبِيحٌ»

کافر شدم بدین خدا و کفر بر من واجب است. این بزرگ را بین که عذر این چگونه می خواهد گفت. ای کاکچکی من آن کفر بودمی که دین اوست!

مگر مصطفی از اینجا گفت که «ما خَلَقَ اللهُ شَيْئاً أَشْبَهَ بِهِ مِنْ آدَمَ» گفت: هیچ چیز شبه و مانند او نیامد مگر آدم که هم شکل و هم شبه او داشت؛ اگر شبه او نداشتی، آدم چون مخلوقات دیگر بودی. اگر خواهی که معنی این خبر بدانی و ایمان و کفر موحدان ترا معلوم شود این بیتها را بشنو:

اندر دو جهان مشرک و کافر ما ایم زیرا که بت و شاهد و دلبر ما ایم
با گوهر اصل هیچ نماند در خور آن گوهر اصل را چو در خور ما ایم

ای دوست این سخنها نه ذوق هر کسی باشد، این سخنها را بدوق عشق در توان یافتن. مگر از آن بزرگ نشنیده ای که گفت: «صد هزار واند هزار نقطه نبوت را بخلق فرستادند تا خلق آشنا شوند، و همه بیگانگان ذره ای آشنایی نیافتند؟ دروغا اگر ذره ای عشق از حضرت بفرستادندی، همه بیگانگان آشنایی یافتندی، و همه بدیدندی که بیگانگان چگونه آشنایی یافتند! دروغا مگر چنین می بایست تا جهانی غافل از حقیقت خود دور مانند!!! مگر مصطفی از اینجا گفت که «لَوْ أَرَادَ اللهُ أَنْ يَغْفِرَ لِلْعِبَادِ لَمَا خَلَقَ إِبْلِيسَ» اگر خواستی که بندگان او جمله مقرب باشند ابلیس را واسطه و حجاب در میان نیاوردی.

دروغا! بجان مصطفی ای شنونده این کلمات که خلق پنداشته اند که انعام و محبت او با خلق از برای خلق است! نه، از برای خلق نیست بلکه از برای خود میکند که عاشق، چون عطایی دهد بمعشوقی و با وی لطفی کند، آن لطف نه بمعشوق میکند که آن با عشق خود میکند. دروغا از دست این کلمه! تو پنداری که محبت خدا با مصطفی از برای مصطفی است؟ این محبت با او از بهر خود است. از آن بزرگ نشنیده ای که گفت: خدا را چندان از عشق خود افتاده است که پروای هیچکس ندارد، و بهیچ کس او را التفات نیست، و خلق پنداشته اند که او عاشق ایشانست! اگر خواهی از شیخ شبلی بشنوه و وقتی در مناجات گفت: «بار خدایا کرا بودی؟ گفت: هیچکس را. گفت: کرای؟ گفت: هیچکس را. گفت: کرا خواهی؟ گفت: هیچ کس را، او را غشی و بیهوشی پیدا آمد و این بیتها در این معنی با او میگفت:

گفتم که کرای تو بدین زیبایی ای خالق ما که سرور و مولایی
گفتا که چنین سخن تو میفرمایی من خود خود را که خود منم یکتایی
عاشق نبود هر آنکه باشد رای عاشق آنست که عاشقست یک جایی

دریغا محبت خدا با مصطفی، هم محبت خود باشد! چه میشنوی ای آنکه مطالعه این کلمات میکنی؟! معلوم این بیچاره شده است که نگاه دارنده این کلمات، از حظ و نصیب این کلمات بی بهره نباشد زیرا که آنکس که محرم این کلمات نباشد، آن توفیق نیابد که خود را با این کلمات دهد؛ و آنکس که فهم نکند و نداند، هم معذور باشد که از موسی کامل تر نباشد هم بعلم و هم بنبوت که سه کلمه از خضر تحمل نکرد. چه میشنوی ای گدای امت محمد که موسی حاصل سه کلمات اسرار نشد و تو این کلمات چگونه تحمل میکنی؟! شکر این نعمت کی توانی کرد؟ درنگر که این سخن مرا کجا میکشد! «وَإِذْ قَالَ مُوسَى لِفَتَاهُ لَا أَبْرَحُ حَتَّىٰ أَبْلُغَ مَجْمَعَ الْبَحْرَيْنِ» دریغا هرگز ندانسته‌ای این «بحرین» کدامست؟ مگر که دریای حقیقت «ص»، بحر بمکه «كَانَ عَلَيْهِ عَرَشُ الرَّحْمَنِ حَيْثُ لَا لَيْلَ وَلَا نَهَارَ» ندیده‌ای؟

باش تا از سفینه دنیا که در دریای بشریت است برون آیی، چون برون آمدی پای همت بر سرش زنی که «مالی و لِلدُّنْيَا و مَا لِلدُّنْيَا وَلِيٌّ». «حَتَّىٰ إِذَا رَكِبَا فِي السَّفِينَةِ خَرَقَهَا» خود بیان این همه میکند.

ای دوست تو خود هرگز نفس را نکشته‌ای با مخالفت کردن با او که «أَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ» بچه؟ «بَسُيُوفِ الْمُجَاهِدَاتِ وَالْمُخَالَفَاتِ». «حَتَّىٰ إِذَا لَقِيَ غُلَامًا» این باشد. چون این قدر حاصل آمد، «وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ» روی نماید در شهر «أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ»؛ یتیم «أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى» این بیان با تو میکند؛ پس تا اکنون در ضلالت بودی؛ این ساعت، هدایت یابی که «وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى». ضلالت مصطفی نه این بود که تو دانی، ضلالت او عشق بود با خدا. این عشق خدا، حجابی شده بود میان او و میان خدا! دریغا من کیستم که این سخن می‌گویم؟! «وَإِنَّهُ لَكَيِّفٌ عَلَىٰ قَلْبِي حَتَّىٰ أَسْتَغْفِرَ اللَّهَ فِي الْيَوْمِ وَاللَّيْلَةِ سَبْعِينَ مَرَّةً» خود بیان این میکند. مرا چه گناه باشد؟ چون این غیب حجاب برداشته شود. «ضالاً» نباشد، همه «فَهَدَى» بود. «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ» او را حاصل آید. اگر باورت نیست از خدا بشنو: در قصه یوسف در شأن عشق یعقوب که فرزندان او را: «إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ» او را ملامت کردند؛ تو هنوز با عشق یوسفی. اگر اینجا ضلالت بمعنی دیگر باشد، «وَوَجَدَكَ ضَالًّا» جز عشق معنی دیگر ندارد.

این خوددرفت؛ مقصود آن بود که گفتم که خدا جز عاشق خود نیست. پس گفتم که محبت مصطفی هم محبت خدای- عز و علا- بود مر خود را. دریغا! این کلمه را گوش دار و بگوش جان بشنو: خدا مصطفی را دوست داشت. او را از جمله مکنونات و مخزونات نگاه داشت، و او را از عالمیان پوشیده داشت. مگر از آن بزرگ نشنیده‌ای که گفت: همه عالم خدا را دانسته‌اند ولی نشناخته‌اند، امام محمد را خود ندانسته‌اند و نشناخته‌اند؟ دریغا مگر که «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ» بدین کلمه نسبتی دارد؟

از عالم غیرت در گذر ای عزیز. آن عاشق دیوانه که تو او را ابلیس خوانی در دنیا، خود ندانی که در عالم الهی او را بچه نام خوانند؟ اگر نام او بدانی، او را بدان نام خواندن خود را کافر دانی. دریغا چه میشنوی؟ این دیوانه خدا را دوست داشت؛ محک محبت دانی که چه آمد؟ یکی بلا و قهر و دیگر ملامت و مذلت. گفتند: اگر دعوی عشق ما میکنی، نشانی باید. محک بلا و قهر و ملامت و مذلت، بروی عرض کردند؛ قبول کرد در ساعت، این دو محک گواهی دادند که نشان عشق صدقست. هرگز ندانی که چه می‌گویم! در عشق جفا بیاید و وفا بیاید تا عاشق پخته لطف و قهر معشوق شود؛ و اگر نه، خام باشد و از وی چیزی نیاید.

دریغا کمال عشق را مقامی باشد از مقامات عشق که اگر دشنام معشوق شنود، او را خوشتر از لطف دیگران آید؛ دشنام معشوق به از لطف دیگران داند؛ و هر که نداند، او در راه عشق بیخبر باشد و مگر این بیت نشنیده‌ای؟
هجران تو خوشتر از وصال دیگران منکر شدنت به از رضای دیگران

دریغا این سخن را چون قلب کنی و بازگردانی، جایی برسد که باید گفتن که دوستان او پرورده لطف و قهر خدا باشند. هر روز هزار بار از شراب وصل، مست گردند و بعاقبت زیر لگد فراق او پست شوند. عاشق هنوز مریداست و مرید را بر درخت فراق کنند در این عالم. مگر نشینده‌ای که در آن عالم با جویندگان او چه خطاب می‌کنند؟ این می‌گویند:

جوینده ما بشهر در بسیارست ای هرکه مرا جویدکارش زارست
 بر درگه ما ز ده هزاران دارست بر هر داری سر مریدی زارست

هر روز اندهزار بار، درون جویندگان حضرت الهی جواب می‌دهد که ما خود میدانیم که معشوق ما با قهر و بلاست؛ اما ما خود را فدای بلای و قهر او کرده‌ایم؛ ازو بلا و از ما رضا، ازو قهر و از ما مهر. مگرکه این ابیات از ایشان نشینده‌ای بجواب:

معشوق بلاجوی ستمگر دارم وز آب دو دیده آستین تـرد دارم
 جانم برد این هوس که در سردارم من عاقبت کار خود از بر دارم

زهی عشق که گفت: ما درد ابدی را اختیار کردیم، و رحمت و لطف را نصیب دیگران کردیم! هر روز صد هزار درد پایی، آن مهجور نوش میکند؛ و این بانگ میدارد:

عاشقان را جام می با خم همسنگ ده هرکسی را در نوا و درخور فرهنگ ده
 زهی جوانمرد!

دریغا مگر منصور حلاج از اینجا گفت: «ما صَحَّتِ الْفُتُوَّةُ إِلَّا لِأَحْمَدَ وَ إِبْلِيسَ»! دریغا چه میشنوی؟ گفت: جوانمردی دو کس را مسلم بود: احمد را و ابلیس را. جوانمرد و مرد رسیده، این دو آمدند؛ دیگران خود جز اطفال راه نیامدند.

این جوانمرد، ابلیس می‌گوید: اگر دیگران از سیلی می‌گریزند، ما آنرا برگردن خود گیریم:

از عشق تو ای صنم غم بر غم باد سودای توأم مقیم دم بر دم باد
 با آتش عشق تو دلم محکم باد عشقی که نه اصلیت اصلش کم باد

گفت: ما را چون معشوق اهل یادگار خود کرد، اگر گلیم، سیاه بود و اگر سفید هر دو یکی باشد؛ و هرکه این فرق داند، در عشق هنوز خام است. ازدست دوست، چه عسل چه زهر، چه شکر چه حنظل، چه لطف چه قهر. آنکس که عاشق لطف بود یا عاشق قهر، او عاشق خود باشد نه عاشق معشوق. دریغا چون سلطان، قبا و کلاه خاص کسی را دهد این بس باشد؛ باقی در حساب عاشقان نیست. دریغا با او گفتند که گلیم سیاه لعنتی، چرا از دوش نیندازی؟ گفت:

می نفروشم گلیم و می نفروشم گر بفروشم برهنه ماند دوشم
 ای دوست دانی درد او از چیست؟ درد او از آنست که اول، خازن بهشت بود؛ و از جمله مقربان بود. از آن مقام با مقام دنیا آمد، و خازنی دنیا و دوزخ او را منشوری باز داد؛ از این درد گوید:

این جور نگرکه با من مسکین کرد خود خواند و خودم براند و دردم زین کرد

دریغا دانی که چه گفت: گفت که چندین هزار سال معتکف کوی معشوق بودم؛ چون قبولم کرد، نصیب من ازو رد آمد. دریغا چه میشنوی! گفت: چون بر منش رحمت آمد، مرا لعنت کرد که «وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ».

باش تا بر «یای» «وَنَفَحْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» گذر کنی؛ آنگاه «یای» «یس و القرآن الحكيم» با تو بگوید که یای

«لَعْنَتِي» یا ابلیس چه میکند و یای «کهیعض» با تو بگوید که کاف «سَلَامٌ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَ بَرَكَاتُهُ» با محمد چه میکند. بجلال قدر لم یزل که از ازل تا ابد، کاف صلت «سَلَامٌ عَلَيْكَ» و تای وَصَلْتَ «ص و القرآن» از محمد یک لحظه خالی نبود و نباشد، و یای «لَعْنَتِي» با ابلیس همچین. چگویی اگر کسی را قوت و غذا بازگیری زنده بماند، و وجودش بجای تواند بود؟

دریغا ای دوست از کلمه «المر» چه فهم کرده‌ای؟ بشنو: میم «المر» مشرب محمد است، و رای «المر» مشرب ابلیس. بعزتش که هرگز خداوند بی واسطه نگوید که چنین کن؛ او هیچ کاری نکند. اگر «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى» در حق مصطفی دانسته‌ای ممکن باشد که این سخن نیز بدانی «لَقَدْ كَانَ فِي قَصَصِهِمْ عِبْرَةٌ لِأُولَى الْأَلْبَاب». از عبرتها یکی این آمده که ابن یامین در درون پرده با قومی که درون پرده بودند، دانستند که او دزدی نکرد؛ اما یوسف او را گفت: بیرون پرده، چنین خبر ده که من دزدم.

دریغا چنانکه جبریل و میکائیل و فریشتگان دیگر در غیب می شنیدند که «أَسْجُدُوا لِآدَمَ» در غیب غیب عالم الغیب و الشهادة باز او گفت: «لَا تَسْجُدُوا لِغَيْرِي» دریغا چه میشنوی:

از حالم اگر عالمیان بیخبرند از عالم آن بس که حالم دانی پس در علانیت او را گوید: «أَسْجُدُوا لِآدَمَ»، و در سر با او گفت که ای ابلیس بگو که «أَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا؟» این خود نوعی دیگر است.

اما هرگز دانسته‌ای که خدا را دو نامست: یکی «الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ»، و دیگر «الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ»؟ از صفت جباریت، ابلیس را در وجود آورد؛ و از صفت رحمانیت، محمدر را. پس صفت رحمت، غذای احمد آمد؛ و صفت قهر و غضب، غذای ابلیس.

ای دوست «لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ» گفته است؛ چون روز دین باشد نه این دنیا را می خواهد، دین آخرتی میگوید که در آن دین، کم زنی باشد و ملت یگانگی دین ایشان باشد؛ و در این دنیا این، کفر باشد؛ اما در راه سالکان و در دین ایشان، چه کفر چه ایمان هر دو یکی باشد. یوسف عامری گفت:

در کوی خرابات چه درویش و چه شاه در راه یگانگی چه طاعت چه گناه
برکنگره عرش چه خورشید چه ماه رخسار قلندری چه روشن چه سیاه

هرکس در این معنی راه نبرد، ابلیس داعی است در راه؛ ولیکن دعوت میکند ازو، و مصطفی دعوت میکند بدو. ابلیس را بدربانی حضرت عزت فرو داشتند و گفتند؛ تو عاشق مایی، غیرت بر درگاه ما و بیگانگان از حضرت ما بازدار و این ندا میکن:

معشوق، مرا گفت نشین بر در من مگذار درون آنکه ندارد سر من
آنکس که مرا خواهدگو: بیخود باش این، درخور کس نیست مگر در خور من

ای دریغا گناه ابلیس عشق او آمد با خدا! وگناه مصطفی دانی که چه آمد؟ عشق خدا آمد با او: یعنی عاشق شدن ابلیس خدا را، گناه او آمد و عاشق شدن خدا پیغامبر را، گناه او آمده که «لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ» این سخن را نشان شده است. جهانی باید تا ذره‌ای از این ذنب وگناه، او را نصیبی دهند که عبارت از آن امانت آمد و بر آدم و آدم صفتان بخش کردند؛ و با این همه جز این، چه گفتند که: «ظَلَمُوا جَهْلًا». ذره‌ای از این گناه جهانی را کفر آمد؛ اما همگی این گناه بر روح مصطفی نهادند.

دریغا عذر این گناه از برای او خود بخواست که «لِيَغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ»! دریغا که اگر ذره‌ای از این گناه برکونین و عالمین نهادندی، همگی ایشان برقم فنا مخصوص شدند! مگر که ابوبکر از اینجا

گفت ای کاشکی من گناه و سهو محمد بودمی! دریغا ایازگفت: در خدمت سلطان هیچ گناه چنان نمیدانم که مرا بر تخت مملکت می‌نشانند و آنگاه او زیر تخت من می‌نشیند و می‌گوید: ای آنکه عشق ما از تو مراد یافته است! ای آنکه وجود تو مملکت حضرت ما گشته است! ای آنکه وجود ما از وجود تو زیبایی یافته است! ای ما از تو و ای تو از ما!

دریغا نمی‌یارم گفتن! مگر که شریعت را ندیده‌ای که نگاهبان شده است بر آنها که از ربوبیت سخنی گویند؟ هرکه از ربوبیت سخن گوید در ساعت شریعت، خورش بریزد؛ اما چه دانی که در حقیقت، با او چه می‌کنند! محمود گفت: لشکر خود را که هرچه خواهید که می‌گویید از من و از مملکت من، گویند؛ اما از ایاز، هیچ مگویید! ایاز را بمن بگذارید. در آن حالت هرچه از محمود گفتندی، خلعت یافتندی؛ و هرچه از ایاز گفتندی، غیرت محمود دمار از وجودشان برآوردی.

دریغا چه می‌گویم! اگر چنانکه دانسته‌ای که معنون لیلی را چه بود و لیلی معنون را چه و محمود ایاز را چه بود و ایاز محمود را چه در دنیا پس، ممکن باشد که بدانی که محمد مر خدا را چه بود و چیست، و احد مر احمد را چه بوده است و چیست.

پس احد را با حمد سریست که مصطفی - صلعم - با آن سر همچون ایاز با محمود. آن ذنب می‌دید و در این ذنب مستغفر می‌بود. دریغا «وَوَضَعْنَا عَنكَ وَزُرَكَ الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ» این ذنب را بیان میکند، و از این ذنب کمال و رفعت یافته است. «وَوَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ» این ذنب، سود و نفع آمد؛ و مزید راه که «إِنَّ اللَّهَ لَيَنْفَعُ الْعَبْدَ بِذَنْبِهِ». دریغا «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا» بیان میکند که محمود با ایاز می‌گوید که «أَوَلَمْ تُذْنِبُوا الذَّهَبَ اللَّهُ بِكُمْ وَلَجَاءَ اللَّهُ بِقَوْمٍ يُذُنِبُونَ فَيَسْتَغْفِرُونَ فَيَغْفِرُ اللَّهُ لَهُمْ وَيَدْخُلُهُمُ الْجَنَّةَ» می‌گوید: اگر این گناهکاران نبودندی، گناهکاران دیگر بایستندی تا این ذنب بر جای داشتندی. ترک این گناه، کفر باشد؛ و فرمان این گناه، طاعت.

دریغا در این جنت قدس که گفتم، یک ماه این بیچاره را بداشتند چنانکه خلق پنداشتند که مراموت حاصل شده است. پس با کراهی تمام، مرا بمقامی فرستادند که مدتی دیگر در آن مقام بودم؛ در این مقام دوم، ذنبی از من در وجود آمد که عقوبت آن گناه، روزگاری چند بینی که من از بهر این ذنب کشته شوم. چه گویی آنکس که عاشق را مانع باشد از رسیدن بمعشوق، بین که چه بلا آید او را!!! در این معنی این بیچاره را دردی افتاده است با او که نمیدانم که هرگز درمان یابد یا نه؟! هرگز دیده‌ای که کسی دو معشوق دارد، و با این همه خود را نگاه باید داشت که اگر با معشوقی بود آن دیگر خورش بریزد و اگر با دیگری همچنین؟ دریغا مگر هرگز عاشق خدا و مصطفی نبوده‌ای، و آنگاه در این میانه ابلیس ترا وسوسه نکرده است، و از دست او این بیتها نگفته‌ای؟!!

در مکر سر زلف تو بیچاره شدیم	در قهر دو چشم شوخت آواره شدیم
از ناپاکی بطبع خون خواره شدیم	ما نیز کنون بطبع غم خواره شدیم

اگر این درد را درمان، او باشد چه گویی درمان یابد یا نه؟ هرکه را در عالم ابلیس رنجور و نیم کشته کنند، در عالم محمد او را بشفا حاصل آرند، زیرا که کفر، رقم فنا دارد؛ و ایمان، رقم بقا؛ تا فنا نباشد، بقا نیابد. هر چند که فنا در این راه بیشتر؛ بقا در این راه کامل تر. از فنا و بقا این بیتها بیان می‌کند:

گر خال و خد و چشم تو کافر باشد	این جان و دلم درو مجاور باشد
شرطی کن اگر زلف تو بیداد کند	ما را صنما لب تو داور باشد

ای دوست مقامی هست که تا سالک در آن مقام باشد در خطر باشد که «الْمُخْلِصُونَ عَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ» این

معنی باشد؛ آن را مقام هوا و آرزو توان خواند. نه با توگفتم که هوای جان، نفس است؟ تا از این عالم هوا رخت بیخودی و بی آرزویی بصحرای الهی نیاری، از خوف نجات نتوانی یافت «وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ». گفت: هر که قدم از عالم هوا بدرنهاد؛ قدم در بهشت نهاد؛ پس در این بهشت جز خدا دیگر کس نباشد. شیخ شبلی مگر از اینجا گفت که «مَا فِي الْجَنَّةِ أَحَدٌ سِوَى اللَّهِ».

شیخ سیاوش با ما گفت: امشب مصطفی را بخواب دیدم که از در، درآمد و گفت: عین القضاة ما را بگوی که ما هنوز ساکن سرای سکونت الهی نشده‌ایم؛ تو یک چندی صبر کن؛ و با صبر موافقت کن تا وقت آن آید که همه قرب باشد ما را بی بعد و همه وصال باشد بی فراق. چون این خواب از بهر ما حکایت کرد، صبر این بیچاره از صبر بنالید؛ و همگی درگفتن این بیتهای مستغرق شدم. چون نگاه کردم، مصطفی را دیدم که از در درآمد و گفت: آنچه با شیخ سیاوش گفته بودم شیخ سیاوش در بیداری طاقت نداشت، از نور مصطفی نصیبی شعله بزد؛ و از آن نصیب، ذره‌ای برو آمد؛ در ساعت سوخته شد. خلق می‌پندارند که سحر و شعبده است.

دریغایی که مصطفی با محبان خدا جمع آید؛ چون منی و چون توی آنجا طاقت چون آرد؟ اکنون آنچه این بیچاره را با مصطفی رفت شمه‌ای از آن، از شما دریغ ندام. دریغای محبان من هر که مستمع این بیتهای آمد، امیدوارم که از آنها باشد که «إِنَّ الدِّينَ يُبَايِعُوكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ». خلعتی به از این خواهی که در محفل محمد از زبان من این بیتهای بشنوی؟ اگر روزی گویی: خداوندا از آنچه آن بیچاره را دادی، نصیبی ما را نیز کرامت کن چه گویی؟ ما روا داریم چنانکه امروز بگفتن از شما دریغ نداشتیم، فردا از عمل و حقیقت آن دریغ نداریم، ای دوست عسل بر زبان راندن دیگر بود، و عسل دیدن دیگر و عسل خوردن دیگر. اکنون این بیتهای را گوش دار تا تو نیز حلولی شوی تا باشد که آنچه با ما خواهند کردن تو را نصیبی بود. تو پنداری که قتل در راه خدا بلا آمد یا بلا باشد؟ نه قتل در راه ما جان آمد. چگویی کس دوست ندارد که جانش دهند؟!

دریغای آن روز که سرور عاشقان و پیشوای عارفان حسین منصور را بر دار کردند، شبلی گفت: آن شب مرا با خدامناجات افتاد، گفتم: «إِلَهِي إِلَى مَتَى تَقْتُلُ الْمُحِبِّينَ؟ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى: إِلَى أَنْ أَجِدَ الدِّيَةَ. قُلْتُ: يَا رَبُّ وَمَا دِيَّتُكَ؟ قَالَ: لِقَائِي وَجَمَالِي دِيَّةُ الْمُحِبِّينَ». دانی که چه می‌گوید؟ گفت: گفتم بار خدایا محبان خود را تا چند کشتی؟ گفت: چندانکه دیت یابم. گفتم: دیت ایشان چه می‌باشد؟ گفت: جمال لقای من دیت ایشان باشد. ما کلید سر اسرار بدو دادیم، او سر ما آشکارا کرد؛ ما بلا در راه او نهادیم تا دیگران سر ما نگاه دارند. ای دوست هان سر چه داری؟ سر آن داری که سر در بازی تا او سر تو شود. دریغ هر کسی سر این ندارد؛ فردا باشد روزی چند عین القضاة را بینی که این توفیق چون یافته باشد که سر خود را فدا کند تا سروری یابد! من خود میدانم که کار چون خواهد بود! ای عزیز این بیتهای نیز بشنو:

چندان نازست ز عشق تو در سر من کاندرا غلطم که عاشقی تو بر من
یا خیمه زند وصال تو بر سر من یا در سر این غلط شود این سر من

دریغای این بیتهای که گفتم از برای شوق مصطفی میگفتم که وعده کرده‌ام بگفتم؛ هنوز خود نگفته‌ام زیرا که سودا مرا چنین بیخود و شیفته میگرداند که نمی‌دانم که چه می‌گویم! مرا از سر سخن یکبارگی می‌برد و بعاقبت هنوز من قائم‌تر می‌آیم! او با من کشتی می‌گیرد تا خود کدام از ما دوفتاده شود؛ اما این همه دانم که من افتاده شوم که چون من بسیار افتاده‌اند! سودایی و عاشقی نماند. سودا و عشق باقی باشد. اکنون گوش دار این بیتهای، و بجان بشنو که بسیار فتوح از آن یابی:

کی بود جانا که آتش اندرین عالم ز نیم ملت کفر و مسلمانی بهم درهم ز نیم

و آنگهی از جنت و فردوس و دوزخ بگذریم
 پس نشینیم با تو و با تو همی شربت خوریم
 پس دل و جان را فدای روی و حسن توکنیم
 وز وجود وصل تو ما فرد و یکتایی شویم

خیمه جان را برون از کون و کان محکم زنیم
 کم زنی را پیشه سازیم کم زنی و کم زنیم
 وین غمان عشق را از بی غمی برغم زنیم
 پای همت بر دو عالم نیز و بر آدم زنیم

ای دوست نگر که مصطفی عذر مستان دیوانه چگونه بازخواسته است آنجا که گفت: «إِنَّ اللَّهَ لَا يُؤَاخِذُ الْعَشَّاقَ بِمَا يَصْدُرُ مِنْهُمْ» گفت: آنچه از عشاق در وجود آید بر ایشان نگیرند؛ زیرا که هر که چیزی گوید یا کند و با خود باشد، با اختیار خود کند؛ اما عشق بی اختیار باشد. آنچه عاشق کند، بی مراد او در وجود آید و بی اختیار او صادر شود.

دریغا چه گویی هرگز خوانده‌ای که چون دوزخیان از دوزخ بدر آیند آتش، ایشان را پاک کرده باشد، و چون در بهشت شوند هیچ مؤاخذ نباشند، و قلم تکلیف گرد ایشان نگردهد؟ این خود بهشت عموم باشد. دریغا چه میشنوی! اما آتش دوزخ محبان دانی که چیست؟ ندانی! آتش دوزخ محبان عشق خدا باشد مگر از آن بزرگ نشینده‌ای که گفت: «العِشْقُ عَذَابُ اللَّهِ الْأَكْبَرُ» گفت که عذاب اکبر، عشق خدا باشد. مگر که شبلی از اینجا گفت: «أَلْعِشْقُ نَارٌ فِي الْقُلُوبِ فَأَحْرَقَتْ مَاسِيَةَ الْمَحْبُوبِ».

دریغا اگر خواهی که دوزخ را بدانی و عذاب اکبر را بشناسی آیت «وَلَنذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْأَذْنَى دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ» گوش باید داشت. عذاب اکبر کافران را باشد که او خود را بدیشان نماید؛ آنگاه آتش شوق «نَارُ اللَّهِ الْمُوقَدَةُ الَّتِي تَطَّلِعُ عَلَى الْأَفْئِدَةِ» دل ایشان افکند. پس از آن از ایشان، محتجب شود، و ایشان محجوب بمانند، این دوزخ باشد. «كَلَّا إِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ يَوْمِئِذٍ لَمَحْجُوبُونَ» این دوزخ را گواهی میدهد.

دریغا ندانی که سلیمان چرا گفت مر هدهد را و عده عذاب «وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ: مَا لِيَ لَأَرَى الْهُدْهُدَ أَمْ كَانَ مِنَ الْغَائِبِينَ. لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا!»! شیخ ما گفتی: «لَأَبْلِيَنَّهُ بِالْعِشْقِ ثُمَّ لَأَذْبِحَنَّهُ بِالْفِرَاقِ مِنَ الْمَشَاهِدَةِ». هرگز دیده‌ای که هدهد جان تو یک لحظه از حضرت ربوبیت، خالی بوده باشد تا غیرت الهیت با تو این آیت بگوید که «لَأُعَذِّبَنَّهُ عَذَابًا شَدِيدًا»؟ دریغا باش تا مسلمان شوی؛ آنگاه بدانی که غیرت چه باشد. مصطفی را بین که از این چون بیان میکند «إِنَّ اللَّهَ لِيَغَارُ لِلْمُسْلِمِ فَلْيَغْرِ الْمُسْلِمُ عَلَى نَفْسِهِ».

دریغ این کلمه را خواهی شنیدن که «قُلْنَا يَا نَارُ كُونِي بَرْدًا وَسَلَامًا عَلَى إِبْرَاهِيمَ» با آتش دل ابراهیم، این خطاب کردند؛ و اگر نه این خطاب کردند آتش دل ابراهیم شعله‌ای بزدی که هرگز در دنیا کس چنان ذره‌ای آتش ندیدی! مگر آن بزرگ از اینجا گفت: بار خدایا مرا یک لحظه با دوزخ گذار تا بیگانگان از آتش دل ما بیکبارگی نجات یابند. اگر ذره‌ای از آتش دل مشتاقان بر آتش دوزخ آید، چنانکه کافران را عذاب باشد از دوزخ، دوزخ نیز عذاب یابد از آتش دل ایشان: «جَزْءٌ يَأْتِي مُؤْمِنًا فَإِنَّ نُورَكَ أَطْفَأَ الْهَبِي» از اینجا گفت، دانم که ترا در خاطر آید که شیخ ما را چون حالتی رسد و روی نماید، در حوض پر از آب نشیند؛ چون دست در آنجا می‌برند از گرمی آب، دست سوخته میشود.

دریغا این آتش، هنوز مریدان را باشد؛ آتش دل پیران منتهی را کس نشان نتواند داد. باش تا بمقامی رسی که آتشی دهند ترا که جگر حقیقت تو از حرارت آن آتش سوخته شود. از عمر خطاب بشنو که گفت: در خانه ابوبکر شدم؛ همه خانه پر از بوی جگر سوخته دیدم. پیش مصطفی شدم، و این حالت با او گفتم؛ گفت: ای عمر دست از این بدار که این مقام، هر کس راندهند؛ عمر گفت: در همه عمر من، مرا یک ساعت آرزو می‌باشد که جگر سوخته مرا نیز دهند و مرا میسر نشد؛ اما نمیدانم که در آن عالم خواهند داد یا نه؟ دریغا ابوبکر با این جگر

سوخته هنوز میگفت: «يَادْلِيلَ الْمُتَحِيرِينَ زِدْنِي تَحِيرًا» مگر امام ابواسحق اسفراینی از اینجا گفت که وقت نزع با او گفتند: ترا چه چیز آرزو میکند؟ گفت: «أَشْتَهِي قِطْعَةً كَبِدٍ مَشْوِيَّةٍ» گفت: پاره‌ای جگر سوخته‌ام آرزو می‌کند.

دریغا از جوش دیگ دل مصطفی که «كَانَ يُصَلِّي وَ فِي قَلْبِهِ أَرِيذُ كَأَرِيذِ الْمَرْجَلِ»! گفت: جوش دل مصطفی از مسافت یک میل شنیدندی؛ باش تا بدانی که این جوش که شنید، ابوبکر صفتی شنیده باشد، اما باش تا این حدیث با تو غمزه بزند که «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ كُلَّ قَلْبٍ حَزِينٍ»، دانی که چون این حزن ترا قبول کند چه گویی؟ این بیتها گویی:

از عشق تو ای صنم دلم خون شده است جان در طلب وصل تو بیرون شده است
لیلی شده‌ای مرا تو ای شاهد بت جان و دل من عاشق مجنون شده است

ای دوست دانی که این حزن از چه باشد؟ مگر از آن بزرگ نشنیده‌ای که گفت: همه مریدان در آرزوی مقام پیران باشند، و جمله پیران در مقام تمنای مریدان باشند زیرا که پیران از خود بیرون آمده باشند. آنکس که با خود باشد حظ و لذت چون یابد؟ مگر آن بزرگ از اینجا گفت که همه در عالم در آرزوی آنند که یک لحظه ایشان را از خود بستانند، و من در آرزوی آنم تا مرا یک لحظه بمن دهند و مریدان با خود باشند و آنکه با خود باشد از یگانگی و بیخودی او را نصیبی نباشد.

دریغا من خود کدام و تو که؟! این سخن در حقیقت خود نمی‌گنجد، در عالم شریعت کجا گنجد؟! تو هنوز جمال شریعت ندیده‌ای، جمال حقیقت کی بینی؟! و اگر خواهی که این را مثال گویم گوش دار: پروانه که عاشق آتش است او را هیچ حظی نیست از آتش تا دور است مگر از نور او؛ و چون خود را بر آتش زند بی خود شود و از او هیچ پروانگی بنماند و جمله آتش شود. چه گویی آتش از آتش هیچ بهره برگیرد؟ و چون که آتش نباشد پروانه غیر آتش باشد، چه بهره یابد از آتش؟ این سخن نه در خور تو باشد تو همه روز می‌گویی:

عشق تو بسوخت ای صنم خانه دل بشکست غم فراق پیمانۀ دل
دردانه ز دیده ز آن روان کردستم زیرا که ز من جداست دردانه دل

دریغا مگر آن بزرگ از اینجا گفت که اگر سینه کمترین مورچه بشکافی، چندانی حزن عشق خدا از سینه او بدرآید که جهانی را پرگرداند. شیخ ما گفت: شیخ عبدالله انصاری در مناجات این کلمات بسیارگفتی: خداوندا ما باخودیم و خودی ما در خور تو نیست، و تو بی مایی و بی مایی ما درخور ما نیست. «الْبَلَاءُ مُوَكَّلٌ بِالْأَنْبِيَاءِ ثُمَّ بِالْأَوْلِيَاءِ» این باشد، یعنی که تو با بلایی و بلا در خور ما نیست و ما با هواییم و هوا درخور تو نیست. اما هرچه بر تن آید آن عذاب باشد، و هرچه بر دل آید آن بلا باشد.

دریغا تو پنداری که بلا هرکس را دهند؟! تو از بلا چه خبر داری؟ باش تا جای رسی که بلای خدا را بجان بخری. مگر شبلی از اینجا گفت: بار خدایا همه کس ترا از بهر لطف و راحت میجویند و من ترا از بهر بلا میجویم. باش تا «جَذْبَةٌ مِنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ» با توکیمیگری بکند؛ آنگاه بدانی که بلا چه باشد! مگر مصطفی از اینجا گفت: «إِنَّ اللَّهَ يُجَرِّبُ الْمُؤْمِنِينَ بِالْبَلَاءِ كَمَا يُجَرِّبُ أَحَدَكُمْ الذَّهَبَ بِالنَّارِ» می‌گوید: همچنانکه زر را آزمایش کنند ببوته آتش، مؤمن را همچنین آزمایش کنند به بلا. باید که مؤمن چندان بلا کشد که عین بلا شود و بلا عین او شود؛ آنگاه از بلا بیخبر ماند. دریغا «إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا» این معنی باشد. جماعتی که عذاب را بلا خوانند یا بلا دانند، این میگویند که ای بیچاره بلا، نشان ولا دارد و قربت با وی سرایت دارد و عذاب بعد است. از بعد تا قرب بین که چند مسافت دارد! این بیتها بشنو:

ما بلا برکسی قضا نکنیم تا ورا نام ز اولیا نکنیم
این بلا گوهر خزانۀ ماست ما بهر خس گهر عطا نکنیم

دریغا از آن بزرگ نشنوده‌ای که گفت: «لَيْسَ بِصَادِقٍ فِي دَعْوَى الْعِشْقِ مَنْ لَمْ يَتَلَدَّدْ بِضَرْبِ الْمَعْشُوقِ». هرکه جفای معشوق نکشد، قدر وفای او نداند؛ هرکه فراق معشوق نچشد، لذت وصال او نیابد؛ هرکه دشنام معشوق لطف نداند، از معشوق دور باشد. معشوق از بهر ناز باید نه از بهر راز.

گر دوست، مرا بلا فرستد شاید کین دوست خود از بهر بلا می‌باید
دریغا اول حرفی که در لوح محفوظ پیدا آمد، لفظ «محبت» بود؛ پس نقطه «ب» با نقطه «نون» متصل شد، یعنی «محنت» شد. مگر آن بزرگ از اینجا گفت که در هر لطفی، هزار قهر تعبیه کرده‌اند؛ و در هر راحتی، هزار شربت بزهر آمیخته‌اند.

ای عزیز او چندان عریده کند با بندگان خود که بیم آن باشد که دوستان او پست و نیست شوند؛ و با این همه، جز این خطاب نباشد که «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَ صَابِرُوا وَ رَابِطُوا وَ اتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ» این صبر آنگاه توان کردن که صابر، تخلق یابد بصفت صبر خدا که یک نام او اینست که «الصَّبُور». مگر این کلمه نشنیده‌ای که او داود را گفت: «تَخَلَّقْ بِأَخْلَاقِي وَإِنَّ مِنْ أَخْلَاقِي الصَّبُورِ»؟ دریغا از صبر و صبور چه توان گفتن! «وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا» بیان این همه کرده است.

ای دوست دانی که شکر این مقام چه باشد؟ سالک چون بینای این خلعت شود، چندان شکر بر خود واجب بیند که خود را قاصر داند از شکر این نعمت. «وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا» شرح این شکر میکند که چون خود را محو بیند، در میان «أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَهُ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ» ندا در دهند از عالم الهیت که ما خود، بنیابت تو از تو شکر خود کنیم، و شکر خود را بجای شکر تو محسوب داریم. مگر از نامهای او یکی «شکور» و یکی «حمید» نخوانده‌ای؟ یعنی «حَمَدَ نَفْسَهُ بِنَفْسِهِ» «شکور» او است که ترا شکر کند بنیابت تو. دریغا مگر آن بزرگ از اینجا گفت که «شَكَرْتُ الرَّبَّ بِالرَّبِّ»! و تو قدر این کلمه چه دانی! قدر این کلمه کسی داند که «عَرَفْتُ رَبِّي بِرَبِّي» او را روی نموده باشد. از عالم غیب، با دوستی از دوستان خود گفتند: از تو بحقیقت شاکر اوست؛ پس «شَكَرَ الرَّبُّ نَفْسَهُ بِنَفْسِهِ فَهُوَ الشَّكُورُ».

این شکر روح باشد؛ شکر قالب را عبارت این باشد که مصطفی- صلعم- میگوید: «إِذَا قَالَ الْعَبْدُ أَلْحَمْدُ لِلَّهِ مَلَأَ نُورُهُ الْأَرْضَ وَإِذَا قَالَهَا ثَانِيًا مَلَأَ نُورُهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَإِذَا قَالَهَا ثَالِثًا مَلَأَ نُورَهُ مَا بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ». از شکر زبان و قالب، آسمان و زمین پر از نور شود. این شکر نعمت «وَخَلَقَ لَكُمْ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِنْهُ» باشد.

دانی که این همه سالک را کی روی نماید؟ آنگاه روی نماید که بدان مقام رسد که حلاج گفته است: «إِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَنْ يُوَالِيَ عَبْدًا مِنْ عِبَادٍ فَتَحَّ عَلَيْهِ بَابَ الذِّكْرِ. ثُمَّ فَتَحَ عَلَيْهِ بَابَ الْقُرْبِ، ثُمَّ أَجْلَسَهُ عَلَى كُرْسِيِّ التَّوْحِيدِ، ثُمَّ رَفَعَ عَنْهُ الْحُجُبَ فَبَرَّاهُ بِالمُشَاهَدَةِ، ثُمَّ أَدْخَلَهُ دَارَ الْفَرْدَانِيَّةِ، ثُمَّ كَشَفَ عَنْهُ رِداءَ الْكِبْرِيَاءِ وَالْجَمَالِ، فَإِذَا وَقَعَ بَصَرُهُ عَلَى الْجَمَالِ بَقِيَ بِلاهُوً، فَحِينَتِدُ صَارَ الْعَبْدُ فَانِيًا وَبِالْحَقِّ بَاقِيًا، فَوَقَعَ فِي حِفْظِهِ سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى وَبَرَى مِنْ دَعَاوَى نَفْسِهِ». هرگز ندانی که چه می‌گویم! باش تا رسی و بینی. تو هنوز در خانه بشریت مقیم شده‌ای و در دست هوا و نفس گرفتاری، این مقام را چه باشی!

اینجا ترا در خاطر آید که تو نیز، در بشریت مقیم شده‌ای؛ اگر خواهی که بدانی. از ناصرالدین باز پرس. وقت بودی که درآمدی با جماعت محبان؛ و در این حالت که مرا بودی، وقت بودی که مرا با خود ندادندی؛ مرا از

چشم ایشان بپوشانیدندی، درآمدندی، و مرا ندیدندی. و وقت بودی در این مقام یک ماه بماندمی چنانکه هیچکس مرا در نیافتی. باش تا این آیت ترا روی نمایند که در حق عیسی گفت: «وَمَا قَتَلُوهُ وَمَا صَلَبُوهُ وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ». این همه بچه یافت؟ بدان یافت که رفعت داده بودند او را. «بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ» این معنی باشد.

دریغا نمی یارم گفتن که عالمها زیر و زبر شود! سهل بن عبدالله به بین که چه می گوید: مصطفی بقلب در کسوت بشریت بر طریق تشبه و تمثل بخلق نمود اگر نه قلب او نور بود، نور با قالب چه نسبت دارد؟ «قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ». پس اگر او نور نبودی، و قالب بودی «وَتَرَاهُمْ يَنْظُرُونَ إِلَيْكَ وَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ» خود بیان با خود نداشتی؛ و اگر قالب داشتی چنانکه از آن من و تو باشد چرا سایه نداشتی چنانکه ما داریم «كَانَ يَمْشِي وَلَا ظِلَّ لَهُ»؟ ای دوست دانی که چرا او را سایه نبود؟ هرگز آفتاب را سایه دیدی؟ سایه صورت ندارد؛ اما سایه حقیقت دارد. چون آفتاب عزت از عالم عدم، طلوع گردد از عالم وجود، سایه او آن آمد که «وَسِرَاجًا مُنِيرًا». دانستی که محمد سایه حق آمد؛ و هرگز دانسته ای که سایه آفتاب محمد چه آمد؟ دریغا مگر که نور سیاه را بیرون از نقطه «لا» ندیده ای تا بدانی که سایه محمد چه باشد؟ ابوالحسن بستی همین گوید:

دیدیم نهان گیتی و اهل دو جهان وز علت و عار برگذشتیم آسان
و آن نور سیه ز لا نقط برتر دان ز آن نیزگذشتیم نه این ماندنه آن

این سخن درخور تو نیست؛ درخور تو، آن باشد که بدانی که سایه محمد، دنیا آمد چون اصل آفتاب غایب شود. چگویی؟! سایه ماند؟ هرگز نماند «يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ»!

دریغا چون قالب با حقیقت شود و رنگ حقیقت گیرد، عبارت از آن انقراض دنیا باشد. چون آفتاب حقیقت با عدم شود؛ انقراض نور تن باشد. کافر اگر من میدانم که چه می گویم! دریغا چون گوینده نداننده که چه می گوید، شنونده چه میداند که چه میشوند! این خود رفت. اگر قالب مصطفی چنان بودی که از آن من و تو، چرا چشمه های آب از انگشت او، روان بودی و از آن ما روان نیست؟ و خیوکه افکندی مروارید و لؤلؤ شدی؟ و اگر یک تنه طعام نهاده بودندی، بوصول دست او زیادت و چند تنه شدی، و اندهزار کس نصیب بیافتندی، و خلق را این عجب آید؟ شیخ ابو عمر علوان، سیزده سال هیچ طعام نخورد؛ آنکس را که طعام بهشت دهند، قالب او را بدین طعام چه حاجت باشد؟ و اگر خورند، از برای موافقت خلق خوردند بر طریق کیمیاگری باشد. اما مردمان از من نمی شنوند، و مرا ساحر میخوانند. همچنانکه عیسی را معجزه داده بودند که بنفخه ای که بکردی از گل، مرغها پدید آمدی؛ و نابینا، بینایی یافتی؛ و مرده، زنده گشتی. «وَإِذْ تَخْلُقُ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ بِأُذُنِي فَتَنْفُخُ فِيهَا فَتَكُونُ طَيْرًا بِأُذُنِي وَتُبْرِئُ الْأَكْمَةَ وَالْأَبْرَصَ بِأُذُنِي وَإِذْ تُخْرِجُ الْمَوْتَى بِأُذُنِي» این معنی باشد. همچنین ولی خدا باشد، و کرامات باشد و این بیچاره را همچنین می باشد.

دریغا مگر که کیمیا ندیده ای که مس را زر خالص چگونه می گردانند؟ مگر که سهل تستری از اینجا گفت که «مَنْ نَبِيٌّ إِلَّا وَكَلَهُ نَظِيرٌ فِي أُمَّتِهِ» یعنی «إِلَّا وَكَلَهُ وَلِيٌّ فِي كِرَامَتِهِ». دانم که شنیده باشی این حکایت: شبی من و پدرم و جماعتی از ائمه شهر ما، حاضر بودیم در خانه مقدم صوفی. پس ما رقص می کردیم و ابوسعید ترمذی بیتکی میگفت. پدرم در بنگریست، پس گفت: خواجه امام احمد غزالی را دیدم که با ما رقص میکرد، و لباس او چنین و چنان بود. و نشان میداد. شیخ بوسعید گفت: نمی یارم گفت مرگم آرزو میکند، من گفتم: بمیر ای بوسعید، در ساعت بیهوش شد و بمرد. مفتی وقت دانی خود که باشد، گفت: چون زنده را مرده میکنی، مرده را نیز زنده کن. گفتم: مرده کیست؟ گفت: فقیه محمود. گفتم: خداوندا فقیه محمود را زنده کن. در ساعت زنده شد.

کامل الدولة و الدین نبشته بود، گفت که در شهر میگویند که عین القضاة دعوی خدایی میکند و بقتل من فتوی می دهند. ای دوست اگر از تو فتوی خواهند، تو نیز فتوی میده. همه را این وصیت میکنم که فتوی این آیت نویسند: «وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ سَيُجْزَوْنَ بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ». من خود، این قتل بدعا می خواهم دریغا هنوز دور است! کی بُود؟ «وَمَا ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ بَعِزٌّ». دانم که گویی: دعا کدامست که در سماع گفته میشود؟ این بیتها بود که منصور حلاج نیز پیوسته گفتی:

أَأَنْتَ أَمْ أَنَا هَذَا فِي الْهَيْنِ	حاشای حاشای من إثبات إثنين
هُوَيَّةٌ لَكَ فِي لَائِيَّتِي أَبَدًا	كُلُّ عَلَى الْكُلِّ تَلْبِيسٌ بَوَجْهَيْنِ
فَأَيْنَ ذَاتَكَ مَنِي حَيْثُ كُنْتُ أَرَى	فَقَدْ تَبَيَّنَ ذَاتِي حَيْثُ لَا أُنِي
وَأَيْنَ وَجْهَكَ مَعْقُودٌ بِنَاطِرَتِي	فِي نَاطِرِ الْقَلْبِ أَمْ فِي نَاطِرِ الْعَيْنِ
بَيْنِي وَبَيْنَكَ أُنِي يُرَاحِمُنِي	فَارْفَعْ بِأَنَّكَ أُنِي مِنَ الْبَيْنِ

هرکسی معنی این بیتها نداند، و خود فهم نکند، این معنی از کجا و فهم و ادراک از کجا؟ اما با این همه اگر میخواهی که شمه ای بپارسی گفته شود، گوش دار:

پرکن قدح باد و جانم بستان	مستم کن و از هر دو جهانم بستان
در هشیاری غمست و سودست و زیان	از دست غم و سود و زیانم بستان
با کفر و باسلام بدن ناچار است	خود را بنما و زین و آنم بستان

اینجا ترا در خاطر آید که مصطفی - صلعم - گفت: «الْأَنَاسُ سَوِيَّةٌ كَأَسْنَانِ الْمَشْطِ» ای دوست این سَوِيَّة دندانهای شانه بقال باشد که جمله قالبها از جهت خاکیت و بشریت یکی باشند؛ اما حقیقتها مختلف باشند. مگر نخوانده ای که «الْأَنَاسُ مَعَادِنٌ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ»؟ معدن زر، در معدن سیم نباشد و یا معدن مس و آهن؛ هر یکی از این گوهرها معدنی دارد. اکنون بدانکه معدن کافر، چون معدن مسلمان و مؤمن نبود؛ و معدن قلب، چون معدن نفس نباشد.

اگر خواهی تمامتر بشنو از مصطفی از اینجا که گفت: «لَيْسَ شَيْءٌ خَيْرًا مِنْ مِثْلِهِ بِالْفِ الْأُمُومِنُ» هیچ چیز از مانند خود بهزار قیمت افزونی ندارد مگر آدمی که مرد باشد که فضیلت دارد بر دیگری بهزار درجه، و باشد که بهفتاد هزار درجه قیمت دارد و باشد که بدو جهان قیمت دارد، و باشد که بنجاست خود دارد. مگر جنید از اینجا گفت: «قِيَمَةُ الْمَرْءِ عَلَى قَدَرِ هِمَّتِهِ وَمَنْ كَانَتْ هِمَّتُهُ مَا يُدْخِلُهُ فَقِيَمَتُهُ مَا يَخْرُجُ مِنْهُ» چنانکه همت باشد، قیمت باشد و هر که همت او خوردن باشد، قیمت او فارغ شدن از نجاست باشد.

دریغا تمهید دهم آغاز باید کرد که مقصود ما خود جمله دروست. مستمع باش ای شنونده. دانی آخر که چون شنونده باشی، شمه آن باشد که اگر نیز این مقام نداری، چون بشنوی دل و دورنت گواهی دهد بصدق آن! زیرا که اگر در باطن تو مثل این کلمات چیزی نبودی، این سخنها خود در کتاب صادر نشدی؛ و اگر صادر شدی، جلوه گری از آن وجه کردندی که خود ترا بمطالعه آن جز ضلالت و کفر حاصل نیامدی. پس باطن تو این کلمات را قبول کرده بود «قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفَذَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَ لَوْ جِئْنَا بِمِثْلِهِ مَدَدًا». وَ بِاللَّهِ التَّوْفِيقُ وَالْعِصْمَةُ وَالرَّحْمَةُ.

تمهید اصل عاشر

اصل و حقیقت آسمان و زمین نور محمد ص و ابلیس آمد

وَهُوَ الْمُسْتَمَلُّ عَلَى الْغَرَضِ الْمَقْصُودِ بَيَانُهُ فِي هَذِهِ التَّمَاهِيدِ. ای دوست دین، و طالب کلمات حق یقین بدانکه از سؤالات تو جواب خواهیم کرد: یکی «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ». و دیگر «أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي» و سیم «الْمُؤْمِنُ مِرَاةُ الْمُؤْمِنِ».

جواب اول: سؤال آغاز بقرآن شاید کرد که «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ». دریغا هرگز تفسیر این آیت که گفته است، آنگاه کسی را توقع باشد که من نیز بگویم! من در هیچ کتاب، تفسیر و بیان این آیت ندیده‌ام؛ اما ندانم که تو دیده‌ای یا نه؟ من دیده‌ام، اما در کتاب «وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ» بی حرف و صوت؛ و لکن نمیدانم که چون با حرف و صوت آرم چگونه بود!

اکنون گوش دار: متکلمان و علمای جهل میگویند که خدا را نور نشاید خواند. چرا؟ زیرا که «النُّورُ عِبَارَةٌ عَمَّا لَا بَقَاءَ لَهُ زَمَانِينَ»، و محدث باشد، این سخن راست باشد، اما آنکس که گویند که نور او، این نور باشد؛ و این صفت غلط باشد، از نامهای او، یکی نور است و این نور منور جمله نورهاست، دریغا نورها بر اقسام است: نور آفتاب و نور ماهتابست، نور آتش است و نور گوهر است، نور زر است نور لعل و پیروزج باشد، و نوری دیگر که نام باشد چنانکه نورالدین و یا نور <العين>. آنکس که جز نور آفتاب ندیده باشد، چون پیش او نام و شرح نورهای دیگر گویند؛ قبول نکند و منکر باشد.

دریغا حجة الاسلام ابوحامد محمد الغزالی - رضی الله عنه - چه بیان خوب میکند؛ و شمه‌ای از این نور بیان کرد و گفت: «النُّورُ عِبَارَةٌ عَمَّا تَظْهَرُ بِهِ الْأَشْيَاءُ» یعنی نور آن باشد که چیزها بجز از نور نتوان دید، و ظلمت بنور ظاهر شود. اگر نور این معنی دارد، اطلاق نور حقیقی خود بر خدا آید، و بر دیگر نورها با اسم مجاز افتد. همه موجودات عالم خود معدوم بودند؛ پس بنور او و قدرت و ارادت او موجود شدند. پس چون وجود آسمان و زمین از قدرت و ارادت او باشد، «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» جز وی نباشد. هرگز هیچ ذره را در ظلمت توان دید؟ نه، ظهور و کشف ذرات بوجود طلوع آفتاب باشد. اگر طلوع آفتاب نباشد، وجود ذرات نتوان دید و معدوم نماید. اگر طلوع نور «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» نبود، وجود ذرات «وَإِذَا أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ» هرگز نبود.

پس این خبر که مصطفی گفت: «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْخَلْقَ مِنْ ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَيْهِمْ مِنْ نُورِهِ» از بهر این معنی گفت که وجود خلق نعت ظلمت داشت؛ آن را بنور الهیت مقرون کردند تا همه وجود ایشان نور باشد، و ظلمت ایشان بنور مبدل شود. اینجا بدانی که شبلی چرا می گوید: «مافی الجنة أحدٌ سوى الله». سخن معروف کرخی نیز ترا مصور گردد آنجا که گفت: «لَيْسَ فِي الْوُجُودِ إِلَّا اللَّهُ» سخن ابوالعباس قصاب ترا روی نماید «لَيْسَ فِي الدَّارَيْنِ إِلَّا رَبِّي وَإِنَّ الْمَوْجُودَاتِ كُلَّهَا مَعْدُومَةٌ إِلَّا وَجُودُهُ». و اینجا بدانی که علی بن ابیطالب - كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ - چرا گوید: «لَا أَعْبُدُ رَبًّا لَمْ أَرَهُ». سخن مصطفی - صلعم - اینجا جلوه گری کند که «لَا رَاحَةَ لِلْمُؤْمِنِ مِنْ دُونِ لِقَاءِ اللَّهِ».

دریغا اگر بگویم که نور چه باشد، احتمال نکنی، و عالمها بر هم او افتد؛ اما رمزی بگویم و دریغ ندارم؛ بشنو: «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» یعنی اصل «السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»، اصل وجود آسمان و زمین نور او آمد، مگر حسین منصور با تو این سخن را نگفته است که «اللَّهُ مَصْدَرُ الْمَوْجُودَاتِ»؟ وجود او مصدر و مایه جمله موجودات بود، یعنی «اللَّهُ وَنُورُهُ مَصْدَرُ الْأَنْوَارِ».

دریغا نیک بشنو «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ»: الله، وجود ذات او بود که جوهر عزت باشد و نور صفت ذات

الهیة که عرض باشد. آخر شنیده‌ای که جوهر، آن بود که «مایَقُومُ بِهِ الْعَرَضُ»: جوهر عبارت از اصل وجود باشد و عرض معنی قایم بجوهر. این جوهر و عرض عالم محسوس نمی‌گوییم، جوهر و عرض حقیقی می‌گوییم. اگر فهم توانی کرد! دریغا خدا موجود است، پس جوهر باشد، و جوهر بی عرض نباشد؛ وجود الله، جوهر باشد؛ و نور عرض آن جوهر باشد. این حدیث را اندک مشمر؛ از کعب الأحبار بشنوگفت که «لَفِظَةُ اللَّهِ عِبَارَةٌ عَنْ بَيَانِ وُجُودِهِ، وَنُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ عِبَارَةٌ عَنْ بَيَانِ نُورِ وُجُودِ لَوَازِمِهِ».

حاصل این سخن، آن باشد که الله، جوهر باشد؛ و نور عرض؛ و جوهر هرگز بی عرض نبود، و نباشد. پس این سموات و ارض، خود بر مزگفته‌ام که دو نور او باشد که اصل آسمان و زمین؛ و حقیقت ایشان، این دو نور است: یکی نور محمد، و یکی نور ابلیس؛ و شرح این سموات و ارض خود گفته شود؛ بجایگاهها بازیاب. پس این نور که عرض جوهر الهی است چیست، و کدام است؟ انشاء الله بر رمز یگان یگان گفته شود؛ اما مگر این بیت‌ها از خواجه احمد حمویه نشنیده‌ای؟ اکنون گوش دار:

آن گوهر اصل را، عرض خود دل ماست
آن دل که برون ز کون و کان منزل ماست
این طرفه تراست کین سخن مشکل ماست
پیش از کن و کان چه بود آن حاصل ماست

اما از نوعی و عبارتی دیگر که در توان یافت آنست که شیخ ما گفت: «اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ» یعنی «نُورٌ وَجْهٍ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ». هرگز ندانسته باشی یا بدانی که این سموات و ارض چیست؟ مگر که این آیت «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ» بر تو کشف کنند تا امر با تو بگوید که سموات و ارض چه باشد. «وَجْهَتْ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» بر خلق جلوه می‌کند، و عذر این جمله بخواسته است. ای دوست اگر ممکن است که در جهان کسی این آیت را بی آنکه دیده باشد حقیقت آن در توان یافتن، ممکن باشد که تونیز بی آنکه بینی و دیده باشی دریابی. از خدا بشنو که گفت: «وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ». بیان این میکند. آی «مَاعَرَفُوا اللَّهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ». دریغا مگر که هرگز جمال «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ إِصْبَعَيْنِ مِنْ أَصَابِعِ الرَّحْمَنِ» ندیده‌ای؟ این «إِصْبَعَيْنِ» در عالم دیگر، سما و ارض باشد. آخر شنیده‌ای که «وَالسَّمَوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ» گواه این سما و ارض شده است. مگر از مصطفی این حدیث نشنیده‌ای که «يَدُ اللَّهِ عَلَى الْجَمَاعَةِ»؟! و اگر باورت نیست از خدای- تعالی- بشنو که بیان خلقت آدم می‌کند: «خَلَقْتُ بِيَدِي»؛ و این «يَدِي» دو نور است که شنیده‌ای.

دریغا «مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكُوتَةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ، الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ، الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ». دریغا بنده‌ای که چون خدای را بیند، نور وجه خدای- تعالی- ببیند چنان نماید که نور چراغ از پس آبگینه و آبگینه در مشكوة باشد. این مشكوة جان بیننده باشد، و زجاجه نور محمد باشد که شنیدی. اگر خواهی که مصباح بدانی «هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ» بر خوان تا این معنی بتوانی دانستن زیرا که فهم و معرفت هرکسی بدین نرسد. دریغا «مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكُوتَةٍ» ابن عباس می‌گوید: مثل نور محمد اینجا که دل مشكاة باشد، و جان زجاجه باشد و نور محمد مصباح باشد و دلیل بر این کلمه قول حسین منصور آنجا که گفت: «قَلْبُ الْمُؤْمِنِ كَالْمِرْآةِ إِذَا نَظَرَ فِيهَا تَجَلَّى رَبُّهُ».

دریغا سالک را مقامی باشد که نور مصباح زجاجه باشد بمیان مرد و میان خدا. پس آتشی از «زَيْتُونَةٌ مُبَارَكَةٌ» بتابد که این آتش در شراب کافوری تعبیه کرده باشند. شراب کافوری تابش مصباح باشد که از دور با پروانه گوید: «قَوْمُوا لِلَّهِ قَانِتِينَ». چون پروانه دل از احرام گاه وجود نور، بعالم «عَلَى نُورٍ» رسد آتش «عَلَى نُورٍ» با او بگوید که وجود او چیست. دریغا می‌گوییم: پروانه در عین آتش سوخته گردد، و یکی شود. پس در این مقام نار، نور شود؛ و «نُورٌ عَلَى نُورٍ» گردد. دریغا شیخ ما یک روز بعبارتی دیگر گفت: «وَجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاضِرَةٌ إِلَى رَبِّهَا

ناظره» میگوید: «نور علی نور» قلب سالک را طهارت و سپیدی دهد. پس این بیاض وجه و شعاع مصباح دو حجاب گردند میان بنده و خدای- تعالی-، چون آتش «ولو لم تمسسه نار» روی سالک آرد، این حجاب نیز برداشته شود. اگر مصباح و نور او معشوق شده باشد، در این حالت پروانه معشوق نور شود. دریغا از دست امیرالقلوب ابوالحسن نوری- رضی الله عنه- که گفت: هرکه خدا را دوست دارد، خدا عیش و غذای او باشد؛ و هرکه خدا او را دوست دارد، او عیش و مراد خدای- تعالی- باشد.

مگرکه او پس قرنی از اینجا گفت: «إِذَا تَمَّتِ الْعِبُودِيَّةُ لِلْعَبْدِ يَكُونُ عَيْشُهُ كَعَيْشِ اللَّهِ تَعَالَى». دریغا هرگز دانسته‌ای که عبودیت چه باشد؟ بزرگی را پرسیدند که «ما الْعِبُودِيَّةُ؟» گفت: «إِذَا صِرْتَ حُرًّا فَأَنْتَ عَبْدٌ» گفت: ای سالک اگر آزاد نشوی بنده نباشی. چه دانی که این آزادی چیست! این حریت، لطیفه‌ای میدان در صندوق عبودیت تعبیه کرده در عالمی که او را انسان خوانند و انسانیت خوانند. چه میشنوی؟ «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ». گوهر امانت صمدیت را محل و موضع انسان آمد. این انسان چیست؟ صفات بود بر ذات احدیت. دریغا امروز در جهان کسی بایستی تا باوی این سخن بگفتی که استاد ابوبکر وراق گفت: «لَيْسَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ فَرْقٌ إِلَّا أَنِّي تَقَدَّمْتُ بِالْعِبُودِيَّةِ» گفت: عبودیت، ما را فرمایش داشته است، یعنی عبودیت سبق برده است بر وجود عشق الهیت.

اگر باورت نکند از «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ» بشنوه که بیان این همه بکرده است. شیخ ابوسعید خراز- رحمة الله علیه- این جمله در چند کلمه بیان کرده است، گفت: «عَلَامَةُ الْمُرِيدِ فِي الْفَنَاءِ ذَهَابُ حَظِّهِ مِنَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ إِلَّا مِنَ اللَّهِ تَعَالَى، ثُمَّ يَبْدُو لَهُ بَادٌ مِنْ ذَاتِ اللَّهِ فَيُرِيهِ ذَهَابَ حَظِّهِ مِنْ قُدْرَةِ اللَّهِ، ثُمَّ يَبْدُو لَهُ بَادٌ أَيْضًا فَيُرِيهِ ذَهَابَ وُجُودِ نَفْسِهِ وَحَظَّ رُؤْيَيْهِ مِنَ اللَّهِ، وَتَبْقَى رُؤْيَا مَا كَانَ لِلَّهِ مِنَ اللَّهِ فَيَنْفَرِدُ الْعَبْدُ مِنْ فَرْدَانِيَّتِهِ، فَإِذَا كَانَ كَذَلِكَ فَلَا يَكُونُ مَعَ اللَّهِ غَيْرُ اللَّهِ، فَيَبْقَى الْوَاحِدُ الصَّمَدُ فِي الْأَبَدِيَّةِ كَمَا كَانَ فِي الْأَزَلِيَّةِ».

دریغا اگر اسرار و جمال این کلمات بر صحرا نهادندی، همه جهان را تمام بودی! ای دوست بوهریره- رضی الله عنه- گفت: «الْمَشْكَاءُ هُوَ الصَّدْرُ وَالزُّجَاجَةُ هُوَ الْقَلْبُ وَالمِصْبَاحُ هُوَ الرُّوحُ». این کلمه را دریافتن سهل باشد. اکنون گوش دار: «تَوَقَّدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٌ لِأَشْرَفِيَّةٍ وَلَا عَرَبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ». ای عزیز محجوبان روزگار، این درخت را در دنیا دانند؛ خود ندانند که این درخت در بهشت نیز باشد، از امام حسن بصری- رحمة الله علیه- بشنو میگوید: «لَوْ كَانَتْ هَذِهِ شَجَرَةً لَكَانَتْ شَرْقِيَّةً أَوْ غَرْبِيَّةً، لَكِنْ وَاللَّهِ مَا هِيَ الدُّنْيَا وَلَا فِي الْجَنَّةِ إِنَّمَا هُوَ مِثْلُ ضَرْبِ اللَّهِ لِنُورِهِ». ای دوست آب را چند نامست: بتازی «ماء» خوانند، پیاری «آب» خوانند و چیزی باشد که بده زبان ده نام دارد؛ اسما بسیار باشد، اما عین و مسمی یکی باشد.

دریغا باش تا درخت طوبی را بینی، آنگاه بدانی که درخت «سَدْرَةُ الْمُتَهَيِّ» کدامست و «زَيْتُونَةٌ» باز کدام درخت باشد. «أَبَيْتُ عِنْدَ رَبِّي» باشد. اصل این همه یکی باشد. نامها بسیار دارد: گاهی شجره خوانند، و طور سینا خوانند، و زیتون خوانند. «وَالتَّيْنِ وَالزَّيْتُونِ» بر خوان. از شجره «نُودِي مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَامُوسَى» کلام را مستمع باش و شجره «تَخْرُجُ مِنَ طُورِ سَيْنَا» ترا خود بر سر سر زیتونی رساند. دانی که این کوه طور کدامست؟ «وَلَكِنْ أَنْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ» این کوه باشد. ابن عباس گفت: «يَعْنِي أَنْظُرْ إِلَى نُورِ مُحَمَّدٍ- عَلَيْهِ السَّلَامُ-» و نور محمد را کوه می‌خوانند که کان و وطن جمله از نور اوست. «ق وَالْقُرْآنِ الْمَجِيدِ» نیز گواه این کوه باشد. «تَوَقَّدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٌ» شنیده‌ای؛ بدان که این زیتون، شرقی و غربی نباشد؛ زیرا که نور رادر عالم الهی مشرق خوانند، و نار را مغرب خوانند. چه میشنوی! یعنی «لَا نُورِيَّةٌ وَلَا نَارِيَّةٌ» «بَلْ عَلَى نُورِيَّةٍ». «وَلَوْ لَمْ تَمَسَّهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ» تو هنوز دباغت نار ندیده‌ای، جمال نور کی بینی؟ پس «عَلَى نُورٍ» خود کی دید، آنگاه تا تو نیز بینی؟ و زیتون خود کی چشید، تا تو نیز چشی؟ باش تا «يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ» ترا کیمیاگری کند. آنگاه

بدانی که چه میگویم؛ و تو نیز با مصطفی- صلعم- موافقت کن و همه روز از خدا درمیخواه که «اللَّهُمَّ بِيضُ وَجْهِ بِنُورِ وَجْهِكَ الْكَرِيمِ». شیخ ما- رحمة الله عليه- گفت: «لا شَرْفِيَّةٌ يَعْنِي لَا أَزَلِيَّةٌ وَلَا أَبَدِيَّةٌ». هرکه این درخت صمدی را بدید، و از وی روغن زیت چشید، او را از خود چنان بستاند که ازل نزد او ابد باشد، و ابد ازل نماید؛ نه از ازل او را خبری باشد و نه از ابد او را اثری. دریغا «لَا دُنْيَوِيَّةٌ وَلَا أُخْرَوِيَّةٌ» خود معلوم باشد که نه دنیوی باشد نه اخروی، همه خدا باشد. اگر بیان ازل و ابد خواهی شنید، سؤال دیگر را جواب فرا پیش باید گرفت. گوش دار:

«قال: اول ما خلق الله نوري». ای عزیز خلق بزبان عربیت، بر چند معنی حمل کنند؛ بمعنی آفریدن باشد چنانکه «خَلَقَ لَكُمْ مافی السَّمَوَاتِ وَمافی الْأَرْضِ» و بمعنی ظهور و بیرون آمدن باشد. بدین حدیث، ظهور و وجود میخواید. اکنون محمد در کدام عالم چنین مخفی بود که آنگاه ظهور او را خلقت آمد؟ دریغا در عالم «كُنْتَ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ» مخفی بود؛ او را بعالم «لَوْلَا كَلَّمَا خَلَقْتُ الْكَوْنَيْنِ» آوردند.

ای دوست دانی که زیتون در شجره چون کامن و پوشیده باشد، آن را دانی چه خوانند؟ علما آن را عدم خوانند؛ و چون ظاهر شود، بدو و ظهور خوانند؛ و چون با درخت شود و ناپدید گردد، رجوع خوانند. چه گویی! زیتون محمدی که از بیخ درخت صمدی ثمره ای نوری پدید آید؛ این ازل نباشد؟ و چون این ثمره با شجره رجوع کند و از مقام ترقی با مقام تراجع شود، چه گویی این ابد نباشد؟ پس ازل، آمدن محمد باشد از خدا بخلق؛ و ابد، عبارت باشد از شدن محمد با خدا. پس از کامن بودن ثمره در شجره عبارت «از» عدم آمد. مگر آن بزرگ از اینجا گفت: «الْإِخْتِلَافُ وَالْإِنْقِسَامُ فِي الْعَدَمِ وَالنَّاسُ يَطْنُونَ أَنَّهُمَا فِي الْوُجُودِ». دریغا چون از این عدم، مصطفی را برون آوردند که «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي» این نور او را مبدا و منشای همه اختلافها و قسمتها کردند که «فِطْرَةُ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ» این باشد.

دانم که ترادر خاطر آید گویی: محمد را ثمره شجره الهی میخوانند و بجایی دیگر شجره می خوانند، این چگونه باشد؟ اگر خواهی که شکت برخیزد نیک گوش دار، اگرچه از برای این سخن خونم بخواهند ریخت، اما دریغ ندارم و بترک خود بگویم: آنها که در بند بودند خود زهره و یارای آن نداشتند که از این اسرار گویند. دریغا باز آنکه او- عزو علا- در کلام قدیم خود برمزگفته است که «وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَى وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى وَمَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْأُنْثَى» این همه، گواه شجره این ثمره «ذَكَرٌ وَأُنْثَى» آمده است. اگر خواهی «وَمَا خَلَقَ الذَّكَرَ وَالْأُنْثَى» بدانی، آیت «الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ» برخوان تا معلومت شود. اگر چنانکه معلومت نشود، از خبر «كَلَّمْتُ كَأَحَدِكُمْ» بشنو. اگر تمام فهم نکنی، اندیشه تمام کن که «وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ» چه معنی دارد، آنجا که عالم فنا باشد و فرد باشد، جز فردیت نشاید که بود؛ اما در عالم بقا و مشاهدت، زوجیت پدید آید.

دریغا این آیت برخوان! «وَقَالُوا بَشَرٌ يَهْدُونَنَا فَكَفَرُوا» تا بدانی که «لَا تَجْعَلُوا دُعَاءَ الرَّسُولِ بَيْنَكُمْ كَدُعَاءِ بَعْضِكُمْ بَعْضًا» چه معنی دارد. اما اگر ترا از این مجمل هیچ حاصل و معلوم نشود، از مفصل بشنو آنجا که مصطفی گفت: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَلَقَ نُورِي مِنْ نُورِ عِزَّتِهِ، وَخَلَقَ نُورَ ابْلِيسَ مِنْ نَارِ عِزَّتِهِ» گفت: نور من، از نور عزت خدا پیدا شد؛ و نور ابلیس، از نار عزت او پیدا شد و اگر تمامتر خواهی از سهل عبدالله تستری و شیبان راعی بشنو که از خضر شنیده اند که ورا ایشان گفت: «خَلَقَ اللَّهُ نُورَ مُحَمَّدٍ مِنْ نُورِهِ، فَصَوَّرَهُ وَصَدَّرَهُ عَلَى يَدِهِ، فَبَقِيَ ذَلِكَ النُّورَ بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ- تَعَالَى- مِائَةَ أَلْفِ عَامٍ، فَكَانَ يُلَاحِظُهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَكَيْلَةَ سَبْعِينَ أَلْفَ مَلَا حِظَةَ وَنَظَرَهُ، وَيَكْسُوهُ فِي كُلِّ نَظَرَةٍ نُورًا جَدِيدًا وَكَرَامَةً جَدِيدَةً، ثُمَّ خَلَقَ مِنْهَا الْمَوْجُودَاتِ كُلَّهَا» میگوید: خدای- عزو علا- نور محمد را از نور خود پدید کرد و بر دست خود آن نور را بداشت صد هزار سال، پس هر شبانروزی که هزار سال دنیوی

باشد، نظر در این نور کردی؛ بهر نظری، نوری و کرامتی از نور این نور بیافتی: لابلکه هر شبان روزی که هزار سال دنیوی بود هفتاد هزار نظر در این نور کردی؛ این نور از هر نظری هفتاد هزار نور دیگر بیافتی پس از این نور جمله موجودات و مخلوقات پدید کرد. دریغا مگر هرگز نخوانده‌ای که خدای را - تعالی - صفتی هست که آن را صفت اَخْص خوانند که بر همه بنی آدم پوشیده است؟ مگر آن صفت اخص، این نور محمدست که از همه پوشیده بداشته است؟ چه دانی که چه میگویم: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ اللَّهُ الصَّمَدُ» برخوان؛ و صمد آن باشد که یکی باشد و صفت یگانگی دارد.

ای دوست چون ذات او یکیست، این هشت صفت با تعدد چیست؟ باش تا این یک صفت را بینی اتصال یافته باشی بدین صفات هشتگانه، و این یک صفت چنان با خاصیت و کمال است که هشت خاصیت درو درج شده است. پس هر نشان که آمد و هر ادراک که یافتند، و هر صفت که گفتند بر صفات آمد؛ از ذات کی توان خود چیزی گفتن، و یا وصف کردن؟ «الصَّمَد» تمامی بیان بی چونی ذات نکرده است؟!

دریغا بین که چند نامی و جاسوسی بکردم، و چند اسرار الهی بر صحرا نهادم! اگرچه گفتن این اسرار، کفر آمد که «إِفْشَاءُ سِرِّ الرُّبُوبِيَّةِ كُفْرٌ» اگرچه غیرت او مستولی است برداشتن وجودها! اما زشتی بکنم و بیتی چند که بر طریق سجع وقتی صادر افتاد اگرچه بسیاری غموض با خود دارد، بنویسم بعدما که جز روان مصطفی - صلعم - و محبان خدا کسی دیگر بر معنی این بیتها مطلع و واقف نشود؛ اما دیگران را نصیب جز شنودن نباشد. دانستن و دریافتن دیگر باشد و دیدن دیگر. زهی حکمت ای دوست! «وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا» در این باب. چه خوب رخصتی شده است! و مصطفی - صلعم - تمامتر بیان کرد آنجا که گفت: «إِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَةً» اکنون گوش دار و مستمع معنی شو:

در عالم خاک مدتی مهمانست	دل مرکب حق است که درین زندانست
نی خود بازست که زینت سلطانست	دل مرغ حقیقت است در عالم حق
گه جان در دل و گاه دل در جانست	دل زنده بجان و جان بود زنده بحق
پس «نور علی نور» نه در قرآنست؟	از نور خدا روح فرا دید آمد
سرچشمه کفر و مسکن شیطانست	آن نور سیه زکان قهر و خشمست
در عالم شرع این سخن پنهانست	این سر حقیقتست که شرحش دادم
یک چیز بود که آن همی برهانست	مقصودش از ایجاد وجود کونین
پس عاشق خود شود که بی نقصانست	در آینه روح به بیند خود را
پس شاهد و مشهود همی یکسانست	ما نیز درو همی بینیم خود را
زیرا که همو جان و همین جانانست	پس عاشق و معشوق بهم بنشینند
پس اکل و شراب او ز ما خود آنست	پس عشق عبارت از لقا هست و کلام
چه جای سخن که صد چندانست	پس روح بود باقی در عالم حی

این خود رفت اما ای عزیز چون خواهند که مرد را بخود راه دهند و بخودش بینا گردانند، دیده یابد. «وإن تطيعوه تهتدوا» این باشد که اشراق نورالله مرد را دیده دهد، و گوش دهد و زبان دهد «كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَبَصَرًا و لِسَانًا فِيهِ يَسْمَعُ و بِي يُنْطِقُ» بیان صفات شده است که تخلق سالک باشد. در این مقام ملک و ملکوت و افسر گذاشته باشد، و از پوست خودی و بشریت برون آمده باشد. «و إذا شئنا بدلنا أمثالهم تبديلاً» بدیده باشد، «يَوْمَ تَبْدُلُ الْأَرْضُ» رسیده باشد. بوی «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ» بوییده باشد، و شراب «عَرَفَ رَبَّهُ» چشیده باشد. «إِنَّ اللَّهَ

خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَةِ الرَّحْمَنِ» برو ظاهرگشته باشد. «الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى» او را مکشوف شده باشد. «يُدَبِّرُ الْأُمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ» او را محقق گشته باشد. «يُنزِّلُ اللَّهُ تَعَالَى» برو تجلی کرده باشد. پای همت در عالم «تَخَلَّقُوا بِأَخْلَاقِ اللَّهِ» نهاده باشد. «كُونُوا رَبَّانِيِّينَ» او را نقد شده باشد. «الْمُؤْمِنُ مِرَاةُ الْمُؤْمِنِ» با او برادری داده باشد.

دریغا چه میشنوی! «السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيِّمُ» نام خداست- تبارک و تعالی- چون او مؤمن باشد، و مصطفی مؤمن باشد و سالک مؤمن باشد همه آینه یکدیگر باشند. «الْمُؤْمِنُ مِرَاةُ الْمُؤْمِنِ» بیان این همه کرده است. نخست اخوانیت درست شود. اتحاد حاصل آید. «الْمُؤْمِنُ أَخِ الْمُؤْمِنِ» آنگاه خود را در آینه اخوانیت درست بیند.

شیخ ما گفت- رضی الله عنه- که شیخ ما ابوبکر در مناجات با خدا گفت: «الهِى مَا الْحِكْمَةُ فِى خَلْقِى؟» گفت: خداوندا در آفریدن من چه حکمت است؟ جواب آمد: «الْحِكْمَةُ فِى خَلْقِكَ رُؤْيَى فِى مِرَاةِ رُوحِكَ وَمَحَبَّتَى فِى قَلْبِكَ» گفت: حکمت آنست که تا جمال خود را در آینه روح تو بینم، و محبت خود در دل تو افکنم. ای دوست! چون خواهد که خود را بیند. در آینه روح ما نگرَد؛ خود را بیند که بیچون شده؛ از ادراک حسن و جمال بیچونی، برابر درآید. «الْمُؤْمِنُونَ كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ» در این عالم با سالک نشانها دهد. «إِنَّ اللَّهَ يَنْظُرُ فِى كُلِّ يَوْمٍ وَ لَيْلَةٍ ثَلَاثَمِائَةٍ وَسِتِّينَ نَظْرَةً إِلَى قَلْبِ الْمُؤْمِنِ» همین معنی باشد که سیصد و شصت بار بآینه خود نگران شود، تا مقصود خود بیابد. «إِنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صُورَتِكَ وَلَا إِلَى أَعْمَالِكَ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَ نِيَّاتِكُمْ» برمز بیان این مرآة میکند. «الْم يَعْلَمُ بِإِنَّ اللَّهَ يَرَى» این باشد. «وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ» احاطت جمله دلها بیان میکند. این آن مقام باشد که او خود را در آینه روح ما بیند.

اما چون خواهد که ما خود را در نور او بینیم، «أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِى مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» نور او تاختن آرد بجان سالک. «إِنَّ الْمَلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا» جان سالک دست بر تخته وجودش زند که «أَوَلَمْ يَكْفِ بِرَبِّكَ إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ أَلَا إِنَّهُمْ فِى مِرْيَةٍ مِنْ لِقَاءِ رَبِّهِمْ أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ» پس احاطت نور او جملگی وجود ما بخورد. «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَ هُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ» این معنی باشد. پس در این مقام، مرد بداند که وجود خود دیدن در آینه نور صمدی چون باشد و چگونه بود. کافر گر ندیده‌ام، دانی که چه میگویم؟ «رَأَى قَلْبِى رَبِّى» این معنی باشد که ما خود را در نور او بینیم. «أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِى مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ» بیان این شده است. «أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظَّلَّ» بجملگی آینه ما آمده است.

در این مقام عالی سالک را روی نماید که مصطفی بیان از آن حال چنین کرد که «مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ». ای دوست هیچ فرقی هست میان این که «مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ» و میان آنکه «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ». پس مگر «أَنَا الْحَقُّ حَسِينٌ وَ سَبْحَانِى بَايَزِيدٌ» همین معنی بود. ای دوست آنها که در این زمرة واشوقاه الی لقای اخوانی باشند، حسین منصور را و بایزید را معذور دارند.

دریغا «الْمُؤْمِنُ مِرَاةُ الْمُؤْمِنِ» یعنی که او خود را در ما بیند. «الْمُؤْمِنُ أَخِ الْمُؤْمِنِ» یعنی که ما خود را در نور او بینیم. ای دوست او مؤمن است بعبودیت ما، و ما مؤمنین بر بوبیت او؛ پس ما هر دو مؤمن باشیم. کافر اگر این کلمات را نباشی که در این عالم محبان او، در ادب خانه «ن و الْقَلَمُ» و «طه» تعلیم علم خود حاصل کنند و زنگار از قلب خود جلا دهند که «أَدَبْتِى رَبِّى فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِى» بیان می کند که این متعلم در این مکتب، موصوف بر بوبیت و عبودیت شد.

عنكبوتان مگس قدیدکنند
کی نمک سوده عنكبوت خوریم

صوفیان درد می دو عیدکنند
ماکه از دست روح قوت خوریم

شربتی از «وَفَفَحْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» خوردند؛ و شربتی از «وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ» در این عالم هیچ بالاتر و رفیع‌تر از عبودیت نیست.

عبودیت خالیست بالا گرفته بر چهره جمال ربوبیت، اینجا بدانی که آن بزرگ چرا گفت: «لَيْسَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ فَرْقٌ إِلَّا أَنِّي تَقَدَّمْتُ بِالْعُبُودِيَّةِ». جمال چهره ربوبیت بی‌خال عبودیت، نعت کمال ندارد؛ و خال عبودیت بی‌جمال چهره ربوبیت خود وجود ندارد. «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» هر دو طرف را گواهی می‌دهد هم ربوبیت را و هم انسانیت را. «كُنْتُ كَنْزًا مَحْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أَعْرِفَ» بیان اتصال عبودیت میکند با ربوبیت. اگر چنانچه تماماً خواهی از اخی بوالفرج زنگانی گوش دار آنجا که گفت: «الْعُبُودِيَّةُ بغيرِ رُبُوبِيَّةٍ نُقْصَانٌ وَزَوَالٌ، وَ الرُّبُوبِيَّةُ بغيرِ الْعُبُودِيَّةِ مُحَالٌ» گفت: عبودیت بی‌ربوبیت، نقصان و زوال باشد؛ و ربوبیت بی‌عبودیت، محال باشد. «وَأَلْزَمَهُمْ كَلِمَةَ التَّقْوَى وَكَانُوا أَحَقَّ بِهَا وَأَهْلَهَا» این باشد که عبودیت و ربوبیت لایق و مناسب آمدند.

«إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ» نفسها و مالهای مؤمنان، ببهشت خریده است. دل خود از آن اوست، خریدن حاجت نباشد. چنانکه ربوبیت بها ندارد، عبودیت هم بها ندارد. ای دوست هرگز مگر که این مسألت نخوانده‌ای که هر بیع که مقابل ثمن نباشد آن بیع غبن و ظلم باشد؛ اگر دل درمقابل آینه الهیت نبودی، «ما لِلتُّرَابِ وَرَبِّ الْأَرْيَابِ» درست بودی. «ظَلَمُوا جَهْلًا» پی‌گم میکند. اگر توانی جواب دیگر شنودن، گوش دار: ارادت حق- تعالی- نقطه عبودیت را بمحبت فروخت؛ چون فروختن حاصل آمد، عبودیت با اصل ربوبیت شد تا آن وقت گفتند: «ظَلَمُوا جَهْلًا»؛ اکنون گویند: «أَحَقُّ بِهَا وَأَهْلَهَا».

ای دوست «إِذْ يَعَشَى السِّدْرَةَ مَا يَعَشَى» درخت ربوبیت است که عبودیت ثمره آن آمده است. مصطفی- علیه السلام- گفت: شب معراج او را نتوانستم دیدن که نور او غلبه میکرد «فَرَأَيْتُ فَرَأِشًا مِنَ الذَّهَبِ حَالٍ بَيْنَهُ وَ بَيْنِي». این پروانه که حائل رؤیت آمد انسانیت بود. پوشیده نیست که شمع الهیت را پروانه دل انسانیت و عبودیت آمده است.

دریغا «وَالنَّجْمُ إِذَا هَوَىٰ مَا ضَلَّٰ صَاحِبِكُمْ وَمَا عَوَىٰ وَمَا يُنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ» بیان این همه کلمات با خود دارد. «دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ» چه دانی که چه گفته است! دریغا عاشق که معشوق را در کنار گیرد، چه گویی بیخود نشود؟! «فَخَرَّ مُوسَىٰ صَعِقًا» این باشد و آن حدیث نیز که مصطفی- صلعم- گفت: شب معراج چون بحضرت عزت رسیدم، و چون بمقام قرب رسیدم که «فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ». «وَوَضَعَ يَدَهُ عَلَىٰ كَتِفِي فَوَجَدْتُ بَرْدَ أَنَامِلِهِ بَيْنَ ثَدْيِي فَعَلِمْتُ عِلْمَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ» دریغا آیتی بدین صریحی بود بر دلالت عشق الهی مرجان قدسی را و کس خود نمیداند! شیخ ما گفت: شب معراج خدای- تعالی- با محمد گفت: همه ایام و اوقات، ناظر و مستمع، تو بودی؛ امشب سامع و ناظر منم و قائل و منظور تو. پس «دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ» این قربت خدا را باشد با محمد نه محمد را با خدا. این کلمه من نمی‌گویم که او میگوید. مگر که این خران بی افسار خاکسار و نگوسار تازی نیز نمی‌دانند! «فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ» بیان این معنی بکرده است. «فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ» جمله نشان با خود دارد. گوش دار:

در انجمنی نشسته دیدم دوشش
توانستم گرفت در آغوشش
صد بوسه زدم بزلف عنبر پوشش
یعنی که حدیث میکنم در گوشش

عاشق چون خواهد که معشوق را بوسه دهد و یا با وی رازی گوید، اگر کسی جز از وی حاضر باشد پی‌گم کند یعنی که حدیث میکنم در گوشش، شب معراج او را از برای خود برد که «أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا»؛ و ندا داد از بهر

دیگران و اغیارکه او را بدان آوردیم تا عجایب آسمان وزمین ببند. «وَلَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى» نشانی بزرگ آمده است. صغری ما دون الله است و کبری همه کبریاء الله است.

دریغا سلطان محمود، ایاز را دوست دارد؛ و او را بر تخت مملکت بنشانند و دیگران را پی گم کند که شما اهلیت آن ندارید که مملکت مرا لایق باشید، خود دانی که این کلمه چیست؟ آخر این کلمه که شنیده‌ای که عشق، سلطانت؛ آنجا فرو آید که خواهد. عشق لایزالی با جان قدسی عقد سری بسته است که جز عاشق را از آن دیگر کس را خبر نباشد.

دریغا در عشق مقامی باشد که عاشق و معشوق را از آن خبر نباشد؛ و از آن مقام جز عشق خبر ندارد. «حُبِّكَ الشَّيْءُ يُعْمَى وَيَصَّمُّ» این باشد. چه گویی عشق از عاشق است و یا از معشوق؟ نی نی از معشوق است. پس عشق الهی از کی باشد؟ ضرورت از جان قدسی باشد. عشق جان قدسی از کی باشد؟ از نور الهی باشد. چه دانی که چه می‌گویم؟! دریغا گفتم چون ما را بخود قربت دهد، درنور او خود را به بینم. عبارت این باشد «رَأَى قَلْبِي رَبِّي». علی بن ابی طالب- علیه السلام- از این حال چنین بیان می‌کند: «مَا نَظَرْتُ فِي شَيْءٍ إِلَّا وَرَأَيْتُ اللَّهَ فِيهِ». «أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ» این باشد و چون او خود را در آینه دل ما ببیند، عبارت این باشد که «أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللَّهَ يَرَى».

ای دوست اگرچه این کلمه در خور جهان تو نیست، پنداری که دنیا را می‌گویم؟! این کلمه نیز در بهشت ننگند، جز در بهشت دل تو ننگند که فراخی تمام دارد که «لَا يَسْعُنِي سَمَائِي وَلَا أَرْضِي وَوَسِعَنِي قَلْبُ عَبْدِي الْمُؤْمِنِ». اگر خواهی که دلی را چنین بادست آری که «مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ» و آیت «فَتَقَبَّلَهَا رَبُّهَا بِقَبُولٍ حَسَنٍ» او را قبول کرده باشد، چندین هزار هستند که این نعت دارند. لیکن مقصود ما بعضی از علماء اند که «وَالرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ» کمال درجه ایشان است. ای دوست مدتها بود که مرا نه تن از علمای راسخ معلوم بودند؛ ولیکن امشب، که شب آدینه بود که ایام کتابت بود، دهم را معلوم من کردند؛ و آن خواجه امام محمد غزالی بود- رحمة الله علیه- احمد را میدانستم، اما محمد را نمیدانستم؛ محمد نیز از آن ماست. اگر خواهی که آنچه گفتم تمام بدانی از خواجه احمد غزالی بشنو که چه می‌گوید در معنی این حدیث «المؤمن مرآة المؤمن»:

ای خدا آینه روی جمالت این دل است	جان ما برگ گلست و عشق تو چون بلبل است
در جمال نور تو خود را ببینم بی وجود	بس درین عالم مراد هر یکی خود حاصل است
در ازل موجود بودم سایه مر نور ترا	در ابد هم شرب یکتایی که ما را منزل است
عاشقان در عالم ق و حروف نون و ط	همنشینان خدا پس این مقام اول است
گر همی خواهی که دانی کین چه جایست و کجا	در درون دو جهان آنجا که شهر بابل است
از مراد خود برون آی و مراد دوست گیر	کین چنین کس پیش محبوبان نجیب و عاقل است
و نهاد تو همی محجوب ماند زین همه	خاک بادا بر سرت کین کار تو بس مشکلست

اگر کسی را این مقام سزد از خوانندگان، آخر محجوبان را گفتن این مقام رسد. شیخ ما مودود بسیارگفتی این بیت را:

گر زاهد را جمال آن روی رسد	ما را بسرکوی یکی هوی رسد
ای دوست قدر آفتاب، آفتاب داند «إِنَّمَا يَعْرِفُ الْفَضْلَ لِأَهْلِ الْفَضْلِ».	رخت سلطان هم اسبان سلطان
کشند «لَا يَحْمِلُ عَطَايَا الْمُلُوكِ إِلَّا مَطَايَا الْمُلُوكِ».	اگر تازی نمیدانی چنین می‌گویم:

روشن تر از آفتاب باید رایبی	تا بشناسد مزاج هر سودایی
-----------------------------	--------------------------

اگر چنانکه گویی در آفتاب، چیزی دیگر بجز آفتاب آفتابی دیگر کند؟ نکند. جای آفتاب، خود آفتاب گیرد. آنکس که ذوق این کلمات چشیده بود، حزن و خوف او را از خود بسته باشد. مگر که از جمله واصلان از یکی نشنیده‌ای که گفت: «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ طَالَتْ مُصِيبَتُهُ»؟ هر که خدا را بشناخت، مصیبت او دراز شد. دریغا این از بهر آن گفتم که شیخ ما گفتی: «لَا يَعْرِفُ الْحَقَّ إِلَّا الْحَقُّ» گفت: «خدا را کسی نشناخت مگر خود او؛ ای عزیز او را خود او داند، و او را خود او شناسد پروانه چون آتش شود، آتش از آتش چه بهره گیرد، و چه حظ و چه نصیب یابد؟ و چون از آتش دور باشد، حظ چگونه برگردد و با غیریت چگونه سازد؟ عقل اینجا نرسد. اگر و رای عقل چیزی داری، خود دانی که چه میگویم:

از وصف تو ای دوست خرد گم ره شد مانده تو تویی سخن کوتاه شد

آن سؤال دیگر که کرده بودی که کار، طالب دارد یا مطلوب بر صدر کتاب شمه‌ای شنیدی، اما اینجا تمام گوش دار: اول سرمایه‌ای که طالب سالک را باید عشق باشد که شیخ ما گفت: «لَا شَيْخَ أْبْلَغَ مِنَ الْعَشْقِ» هیچ پیرکاملتر، سالک را از عشق نیست. وقتی شیخ را پرسیدم که «ما الدَّلِيلُ عَلَى اللَّهِ. فَقَالَ: دَلِيلُهُ هُوَ اللَّهُ». این کلمه، بیان بلیغ با خود دارد؛ یعنی آفتاب را بچراغ نتوان شناخت. آفتاب را هم با آفتاب شاید شناخت. «عَرَفْتُ رَبِّي بَرَبِّي» این باشد. اما من میگویم که دلیل معرفت خدای- تعالی- مبتدی را عشق باشد. هر که را پیر عشق نباشد او رونده راه نباشد. عاشق بمعشوق بعشق تواند رسیدن، و معشوق را بر قدر عشق بیند. هر چند که عشق بکمالتر دارد، معشوق را بجمالتر بیند.

دریغا بیم آنست که عشق پوشیده درآید و پوشیده بیرون رود و کسی خبر ندارد. عشق حقیقی نمی‌گویم، آن عشق میگویم که از آن ذره‌ای در دنیا آمد و بیم آنست که همچنان بکر و پوشیده با جای خود رود! عشق الهی بر دو طرف قسمت کردند: نیمی جوانمردی برگرفت، و نیمی جوانمردی دیگر. اینجا حسین منصور چنین بیان میکند که «مَا صَحَّتِ الْفُتُوَّةُ لِأَحَدٍ إِلَّا لِأَحْمَدَ - صَلَعَمَ - وَإِبْلِيسَ»: احمد ذره‌ای عشق بر موحدان بخش کرد، مؤمن آمدند؛ ابلیس ذره‌ای بر مغان بخش کرد، کافر و بت پرست آمدند. از آن بزرگ نشنیده‌ای که گفت: «الْجَادَةُ كَثِيرَةٌ وَلَكِنَّ الطَّرِيقَ وَاحِدَةً». گفت: جاده منازل ربوبیت بسیار است، اما راه یکی آمد.

ای دوست اگر آنچه نصاری در عیسی دیدند تو نیز ببینی، ترسا شوی. و اگر آنچه جهودان در موسی دیدند تو نیز ببینی، جهود شوی. بلکه آنچه بت پرستان دیدند در بت پرستی، تو نیز ببینی، بت پرست شوی. و هفتاد و دو مذهب، جمله منازل راه خدا آمد. مگر این کلمه نشنیده‌ای که شیخ ابوسعید ابوالخیر روزی پیش گبری آمد از مغان، و گفت: در دین شما امروز هیچ چیزی هست که در دین ما امروز هیچ خبر نیست؟

دریغا مقصود آنست که عشق الهی، منقسم شد بر دو قسم؛ هر قسمی، جوانمردی برگرفت. اما هیچ دانی که عشق عبودیت بتامی، که برگرفته است؟ دریغا همه عشق بتامی خود او برگرفته است: «وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ» این باشد. ای دوست عشق پیدا و عیان در عالم ملک و عالم دنیا که دید؟ آنگاه که سالک را پیر راه شود، و او را راه نماید. اگر عشق، شیخ همه شدی؛ جمله مرید شدند:

عشق پوشیده است و هرگز کس ندیدستش عیان لافهای بیهده تاکی زنند این عاشقان
هرکسی در قدر خود لافی و وصفی میزنند عشق او پاکست و صافی از چنین و از چنان

ای دوست عاشقان را دین و مذهب، عشق باشد که دین ایشان، جمال معشوق باشد؛ آنکه مجازی بود، تو او را شاهد خوانی. هر که عاشق خدا باشد، جمال لقاء الله، مذهب او باشد؛ و او، شاهد او باشد؛ در حقیقت، کافر باشد؛ کفری که ایمان باشد باضافت با دیگران. مگر که این بیتها نشنیده‌ای:

آنکس که نه عشق را شریعت دارد کافر باشد که دین طبیعت دارد
هرکس که شریعت و حقیقت دارد شاهد بازی دین و طریقت دارد

ای دوست جوابی دیگر بشنو: راه پیدا کردن، واجبست؛ اما راه خدای- تعالی- در زمین نیست، در آسمان نیست، بلکه در بهشت و عرش نیست؛ طریق الله در باطن تست: «وفی أَنْفُسِكُمْ» این باشد. طالبان خدا، او را در خود جویند زیرا که او در دل باشد و دل در باطن ایشان باشد. ترا این عجب آید که هرچه در آسمان و زمین است، همه خدا در تو بیافریده است؛ و هرچه در لوح و قلم و بهشت آفریده است، مانند آن در نهاد و باطن تو آفریده است. هر چه در عالم الهیست، عکس آن در جان تو پدید کرده است.

تو این ندانی؛ باش تا ترا بینای عالم تمثل کنند، آنگاه بدانی که کار چونست و چیست. بینای عالم آخرت و عالم ملکوت جمله بر تمثل است. بر تمثل مطلع شدن، نه اندک کاریست. مرگ را به جایگاهها شمه‌ای شنیدی که چه بود «مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى مَيِّتٍ يَمْشِيَ عَلَى وَجْهِ الْأَرْضِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى ابْنِ أَبِي قُحَافَةَ» بیان این مرگ شده است. هرکه این مرگ ندارد، زندگانی نیابد. آخر دانی که مرگ نه مرگ حقیقی باشد، بلکه فنا باشد. دانی که چه میگویم؟ میگویم چون تو، تو باشی و با خود باشی تو، تو نباشی؛ و چون تو، تو نباشی همه خود تو باشی:

نه من منم نه تو تو می هم منم هم تو تو می
من با تو چنانم ای نگار ختنی کاندر غلطم که من تو می یا تو می

دریغا چه خواهی شنیدن! نزد ما مرگ این باشد که هرچه جز معشوق باشد از آن، مرده شود تا هم از معشوق زندگی یابد و بمعشوق زنده شود. مرگ را دانستی که درخود چون باشد.

گور رانیز در خود طلب میکن. مصطفی- صلعم- همه روز این دعا کردی: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عَذَابِ الْقَبْرِ». بشریت آدمی خود همه گورست. از آن بزرگ نشنیده‌ای که او را گفتند: «هَلْ فِي الْقَبْرِ عَذَابٌ؟ فَقَالَ: أَلْقَبْرُ كُلُّهُ عَذَابٌ» گفتند: آدمی را در گور عذاب باشد؟ گفت: گور، همه عذابست؛ یعنی وجود بشریت آدمی خود همه عذابست. گور طالبان قالب باشد بعدما که همه را گور قالب خواهد بودن.

اول چیزی که سالک را از عالم آخرت معلوم کنند، احوال گور باشد اول تمثل که ببیند، گور باشد: مثلاً چون مار و کژدم و سگ و آتش که وعده کرده‌اند اهل عذاب را، در گور بتمثل بوی نمایند؛ این نیز هم در باطن مرد باشد که از او باشد. لاجرم پیوسته با او باشد، دریغا چه میشنوی؟!

سؤال منکر و نکیر هم در خود باشد. همه محجوبان روزگار را این اشکال آمده است که دو فریشته در یک لحظه بهزار شخص چون توانند رفتن، بدین اعتقاد باید داشتن. اما ابوعلی سینا- رحمة الله علیه- این معنی را عالمی بیان کرده در دو کلمه آنجا که گفت: «الْمُنْكَرُ هُوَ الْعَمَلُ السَّيِّئُ، وَالنَّكِيرُ هُوَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ» گفت: منکر، عمل گناه باشد؛ و نکیر طاعت. دریغا از دست این کلمه که چه خوب گفته است! یعنی که نفس، آینه خصال ذمیمه باشد؛ و عقل و دل آینه خصال حمیده بود. مرد در نگرده، صفات خود را ببیند که تمثل گری کند؛ و وجود او، عذاب او آمده باشد. پندارد که آن غیری باشد؛ آن خود او باشد، و از او باشد. اگر خواهی از مصطفی نیز بشنو آنجا که شرح عذاب گور کرد: «فَقَالَ: إِنَّمَا هِيَ أَعْمَالُكُمْ تُرَدُّ إِلَيْكُمْ».

ای دوست صراط نیز در خود باید جستن «وَإِنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ». ابن عباس گفت: صراط مستقیم، جاده شرع است در دنیا؛ هرکه بر صراط شرع، مستقیم آمد، بر صراط مستقیم حقیقت، راست آمد؛ و هرکه راه، خطا کرد؛ حقیقت خود گم کرد و خود را در خطا افکند. صراط، باطن مرد باشد.

ای دوست دانی که میزان چه باشد؟ میزان عقل باشد. «حَاسِبُوا أَنْفُسَكُمْ قَبْلَ أَنْ تُحَاسَبُوا». دریغا برخوان: «لَقَدْ

أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ». این میزان، عقل باشد که وزن جمله بدان حاصل آید. این قسطاس مستقیم در باطن باشد. مصطفی - علیه السلام - روزی گفت که «مَثَلُ الصَّلَاةِ الْمَكْتُوبَةِ كَالْمِيزَانِ، مَنْ أَوْفَى أَسْتَوْفَى». در این حدیث اشارت است بدانکه این میزان، دو کفه دارد: یکی کفه ازل باشد و یکی کفه ابد؛ هرچه در ازل داده باشند، در ابد همان باز ستانند. این کلمه درخور فهم هرکسی نباشد.

اما ای دوست! بهشت و دوزخ نیز باتست، در باطن خود باید جستن؛ و هرکسی را بر قدر مرتبه او باشد: چندانکه در دنیا جمله خلائق از اول تا آخر خورند و خواهند خوردن، در بهشت ابلهی، بهشتی بخورد بیک ساعت چنانکه ذره‌ای ملالت نباشد، و در اندرون او با دید نیاید. پس چه باشد که یک طعام در بهشت بیک طعم، ذوق هفتاد طعام باشد؛ و هفتادگونه حلاوت یابد از یک طعام! این، بهشت عموم باشد؛ و بیان درجه مأكولات و شجرها و حوریان و انواع کرامتها و مقامات عجایب و غرایب خود در کتب بسیار است.

اما محبان خدای را - تعالی - جتنی دیگر باشد بجز این بهشت که مصطفی - صلعم - از آن بهشت خبر چنین داد که شب معراج خدای - تعالی - با من گفت: «أَعَدَدْتُ لِعِبَادِي الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَى قَلْبِ بَشَرٍ». دوستان او، چون او را بینند در بهشت باشند؛ و چون بی او باشند، خود را در دوزخ دانند.

دریغاً «وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ» دوزخی تمامست مر اهل بصیرت را! «أُولَئِكَ يُنَادُونَ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ» این بعد از حضرت عزت، دوزخست و کس خود نمیداند. امروز محجوبان میدانند که عذاب باتش دنیا چون باشد؛ باش تا بعالم یقین رسند بدانند بعلم الیقین که دوزخ و آتش معنوی، و بهشت معنوی چه باشد. «كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ» این آیت شرح دوزخ را تمام کرده است.

ای دوست! چون سالک، رخت در شهر عبودیت کشد که دل او باشد، در بهشت شود؛ «فَأَدْخُلِي فِي عِبَادِي وَأَدْخُلِي جَنَّتِي». در این جنت با ایشان در خطاب آید که از من چیزی بخواهید؟ گویند؛ خداوندا ما از تو فنا و بیخودی می‌خواهیم. شربتی از شراب وصلت و قربت بر نهاد ایشان چکاند؛ هر جا که می‌آید، کیمیاگری میکند. «شَرَاباً طَهُوراً» این بود، آب که چون احداث از اعضای محدث برگردد، و او را از بعد حدث بقربت طهارت رساند، علما آنرا طهور خوانند «وَأَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُوراً». پس آن شربت که در بهشت دهند، بر احداث بشریت و جنابت انسانیت آید؛ همه برنگ خود کند که «وَسَقِيَهُمْ رَبُّهُمْ شَرَاباً طَهُوراً».

اینجا معلوم سالک شود که بهشت چیست و دوزخ کدامست. آن پیر مگر از اینجا گفت که «الْعَشْقُ هُوَ الطَّرِيقُ وَرُؤْيَةُ الْمَعْشُوقِ هُوَ الْجَنَّةُ وَالْفِرَاقُ هُوَ النَّارُ وَالْعَذَابُ» گفت: عشق خدا دین و مذهب عاشق است و معشوق را دیدن بهشت اوست، و از معشوق دور بودن دوزخ او باشد. این جمله نیز در خود باشد. اگر خواهی که این کلمه را تمامتر بدانی مثالی بشنو: آفتاب دیگر است، و شعاعش دیگر. آفتاب را بشعاع توان دیدن، و آفتاب، شعاع نیست؛ این سخن مشکل است. مثال دیگر را گوش دار: ماه را در آب دیدن دیگر باشد، و معاینه دیدن دیگر. آنکس که ماه را در آب بیند، هم ماه دیده باشد و لکن در حجاب؛ و هم ندیده باشد بی حجاب. این نیز هم در خود باشد. این همان کلمه است که گفتند: «مَثَلُ الْقَلْبِ كَالْمِرْآةِ إِذَا نُظِرَ فِيهَا تَجَلَّى رَبُّهُ».

بین که سخن، مرا از کجا تا کجا میکشد! این خود رفت؛ اما مقصود آنست که گفتم: بنای وجود آخرت بر تمثیل است و تمثیل شناختن نه اندک کاریست بلکه معظم اسرار الهی دانستن تمثیلست و بینا شدن بدان. دریغاً «فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا» جوابی تمامست. تمثیل جبریل خود را از آن عالم روحانیت در جامه بشریت، بطریق تمثیل بمریم نمود؛ و او، جبریل را مردی بر صورت آدمی دید. و وقت بودی که صحابه مصطفی جبریل را بر صورت اعرابی دیدند، و وقت بودی که جبریل خود را بمصطفی در صورت دحیه کلبی نمودی. اگر جبریلست روحانی باشد، اعرابی در کسوت بشریت دیدن صورت چون بندد؟ و اگر جبریل نیست، کرا دیدند؟ تمثیل خشک و نیک میدان.

ای دوست این خبر را نیز گوش میدار که خواص امت را آگاه میکند. گفت: «إِيَّاكُمْ وَالنَّظَرَ إِلَى الْمُرْدِ فَإِنَّ لَهُمْ لَوْنًا كَلَوْنِ اللَّهِ»؛ و جای دیگر گفت: «رَأَيْتُ رَبِّي لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ عَلَى صُورَةِ شَابٍّ أَمْرَدٍ قَطَطٍ». این نیز هم در عالم تمثیل میجوی.

دریغاکس چه داند که این تمثیل چه حال دارد! در تمثیل، مقامها و حالهاست. مقامی از آن تمثیل آن باشد که هر که ذره‌ای از آن مقام بدید، چون در آن مقام باشد آن مقام او را ازو بستاند؛ و چون بی آن مقام باشد، یک لحظه از فراق و حزن با خود نباشد. تفکر از این مقام خیزد. از مقامهای مصطفی- علیه السلام- یکی فکر بود و یکی حزن. عایشه صدیقه گفت- رضی الله عنها-: «كَانَ رَسُولُ اللَّهِ- صَلَّعْم- دَائِمُ الْفِكْرِ طَوِيلُ الْأَحْزَانِ» میگوید: مصطفی پیوسته با فکر بودی؛ و پیوسته حزن تمام داشتی.

دریغاً چه دانی که این مقام با هرکسی چه میکند! کافر که اگر هرچه بمن دهند نه از بهر این مقامست، باش تا ذره‌ای از این مقام بر تمثیل مقام صورتی بتو نمایند. آنگاه بدانی که این بیچاره در چیست! دانی که این چه مقام است؟ شاهد بازی است. چه میشنوی! دریغاً مگر که هرگز ترا شاهدی نبوده است، و آنگاه جگر از دست عشق و غیرت آن شاهد پاره پاره نشده است؟! ای دوست شاهد در این مقام یکی باشد و مشهود بی عدد. باتو چنین توان گفتن. ندانی که اعداد در یکی خود یکی باشد؟ این مقام حسین منصور را مسلم بود آنجا که گفت: «أَفْرَادُ الْأَعْدَادِ فِي الْوَحْدَةِ وَاحِدٌ». عقد ده از یکی خاست، و یکی در آن مجموع داخل است. این مقام گفتن، هرکسی برنتابد. شاهد و مشهود، خود یکی باشد در حقیقت؛ اما در عبارت و اشارت، تعدد نماید. ای دوست شاهد و مشهود، مقام سوگند است! اگر نیک اندیشه کنی، گاه ما شاهد او باشیم؛ و گاه او شاهد ما باشد: در حالتی او شاهد و ما مشهود، و در حالتی دیگر ما شاهد و او مشهود. جهانی از دست این شاهد، جان درباخته و بی جان شده است و هرگز کس درمان نیافت، و نیابد. شیخ ما یک روز این بیتها میگفت و ما را از او یادگارست:

از دست بت شاهد، جان بیجان شد دل در طلب وصلش بی درمان شد
او خود بخودی ز ما همی پنهان شد کفر و اسلام نزد ما یکسان شد

دریغاً «رَأَيْتُ رَبِّي لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ» این «أَحْسَنَ صُورَتٍ» تمثیلت؛ و اگر تمثیل نیست، پس چیست؟ «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ وَأَوْلَادَهُ عَلَى صُورَةِ الرَّحْمَنِ» هم نوعی آمده است از تمثیل. دریغاً از نامها او، یکی مصور باشد که صورت کننده باشد؛ اما من میگویم که او مصور است یعنی صورت نماینده است. خود تو دانی که این صورتهای در کدام بازار نمایند و فروشند؟ در بازار خواص باشد. از مصطفی- صلعم- بشنو آنجا که گفت: «إِنَّ فِي الْجَنَّةِ سَوْقًا يُبَاعُ فِيهَا الصُّورُ» گفت: در بهشت بازاری باشد که در آن بازار، صورتهای فروشند. «فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ» این باشد. امام ابوبکر قحطبی را بین که از تمثیل چه خبر میدهد گفت: «رَأَيْتُ رَبَّ الْعِزَّةِ عَلَى صُورَةِ أُمِّي» یعنی خدا را بر صورت مادر خود دیدم؛ دانی که این «أم» کدامست؟ «النَّبِيُّ الْأُمِّيُّ» میدان؛ «وَعِنْدَهُ أُمَّ الْكِتَابِ» میخوان.

دریغاً از مقام شهود که خبر داد، و خود که تواند خبر داد؟ تو هنوز این قدر نمیدانی که شاهد از برای محبوب باشد! بر دلها نصیبی از شاهد بازی حقیقت در این شاهد مجازی که روی نیکو باشد درج است؛ آن حقیقت تمثیل، بدین صورت نیکو توان کردن. جانم فدای کسی باد که پرستنده شاهد مجازی باشد که پرستنده شاهد حقیقی خود نادر است. اما گمان مبر که محبت نفس را میگویم که شهوت باشد، بلکه محبت دل میگویم و این محبت دل نادر بود. باش تا بدان مقام رسی که هفتاد هزار صورت بر تو عرض کنند، هر صورتی بر شکل

صورت خود بینی. گویی من خود از این صورتهای کدامم؟ هفتاد هزار صورت از یک صورت چون ممکن باشد؟ و این آن باشد که هفتاد هزار صفت، در هر موصوفی و ذاتی درج و ممزوج و متمکن است؛ و هر خاصیتی و صفتی تمثیل کند بصورتی و شخصی شود. مرد چون این همه صفتها بیند، پندارد که خود اوست؛ او نیست، ولیکن ازوست. دریغا معذوریم که از شناخت حقیقت خود دوریم، و از دیده دل کوریم و از جاه بشریت در گوریم:

نادیده رخسان تیره ایامان را نادیده ز دور دوزخ آشامان را
دعوی چه کنی عشق دلارامان را با عشق چه کارست نکونامان را

وقتی پیرم گفت- قدس الله روحه- ای محمد هفتصد بار مصطفی را دیده‌ام، و پنداشته بودم که او را می‌بینم، امروز معلوم شد که خود را دیده بودم. این هفتصد بار را این حدیث گواهی میدهد «كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى عَرْشِ رَبِّي بَارِزًا». «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ» همین معنی بود.

دریغا که بشریت نمی‌گذارد که اسرار ربوبیت رخت بر صحرای صورت نهد! از شیخ ابویزید شنوکه از بشریت شکایت چون می‌کند آنجا که گفت: «الْبَشَرِيَّةُ ضِدُّ الرُّبُوبِيَّةِ فَمَنْ احْتَجَبَ بِالْبَشَرِيَّةِ فَاتَّتَهُ الرُّبُوبِيَّةُ» یعنی که ربوبیت با بشریت هرگز جمع نشود؛ و از وجود یکی، غیبت آن دیگر بود. و خوددانی که در بهشت شکر از چه کنند؟ از خلاص بشریت کنند که «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَذْهَبَ عَنَّا الْحَزْنَ» ابن عباس گفت: «يَعْنِي حَزْنَ الْبَشَرِيَّةِ».

دریغا غیرت بشریت نه مختصر حجابیست خلق را از عالم الهی! و در حق عموم گفت مصطفی- علیه السلام- که «إِنَّ الْقُلُوبَ تَصْدَأُ كَمَا يَصْدَأُ الْحَدِيدُ» زدودن این زنگ و خلاص و درمان این رنج، این آمد که «ذَكَرُ الْمَوْتِ وَتَلَاوَةُ الْقُرْآنِ» این صدا و زنگ و غیرت و رین و غین و غم، همه کدورات بشریتست؛ چون جذبۀ من جذبات الحق تاختن آرد، کیمیاگری کند؛ دست بر تخته بشریت زند؛ این غین بر دارد. «رَأَيْتُ قَلْبِي رَبِّي» سر برزند. «كُونُوا رَبَّانِيِّينَ» حاصل شود. پس غین قلب ما بشریت باشد؛ و جلا و کاشف این غین نور الهیت باشد. دریغا هرگز دانسته‌ای که غین دل مصطفی از چه بود؟ اگر ندانی معذور باشی «إِنَّهُ لَيَغَانُ عَلَى قَلْبِي حَتَّى اسْتَغْفَرَ اللَّهُ فِي الْيَوْمِ وَاللَّيْلَةِ سَبْعِينَ مَرَّةً» این غین را جز خدا دیگر کس نداند.

دریغا حلول روی اینجا خواهد نمودن! ای دوست اگر خواهی که ترا سعادت ابدی میسر شود، یک ساعت صحبت حلولی که صوفی باشد دریاب تا بدانی که حلولی کیست. مگر آن شیخ از اینجا گفت که «الصُّوفِي هُوَ اللَّهُ». عبدالله انصاری میگوید که عالم بعلم نازد و زاهد بزهد نازد. از صوفی چگویم که صوفی خود اوست. چون صوفی او باشد، حلولی نباشد. هر چه خدا را باشد این حلول موحد را نیز باشد. در این مقام هر چه ازو شنوی، از خدا شنیده باشی.

دریغا هر که خواهد که بی واسطه، اسرار الهیت شنود؛ گو: از عین القضاة همدانی بشنو «إِنَّ الْحَقَّ لَيَنْطِقُ عَلَى لِسَانِ عُمَرَ» این باشد. اگر ممکن باشد که از سمع و بصر و حیوة و علم و قدرت حق- تعالی- چیزی از موجودات و مکونات بیرون باشد، ممکن بود که از سمع و بصر و قدرت چنین رونده خالی و بیرون باشد. هر چه در موجودات بود بر وی پوشیده نباشد «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ». اینجا حلول روی نماید؛ سر «تَخْلَقُوا بِإِحْلَاقِ اللَّهِ» باشد. و این سخن از آن عالی تر است که هر کس دریابد که بعضی از سالکان محقق این گفتند که راه حق- تعالی- نامتناهیست. لاجرم هر روز هفتاد بار رخت عبودیت، بمنازل صحرای ربوبیت باید نهادن. این کلمه عجب دانسته‌ای، و انتهای این خبر دانسته‌اند؛ اما می‌ترسم که عین القضاة از خزانه گنج «وَعَلَّمْنَا مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا» پاره‌ای برگردد و بر قلب بعضی محبان خود زند.

دریغا خلق از اسرار این کلمه «طه» محتجب‌اند. طه یعنی ای مرد چون ماه چهارده شبه که نزد خلق منور و عزیز باشد! نور طه در آن عالم منور چون ماه چهارده شبه است؛ در این عالم اگر خواهی که دریابی که چه می‌گوییم، گوش دار: همه سالکان از خدا توفیق آن یافته‌اند که از خود، بخدا رفتند؛ اما محمد، از خدا بخلق آمد. «یا أَيُّهَا الْمُزْمَلُ» می‌گوید آنچه گفتنی است. حالات، متفاوتست تو هر حالتی را فهم نتوانی کردن؛ و همه حالات را یکی دانستن خطا باشد. در حالتی او رامرد خوانند؛ و این حالت در عالمی باشد که در آن عالم، جز محمد و خدا دیگرکس نباشد. چون خواهد که در این عالم او را تشریف دهد، او را یتیم خواند «أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى». خوددانی که این عالم را چه خوانند؟ جنت قدس خوانند «أَنَا وَكَافِلُ الْيَتِيمِ كَهَاتَيْنِ فِي الْجَنَّةِ». چه گویی محمد یتیم نیست؟! چون محمد یتیم باشد، و حق- جل جلاله- پرورنده یتیم است. پس هر دو در بهشت بهم باشند. آنچه دیگران گفتند که او از خلق بخدا می‌رفت در این مقام محمد از خدا بخلق می‌آمد «قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ». «أَرْحَنَا يَا بَلَاءُ» دلیل این سخن آمده است. «وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» بیان این همه شده است. کرا بیانست؟ آن کس را بیانست که «بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ».

دیگر مقام در مثل آنست که عایشه صدیقه در حق مصطفی- علیه السلام- و رؤیت او مر خدا را این نشان می‌دهد که «مَنْ زَعَمَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَأَى رَبَّهُ بَعَيْنَ رَأْسِهِ فَقَدْ أَعْظَمَ عَلَى اللَّهِ الْفِرْيَةَ». با عایشه گفت: شب معراج، او را ندیدم، بذات و حقیقت او؛ و با ابن عباس گفت: دیدم، بر صورت تمثیل. دریغا از ذات خدا، تلذذ یافتن و خبر گرفتن و کیفیت و ادراک و احاطت، مُحالست که ذات او- تعالی- بیننده را از بیندگی بستاند. چون بیننده نماند، کرا بیند؟

اما آنچه تو صفات خوانی که «أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي» از آن نشان باشد؛ چون او- جل جلاله- خود را جلوه‌گری کند بدان صورت که بیننده خواهد بتمثیل بوی نماید. در این مقام من که عین القضاتم، نوری دیدم که از وی جدا شد؛ و نوری دیدم که از من برآمد؛ و هر دو نور برآمدند و متصل شدند، و صورتی زیبا شد چنانکه چند وقت در این حال متحیر مانده بودم. «إِنَّ فِي الْجَنَّةِ سُوقًا يُبَاعُ فِيهَا الصُّورُ» این باشد. «رَأَيْتُ رَبِّي فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ» خود نشان می‌دهد.

دریغا این کلمه را گوش دار: انتها و اتصال جمله سالکان بنور مصطفی است. اما ندانم که انتها و اتصال مصطفی بکیست؟ «مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ» بیان این کلمه بکرده است.

ای دوست تو از این حدیث چه فهم کرده‌ای که مصطفی گفت: «تَفَكَّرُوا فِي آلَاءِ اللَّهِ وَلَا تَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ» تفکرکنید در صفات خدا، اما در ذات او تفکر مکنید. اینجا عالم شرع زیر و زبر شود. دانی که چه می‌گوییم؟ می‌گوییم: نور حق- تعالی- را بخود توان دیدن که در این مقام مرد با خود باشد؛ اما ذات حق- تعالی- را بحق توان دیدن که مرد را از مرد بستاند. «لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ» این باشد که سالک را از خود بستاند. «وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ» این باشد که همه خدا باشد. در این مقام با عایشه گفت: ندیدم؛ و با دیگران گفت: دیدم: یعنی نور او نه ذات او. شعاع آفتاب توان دیدن که نوازنده است؛ اما عین او نتوان دیدن که سوزنده است. اینجا مسئله عظیم بدان. صفات حق- تعالی- عین ذات او نیست که اگر جمله صفات خود عین ذات بودی اتحاد بودی؛ و غیر ذات او نیست که غیریت تعدد الهیت بودی. صفات، قایمات بذاته توان گفتن.

دریغا جگرم پاره پاره می‌شود از دست آن که در جهان کسی بایستی که این کلمه را گوش داشتی که خواجه امام ابوبکر با قلانی چه می‌گوید آنجا که گفت: «أَلْبَارِي- تعالی- باقٍ بِالْبَقَاءِ، وَاحِدٌ بِالْوَحْدَانِيَّةِ، مُوجِدٌ بِالْوُجُودِ» می‌گوید: باقی دیگر است، و بقا دیگر، و موجود دیگر است و وجود دیگر، و واحد دیگر است، و وحدانیت دیگر. اگرچه این معانی قایم بنفس او باشد، اما انفکاک صفات از ذات نتوان گفتن.

دریغا این معانی جلوه برکسی کند که هفتاد و اند مذهب مختلف را واپس گذاشته باشد. آنکس که هنوز یک مذهب تمام ندیده باشد، او از کجا و این سخن از کجا! باش تا این کلمه ترا روی نماید که یهود و نصاری گفتند: «إِنَّ الْأَنْوَارَ تَطَّرُ مِنْ ذَاتِ الرَّبِّ» میگویند: جمله طرور نورها از او آمد. «اللَّهُ مُصَدِّرُ الْمَوْجُودَاتِ» این باشد و مجوس گفتند: اله دو است: یکی یزدان و آن، نور است؛ و دیگر، اهرمن و آن ظلمت است؛ نور فرماینده طاعات و ظلمت فرماینده سیئات؛ نور میعاد روز، و ظلمت معاد شب؛ کفر از یکی، ایمان از آن دیگر و ملاحده و اهل طبایع گفتند که صانع عالم، افلاکست؛ و عناصر را قدیم دانند؛ و صورت این شبهتها ایشان را از حقیقت محروم کرده است.

دریغا عالمی از خود در حجاب و در عمری یک لحظه از شناخت خود قاصر از ایشان چه توقع شاید داشت! ای دوست «عَرَفْتُ رَبِّي بِرَبِّي» اینجا آن باشد که چنانکه خدا را بخدا توان شناختن، خدا را هم بخدا توان دیدن. «أَرْنِي». رنگ غیرت داشت؛ «لَنْ تَرَانِي» گفت: ای موسی تونه بینی بجهد و کوشش، مرا؛ و مرا تو بخودی خود نتوانی دیدن؛ مرا بمن توانی دیدن. ذوالنون مصری از این مقام چنین بیان میکند: «رَأَيْتُ رَبِّي بِرَبِّي وَكُلَّ رَبِّي لَمَا قَدَرْتُ عَلَى رُؤْيَةِ رَبِّي». سخن ابوالحسین مانوری اینجا روی نماید که «مَارَأَى رَبِّي أَحَدٌ سِوَى رَبِّي» گفت: او را کس ندید مگر که او خود خود را دید: یعنی بجز او، کسی دیگر او را ندید.

دریغا! از دست این کلمه، ترا این عجب آید! از قرآن بشنوه که با بندگان چه می گوید: «مَالِكُمْ لَا تَرْجُونَ لِلَّهِ وَقَارًا وَقَدْ خَلَقَكُمْ أَطْوَارًا» همین معنی بود که «لَا يَعْرِفُونَ قَدْرَهُ وَلَا يُدْرِكُونَ رُؤْيَتَهُ». و همین معنی بود آیت «وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ». محبان او جمله اسرار در این آیت باز یابند که «اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ». ابن عباس گفت: اگر من این آیت را تفسیر کنم، خلق مرا جز کافر نخواهند. آیت دوم «إِنَّ رَبَّكُمُ اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ ثُمَّ اسْتَوَى عَلَى الْعَرْشِ يُغْشَى اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ يَطْلُبُهُ حَثِيثًا وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ مُسْحَرَاتٌ بَأَمْرِهِ أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ تَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ». ابوهریره گفت: اگر این آیت را تفسیر کنم صحابه مرا سنگسار کنند.

ای دوست از این آیت که «فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ» چه فهم کرده‌ای؟ ملکوت، سایه و عکس جبروتست، و ملک سایه ملکوت. از مصطفی - صلعم - بشنو اگر باورت نیست آنجا که گفت: «مَامَثَلِي وَمَثَلُ الدُّنْيَا إِلَّا كَرَائِبٍ فِي يَوْمٍ عَاصِفٍ رَفَعَتْ لَهُ شَجَرَةً ثُمَّ نَزَلَتْ وَقَالَ وَنَامَ فِي ظِلِّهَا سَاعَةً ثُمَّ رَاحَ وَتَرَكَهَا». دنیا را سایه درخت میخواند؛ از کدام درخت؟ «مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَأْمُوسَى إِنْى أَنَا اللَّهُ». ای دوست عالم ملک دیدی و عجایب آن؛ باش تا عالم ملکوت نیز بینی و عجایب آن. تو که عالم ملکوت ندیده باشی، از عالم الهی خود چه خبر داری؟!

ای دوست هرگز این کلمه نشنیده‌ای که «قِيمَةُ الْمَرْءِ قَدْرُ هِمَّتِهِ»؟ پس بدانی که همت تو تا کجاست؛ آنجا که همت تست، خود چه قدر دارد. پس بین که چون قیمت و درجت در مقابله و ضمن همت است، درجات چگونه متفاوت باشد! دریغا «إِنَّ اللَّهَ يَتَجَلَّى لِلنَّاسِ لِأَبِي بَكْرٍ خَاصَّةً» چراتجلی خاص در قیامت نصیب او آمد؛ از بهر آنکه جرعه‌ای از پیر خود سته بود، و آن جرعه نیست مگر که «مَازَاغَ الْبَصْرِ وَمَاطَعِي». پس چون کار بر قدر همت آمد «تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ» درست باشد. شیخ ما گفت حق - تعالی - در وقتی که وقت نپذیرد با محبان خود گفت: شما دانید که من چرا سه تن را از میان همه بندگان برگزیدم؟ دریغا چون سایل او بود، مجیب هم او بود. گفت: ابراهیم خلیل را بخلت از بهر آن مزین کردم که در میان ارواح، هیچ روح چنان با سخا و بخشش ندیدم که روح ابراهیم را بود. پس چون عطا و سخا حلیه و خلق ماست، ما نیز حله خلت در وی پوشانیدیم که «وَاتَّخَذَ اللَّهُ اِبْرَاهِيمَ خَلِيلًا». پس بموسی نگاه کردیم؛ در میان ارواح، هیچ روح متواضع تر و

گردن نهاده‌تر از روح موسی - علیه السلام - ندیدم؛ پس او را بکلام خود مخصوص کردیم «وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا». پس نظر بروح مصطفی کردیم؛ در میان ارواح، هیچ روح مشتاق‌تر و محب‌تر از روح او ندیدیم؛ پس او را بر‌ویت خود برگزیدیم، و اختیار کردیم که «أَلَمْ تَر إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ». چه میشنوی؟ این همه بیان همت می‌کند. همت بالا گرفته است بر همه چیزی که «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ مَعَالِي الْأُمُورِ وَيَكْرَهُ سَفَاسِفَهَا» آنست که هر که عالی همت‌تر، کار او رفیع‌تر.

ای دوست! اگر در این کتاب، زبده هیچ کلمه نیستی جز این کلمات که زبده علوم هر دو جهان آمده است که بس بودی عالمیان را. این کلمات کدامست؟ گوش دارو این کلمات شیخ ما گفته است ابوبکر. دانی مقصود چیست؟ در مدح این کلمات آنست تا تو بهمگی خود را با این کلمات دهی. آخر دانی که در عبارت و مثال از این مبین تر و معین تر نتوان گفتن؟ از دو عالم گذر می‌باید کردن، آنگاه این کلمات باشد که عد و بیان توان کرد. از دو عالم ملکوتی و جبروتی بیش از این با عالم تو نتوان آوردن. دریغا چه دانی که در این تمهید چند هزار مقامهای مختلف واپس گذاشتیم، و از هر عالمی زبده‌ای در کسوت رموز با عالم کتابت آوردیم! پدید باشد که از آن عالم با این عالم، چه توان آوردن؛ جرعه‌ای از کاسه «لَا بَلَّ هَذَا كَثِيرٌ قَطْرَةٌ مِنْ بَحْرِ لُجِّي لَا بَلَّ شُعَاعٌ مِنْ شَمْسٍ».

دریغا اگر چه خونم بخواهند ریختن اما دریغ ندارم! آخر شنیده‌ای که «شَرُّ النَّاسِ مَنْ أَكَلَ وَحَدَهُ»؛ اما آرزو که از ادبار خود باز رهم؛ اما هنوز دورست! اما دانم که گویی کلمات خود نگفت؛ این کلمات بر بیان مراتب عالی که همت است گفته میشود.

گوش دار که هرگز نشنیده‌ای ابراهیم صاحب ذوق بود، موسی صاحب لذت بود، مصطفی - صلعم - صاحب حلاوت بود. چه دانی که چه میگویم! نه با تو گفته‌ام که عسل دیدن دیگر باشد و عسل خوردن دیگر و عسل بودن دیگر. این کلمات را گوش دار: مصطفی گفت: «مَنْ رَكَنَ إِلَى الدُّنْيَا وَمَالَ إِلَيْهَا أَحْرَقَهُ اللَّهُ بِنَارِ جَهَنَّمَ فَصَارَ رَمَادًا تَدْرُوهُ الرِّيَّاحُ». این کلمات، بیان منزلت ارباب عالم ملکست و صفت ابنا و محبان دنیا. اما ارباب عالم آخرت و ملکوت را گفت: «وَمَنْ رَكَنَ إِلَى الْعُقْبَى وَمَالَ إِلَيْهَا أَحْرَقَهُ اللَّهُ بِنَارِ الْآخِرَةِ فَصَارَ ذَهَبًا يُتَفَعُّ بِهِ». این کلمات محبان اهل ملکوت را بیان درجت است. اما ارباب عالم الهی و جبروت را نشان این داد که «وَمَنْ رَكَنَ إِلَى اللَّهِ وَمَالَ إِلَيْهِ أَحْرَقَهُ اللَّهُ بِنُورِهِ فَصَارَ جَوْهَرًا لَا قِيمَةَ لَهُ». کس چه دانند که این کلمات از سر چه حالت گفته آمده است! سه عالم را شرح و نشان داد و مصطفی - صلعم - اهل این سه عالم را ظاهر و مبین کرد، و پیدا و روشن گردانید.

اما جوانمردی دیگر، این سخن مبین تر چنان که در خور فهم همه کس باشد، گفته است آنجا که گفت: «الْمُسَافِرُونَ ثَلَاثَةٌ أَصْنَافٌ: صِنْفٌ يُسَافِرُ فِي الدُّنْيَا رَأْسُ مَالِهِ الدُّنْيَا، وَرَبْحُهُ الْمَعْصِيَةُ وَالنَّدَامَةُ؛ وَصِنْفٌ يُسَافِرُ فِي الْآخِرَةِ رَأْسُ مَالِهِ الطَّاعَةُ وَالْعِبَادَةُ، وَرَبْحُهُ الْجَنَّةُ؛ وَصِنْفٌ يُسَافِرُ إِلَى اللَّهِ - تَعَالَى - رَأْسُ مَالِهِ الْمَعْرِفَةُ، وَرَبْحُهُ لِقَاءُ اللَّهِ - تَعَالَى -». چه میشنوی! دانم که گویی: این مقام زهد و بیان زاهدان است؛ و نزد محققان، زهد و زاهد خود نیست و نباشد. از بهر آنکه دنیا خود آن قدر ندارد که ترک کننده آن زاهد باشد.

اگر خواهی از مصطفی بشنوی که درجه دنیا بچه حد میرساند در حقارت و نزارت، آنجا که گفت: «لَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا تَرْنَ عِنْدَ اللَّهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ مَاسِقَى كَافِرًا مِنْهَا شَرِبَتْ مَاءً» دنیا را کمتر از پر پشه‌ای میخواند بنسبت با عالم الهیت. «قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ» این باشد. حیوة دنیا بنسبت با عمر آخرت، ذره‌ای نماید. «كَانَتْهُمْ يَوْمَ يَرَوْنَهَا لَمْ يَلْبُثُوا إِلَّا عَشِيَّةً أَوْ ضُحِيهَا» این بیان با خود دارد. از مصطفی - علیه السلام - بشنوی که گفت: «مَا الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا مَثَلُ أَحَدِكُمْ إِذَا غَمَسَ إصْبَعَهُ فِي الْيَمِّ فَلْيَنْظُرْ بِمِ يَرْجِعُ». ترک این قلیل واجب است؛ این ترک، زهد نباشد. پس در

آخرت مقامی عالی تر از آن باشد که «وَلَا الْآخِرَةَ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَأَكْبَرُ تَفْضِيلًا». پس آنکس که خواهد «کَبْرِيَاءُ اللَّهُ» او را نصیب اکبر دهد، و خود را بوی نماید «اللَّهُ أَكْبَرُ» در این مقام معلوم مرد میشود که بزرگواری و کبریای حق- تعالی- چگونه باشد. پس چون از این بزرگی بیند، عالم آخرت را جز ترک، واجب نداند؛ اگر ترک کند این زهد نباشد. چون از این دو عالم او را زهد افتاد، مقام کبریارونماید، اکبر باشد. پس روی از کبریا گردانیدن و از آن اعراض کردن، کفر باشد. آخر دنیا و آخرت از آن زاهد نیست تا ترک کند، از آن خداست، چه ترک کند چیزی که از آن او نباشد! پس زهد هیچ معنی ندارد؛ و آنچه از آن اوست خود ترک نتواند کردن. هرچه توقع و مقصود سالک باشد، آن معبود او باشد؛ و ترک معبود خود صورت نبندد. پس هرگز نه زاهد باشد و نه زهد.

دریغا بین که آن بزرگ، نعت صوفی و مرید و زاهد چگونه کرده است؛ گفت: زاهد در آن کوشد که نخورد، و مرید در آن کوشد که چه خورد؛ و صوفی در آن کوشد که با که خورد، و محبان خدادر آن کوشد که از او خورند بلکه با او خورند. پس چون زهد و زاهد هرگز نبوده باشد، این خبر از مصطفی بشنو چه معنی دارد: «الزُّهْدُ فِي الدُّنْيَا يُرِيحُ الْبَدْنَ، وَالزُّهْدُ فِي الْآخِرَةِ يُرِيحُ الْقَلْبَ وَالْإِقْبَالُ عَلَى اللَّهِ يُرِيحُ الرُّوحَ». این زهد بزهد متفاوت شود. این زهد آن باشد که مرد بمقامی رسد که آن را مقام تصوف خوانند که شیخ بایزید از آن نشان میدهد: «إِنَّ اللَّهَ صَفَى الصُّوفِيَّةَ عَنْ صِفَاتِهِمْ، فَصَافَاهُمْ، فَسُمُّوا صُوفِيَّةً». مقام تصوف، اول زهد باشد و اعراض از جمله موجودات؛ پس صفات حق- تعالی- صوفی را از همه صفات ذمیمه و بشریت صفا دهد، و زاهد و صوفی حقیقی شود؛ آنگاه فقر روی نماید که «إِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللَّهُ». مگر آن بزرگ از اینجا که او را پرسیدند که صوفی کیست و کدامست؟ گفت: «الصُّوفِيُّ هُوَ اللَّهُ»، گفت: صوفی خداست. «إِذَا تَمَّ الْفَقْرُ فَهُوَ اللَّهُ» این باشد. «الْفَقْرُ فَخْرِي» پیشه این صوفی و زاهد باشد. دریغا که یارد گفتن؟! اما گوش دار: وقتی بایزید را پرسیدند: «مَنْ الزَّاهِدُ؟ فَقَالَ: هُوَ الْفَقِيرُ، وَالْفَقِيرُ هُوَ الصُّوفِيُّ، وَالصُّوفِيُّ هُوَ اللَّهُ». مرتدی اگر هم عمر در فهم این کلمات صرف نکنی که نادانستن این کلمات، غبنی و ضرری عظیم است؛ و این ضرر را هرگز تدارک و عوض نباشد.

از شیخ جنید بشنو که چه میگوید: «لَيْسَ شَيْءٌ أَعَزُّ مِنْ إِدْرَاكِ الْوَقْتِ، فَإِنَّ الْوَقْتَ إِذَا فَاتَ لَا يُسْتَدْرَكُ». هفتاد هزار سالک در این مقام، راسخ باشند که فقیر و صوفی و زاهد و عارف نعت و کنیت ایشان باشد که با عکاشه- رضی الله عنه- مصطفی نشان این داد که «يَدْخُلُ مِنْ أُمَّتِي الْجَنَّةَ كَالنُّجُومِ فِي السَّمَاءِ». تو این حدیث را چگونه خواهی شنیدن! مگر که چنین ستاره را در بهشت ندیده‌ای که آنگاه چنین پیری ترا قبول کردی که «وَبِالنَّجْمِ هُمْ يَهْتَدُونَ»؟ و با تو این حدیث بگفتی و شرح آن معلوم تو کردی؟ اگر خواهی که حدیث دیگر در نعت این ستارگان بهشت بر نوعی دیگر بشنوی که ما را در خدمت پیر از خضر بطریق سماع حاصل شده است که خضر را بطریق مشافهه از خدمت مصطفی حاصل آمده بود. چون راوی خضر باشد، حدیث چنین جامع و کامل بود، گوش دار: «قَالَ: خَلَقَ اللَّهُ- تعالی- مِنْ نُورِ بَهَائِهِ سَبْعِينَ أَلْفَ رَجُلٍ مِنْ أُمَّتِي وَأَقَامَ مَعَهُمْ فَوْقَ الْعَرْشِ وَالْكَرْسِيِّ فِي حَضِيرَةِ الْقُدُسِ. لِيَأْسُهُمُ الصُّوفُ الْأَخْضَرَ وَوَجْهُهُمْ كَالْقَمَرِ الْبَدْرِ لَيْلَةَ النَّصْفِ مِنَ الْهَلَالِ. صَوَّرَهُمْ كَصُورِ الْمُرْدِ وَالشُّبَّانِ الْحُسْنِ وَعَلَى رُؤُوسِهِمْ شَعْرٌ كَشَعْرِ النِّسَاءِ فَقَامُوا مُتَوَاجِدِينَ وَالْهَيْئُ مِنْذُ خَلَقَهُمُ اللَّهُ- تعالی- وَإِنْ أُنِيَهُمْ وَأَزِيْرُ قُلُوبِهِمْ يُسْمَعُ أَهْلَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ. وَإِنَّ إِسْرَافِيلَ قَائِلُهُمْ وَمُنْشِدُهُمْ وَجَبْرِيلَ خَادِمُهُمْ وَمُتَكَلِّمُهُمْ وَاللَّهُ أُنِيَهُمْ وَمَلِيكُهُمْ وَهُمْ أَخَوَانَا فِي النَّسَبِ ثُمَّ بَكَى وَأَطْرَقَ رَأْسَهُ مَلِيًّا، ثُمَّ قَالَ: وَأَشَوْقَاةٌ إِلَى لِقَاءِ إِخْوَانِي». اگر چنانکه این سخن فهم نکنی، معذوری که مشایخ کبار این حدیث را عذرهای نهاده‌اند آنجا که گویند: «إِنَّ اللَّهَ- يُعْطِي الْعَبْدَ مِنْ حَيْثُ اللَّهُ- تعالی- لَا مِنْ حَيْثُ الْعَبْدِ، وَالْعَبْدُ يُسْتَدْرَكُ مِنْ حَيْثُ الْعَبْدِ». شنیدی که چه گفته شد اگر چنانکه زندگی

داری؛ و اگر مرده‌ای مرده هیچ نتواند شنیدن و هیچ فهم نکند. «لِيُنذَرَ مَنْ كَانَ حَيًّا» بیان این همه بکرده است. ای دوست از غیرت چه یافته‌ای؟ چه دانی که غیرت حق- تعالی- کدام حجاب فرایش مینهد! «وَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا مَسْتُورًا»؛ ابوبکر دفاق- رحمة الله علیه- گفت: «الْحِجَابُ هُوَ الْغِيْرَةُ وَلَا مَانِعَ مِنْ طَرِيقِ اللَّهِ- تعالی- أَعْلَى مِنَ الْغِيْرَةِ». غیرت او حمایت اوست. «وَمِنْ غِيْرَتِهِ حَرَمَ الْفَوَاحِشِ» بیان غیرت الهی میکند. جای دیگرگفت: «مَمِنْ أَحَدٍ أُغِيْرَ مِنَ اللَّهِ». اگر خواهی که غیرت تمام بشناسی «خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ» تو نیز تمام حاصل کن تا بدانی که غیرت چه باشد. من میگویم که «الْغِيْرَةُ غِيْرَتَانِ غِيْرَةُ الْعَبْدِ وَهُوَ أَنْ يَكُونَ بِالْكَلِيَّةِ لِلَّهِ- تعالی-». پس آن بزرگ از اینجا گفت: «الْحَقُّ غِيْوَرٌ وَمِنْ غِيْرَتِهِ أَنْهُ لَمْ يَجْعَلْ إِلَيْهِ طَرِيقًا سِوَاهُ». و این، غیرت او باشد باینده.

اما چه دانی که غیرت بنده با او از بهر چه باشد! اگر توانی شمه‌ای از شبلی بشنو آن وقت که مؤذن، بانگ نماز میکرد و چون اینجا رسید که «أَشْهَدُ أَنْ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ» در این مقام، غیرت بروی غلبه کرد. پس او از غیرت نشان این داد که «لَوْلَا أَنْكَ أَمَرْتَنِي بِهَذِهِ الْكَلِمَةِ مَا ذَكَرْتُ مَعَكَ غِيْرَكَ، وَلَكِنْ أَذْكَرُهَا مَرَّةً أُخْرَى فَأَكُونُ كَافِرًا حَقًّا». گفت؛ غیر تو با تو یاد نتوان کردن؛ اما تو چنین فرموده‌ای که نام محمد، قرین نام تو باشد. چه دانی تو که این کدام مقام باشد که محمد در آن مقام ننگند! غیرت باشد چنانکه او رانیز بود آنچه که گفت: «لَا يَسْعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ» یعنی مرا مقامی بود با او که غیر در نمی‌گنجد از غیرت. اینجا سالک نهایی از مقام سلوک بیابد که در آن مقام جز این نگوید که «قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ». در این حالت محمد نیز درنگند وقتی شیخ را پرسیدم که «مَا الْفَرِيضَةُ؟ فَقَالَ: الْفَرِيضَةُ عِنْدَنَا تَصْحِيحُ الْعُبُودِيَّةِ فِي تَحْصِيلِ الرُّبُوبِيَّةِ، وَالسُّنَّةُ عِنْدَنَا النَّظَرُ إِلَى الرَّسُولِ الْمَقْبُولِ وَتَرْكُ مَا سِوَاهُمَا». شنیدی که چه گفت: میگوید: فریضه با خدا بودنست، و سنت با رسول بودن، و پس از این جمله را ترک گفتن. بوالحسن خرقانی اینجا گوید: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مِنْ دَاخِلِ الْقَلْبِ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ مِنْ قُرْطِ الْأُذُنِ» معذور باید داشتن.

ای جوانمرد معالجت و دوی بعضی دردها و مرضها صبر باشد! «وَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا» او نیز این میگوید. اما صبرها منقسم است: الصَّبْرُ فِي اللَّهِ دِيْكَرٌ اسْتِ، الصَّبْرُ لِلَّهِ دِيْكَرٌ اسْتِ، الصَّبْرُ مَعَ اللَّهِ سَخْتٌ تَرَا زِ هَمَّةٌ اِيْن صَبْرَهَا اسْتِ. و این دردها را دوا و علاج هم صبر باشد. از آن بزرگ نشنیده‌ای که گفت:

صَابِرَ الصَّبْرِ فَاسْتَعَاثَ بِهِ الصَّبْرُ فَصَاحَ الْمُجِيبُ يَا صَبْرُ صَابِرًا

واصبر میگوید: صبرکن. دریغا کلمات مقلوبات، جهانی را با لوح و قلم کودکان می‌آورده‌ایم. آن کس که هنوز حروف نشناسد، خط مقلوب را خواندن جهل باشد؛ و طمع دانستن خط مقلوب، از وی تمنای محال باشد. اما گفتیم که صبر ناچار باشد. روح مأمورست بصبر، قلب مأمورست بصبر، قالب مأمورست بصبر. اگر خواهی که صبر تمام بدانی مؤمن شو. آنگاه این آیت برخوان: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا» یعنی «إِصْبِرُوا بِالْجَسَدِ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ، وَصَابِرُوا بِقُلُوبِكُمْ عَلَى بَلَاءِ اللَّهِ- تعالی- فِي اللَّهِ، وَرَابِطُوا بِأَسْرَارِكُمْ عَلَى الشُّوقِ إِلَى اللَّهِ».

این همه با او توان یافتن. «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ» این باشد. اما تو با خودی، چون چیزی یابی، مانند خود یابی؛ طالبان و محبان خدا او را با وی جویند، لاجرم او را بدو یابند. محجوبان او را بخود جویند، لاجرم خود را بینند و خدا را گم کرده باشند. چه میشنوی! این سخن را اندک مشمر. اگر خواهی از مصطفی- علیه السلام- بشنو که چگونه بیان می‌کند و چگونه می‌نماید. می‌گوید: «إِنَّ الْمُؤْمِنَ أَخَذَ دِينَهُ عَنِ اللَّهِ، وَإِنَّ الْمُنَافِقَ نَصَبَ رَأْيَهُ فَأَخَذَ دِينَهُ مِنْهُ». گفت: مؤمن دین را از خدا فراگیرد، و منافق از هوا فراگیرد. «أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ» این

باشد.

ای دوست آن عالم، همه حیوة در حیوة است؛ و این عالم، همه موت در موت؛ تا از موت بنگذری، بحیوة نرسی «وَإِنَّ الدَّارَ الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ». و دیگر جاگفت: «لَا يَدْخُلُ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ مَنْ لَمْ يُؤَلِّدْ مَرْتَيْنِ». گفت: سالک باید دوبار بزاید: یکبار از مادر بزاید که خود را و این جهان فانی را ببندد؛ و یک بار از خود بزاید تا آن جهان باقی و خدا را ببندد. اگر تماماً خواهی از خدا بشنوخه چگونه خبر میدهد از قومی که: «قَالُوا رَبَّنَا أَمَتَّنَا اثْنَتَيْنِ وَأَحْيَيْتَنَا اثْنَتَيْنِ». اما یک مرگ، و رای این مرگ قالب میدان؛ و حیوة دیگر بجز این حیوة قالب می شناس. اگر تماماً خواهی که از حیوة و موت معنوی بدانی از مصطفی بشنوخه در دعا چه می گوید: «اللَّهُمَّ بِكَ أَحْيَا وَبِكَ أَمُوتُ» می گوید: خداوندا بتو زنده‌ام، و از تو می‌رم. هیچ دانی که از مردن چگونه بود، و بدو زیستن چگونه باشد؟!

دریغ این حالت، شاهد بازان داند که حیوة با شاهد چگونه بود؛ و بی شاهد، موت چون باشد؛ و شاهد و مشهود بیان میکند با شاهد بازان حقیقی، که حیوة و موت چیست. دانم که این کلمات در عالم عادت پرستی تو نباشد، عالم عادت پرستی شریعت است و شریعت ورزی عادت پرستی باشد؛ تا از عادت پرستی بدر نیایی و دست بنداری، حقیقت ورز نشوی. و این کلمات دانستن در شریعت حقیقت باشد نه در شریعت عادت. اگر مردی خود را با این بیتها ده که چون گفته میشود:

ای دریغاکین شریعت ملت رعنائی است ملت ما کافری و ملت ترسائی است
کفر و ایمان زلف و روی آن بت یغمائی است کفر و ایمان هر دو اندر راه ما یکتائی است

ای دوست «رَأَيْتُ رَبِّي لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ عَلَى صُورَةِ شَابٍ أَمْرَدٍ». واقعه و حالات پیر است بامرید. «إِيَّاكُمْ وَالْمُرْدَ فَإِنَّ لَهُمْ لَوْنًا كَلَوْنِ اللَّهِ» تربیت است بخبر دادن پیر، مرید را بدین مقام شهود. چون گفتم که شاهد بازان، این موت و حیوة دانند: موت، فراق و هجران باشد و حیوة لقا و شوق؛ از وصلت چه توان گفتن؟ دریغا «لَيْسَ الْخَبْرُ كَالْمُعَايَنَةِ» فارغان از عشق و از شاهد بازی چه خبر دارند؟ اگر خواهی که روشن تر بدانی: موت نزدیک ما کفر باشد؛ حیوة اسلام و توحید باشد. بدانکه سر شاهد بازان مصطفی بود؛ نشان کفر و اسلام چنین داد: «اللَّهُمَّ بِكَ أَحْيَا وَبِكَ أَمُوتُ». دریغا گوینده‌ای بایستی شاهد خوب روی تا این بیتها بگفتی تا بودی که این معانی ذره‌ای روی نمودی:

آن بت شاهد که عشقش در میان جان ماست هجر او در دست و وصلش مرهم و درمان ماست
روی او دینست و قبله، زلف او کفرست و شرک پس خود او بی هیچ شک هم کفر و هم ایمان ماست

تو در دعا این بتوانی خواستن که مصطفی خواست. تو پیوسته در دعا میخواه: «اللَّهُمَّ أَحْيِنِي مَا عَلِمْتَ الْحَيَوَةَ خَيْرًا لِي وَتَوَفَّنِي مَا عَلِمْتَ الْوَفَاةَ خَيْرًا لِي». اول مقام مرد آن باشد که او را موت معنوی حاصل آید؛ چون این موت حاصل آمد «فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ» بروی جلوه کند.

دانی اول چیزی که در این قیامت بینی، چه باشد؟ دریغا در این قیامت انبیا را- علیهم السلام- بر من عرضه کردند با امتان ایشان؛ هر پیغامبری دو نور داشت و امت او یک نور؛ اما محمد را- علیه السلام- دیدم که از سر تا پایی همه نور بود که «وَاتَّبَعُوا النُّورَ الَّذِي أَنْزَلَ مَعَهُ». امتان او را دیدم که دو نور داشتند. اگر خواهی که بدانی که این نورها چیستند عثمان بن عفان را- رضی الله عنه- باز پرس تا او با تو بگوید که چرا او را ذوالنورین خواندند؛ و عثمان سیرتان نیز هر یک دو نور داشتند. دریغا چه دانی که چه خواهی شنیدن! از جمله پیران جهودان، یکی را دیدم، از وی این واقعه پرسیدم. گفت: من نیز در توریت، این نعت مراتب سلوک انبیا- علیهم

السلام- خوانده‌ام؛ و ایشان با امتان خود، چنین گفته‌اند؛ و خدا با موسی- علیه السلام- چنین گفته است. دریغا ای دوست همه انبیا خود نور بودند؛ اما محمد از همه نورتر بود. اما «وَنُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ» این دو نور باشد که «نورٌ عَلَى نُورٍ» بیانی مجمل باشد؛ اما تفصیلش، ذوالنورین باشد.

دریغا مصطفی- علیه السلام- با آنکه نور بود، ای دوست نوری بود که از «عَلَى نُورٍ» بود. دانم که گویی پس فایده این سخن چیست؟ آنست که «مَنْ رَأَى فَقَدْ رَأَى اللَّهَ». «إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَةِ الرَّحْمَنِ» این معنی باشد. «وَقَالَتِ الْنَّصَارَى: الْمَسِيحُ ابْنُ اللَّهِ» در حق عیسی- علیه السلام- ازین نشانی دارد. «مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ أَنْ يُشَبَّهَ أَبَاهُ» راه سالکانست. «كُونُوا رَبَّانِيِّينَ» هم زیادت درجه ایشان می‌نماید. پس چون نور است، این آیت چیست که «رَبَّنَا أْتَمِّمْ لَنَا نُورَنَا»؟ اگر این آیت باور نمی‌داری، این دعا چیست: «اللَّهُمَّ اعْطِنِي نُورًا فِي وَجْهِهِ وَ نُورًا فِي جَسَدِي وَ نُورًا فِي قَلْبِي وَ نُورًا فِي أَعْضَائِي وَ نُورًا فِي عِظَامِي»؟ هرچند که نور زیادت تر باشد، زیادت باید خواست. اما «رَبَّنَا أْتَمِّمْ لَنَا نُورَنَا» اینجا نور خدا می‌خواهد نه نور غیر او.

دریغا هرچند که می‌خواهم که از عالم کتابت بگریزم، کتابت مرا بدست می‌گیرد؛ و نمی‌گذارد که از کتابت با مکتوب باشم. این دعا مگر نخوانده‌ای «یا نور النور»؟ نور از نور زیادتی می‌خواهد. گفت: «أَتَمِّمْ لَنَا نُورَنَا». این معنی دانی که کی میسر میشود؟ آنگهی که لباس غیریت بردارند، داخل، مدخول شود. «وَإِنِّي إِلَى رَبِّكَ الْمُتَسَّهِئِ» روی نماید. نورهای مجازی، جمله در نور حقیقی، حقیقت شوند.

کافری اگر هرگز دانسته‌ای که «شَهِدَ اللَّهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَأُولُو الْعِلْمِ قَائِمًا بِالْقِسْطِ» چه معنی دارد! چون حاضر، حضور عیانی شود؛ ایمان بر سالک عرض کنند. چه خواهی شنیدن! تو پنداری که ایمان بغیب باشد؟ ایمان موحدان بعیان از عیان باشد. در «ایمان» لباس غیریت ملائکه و اولوالعلم برداشته شود. همه «يَشْهَدُ اللَّهُ» باشد، یعنی «حَضَرَ اللَّهُ الْمُؤْمِنُ الْمُهِمُّنُ» اینجا روی نماید. بسالک معلوم شود که «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ» می‌گوید که بجز این ایمان، ایمانی دیگر می‌باید. پس عکس این سخن چه باشد؟ آن باشد که ورای این کفر، کفری دیگر باشد. «وَمَنْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ يَهْدِ قَلْبَهُ» این باشد. چون مرد هنوز با دل باشد، مؤمن باشد بی هدایت! چون مرد بیخود شود، هدایت روی نماید. «يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ» روی نماید. چون هدایتی چنین حاصل آید، بمقامی رسد که هم شریک و هم مقام خدا شود: مُشْرِكٌ باشد. «لَيْتَنُ أَشْرَكَتَ لِيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ» خود همین می‌گوید تا کار بجایی رسد که همه این شود «وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُمْ بِاللَّهِ إِلَّا وَهُمْ مُشْرِكُونَ».

اگر خواهی که تمام این کلمات بدانی «أَلَا يُؤْمِنُ عُرْبَانٌ وَ لِبَاسُهُ التَّقْوَى» نیک بدان. آخر دانی که «نُورًا فِي جَسَدِي» لباس تنست، «نُورًا فِي قَلْبِي» لباس دل باشد، «نُورًا فِي وَجْهِهِ» لباس چشم باشد. در این مقام، این سالک را «ذُوالنورین» خوانند. این دو نور کدام باشد؟ تو نیز بگو که «یا نُورَ النُّورِ». چون خواهد که این مقام نیز بسر آید و ایمان عین مؤمن شود، گوید: «رَبَّنَا أْتَمِّمْ لَنَا نُورَنَا». لباس ایمان نیز که تقویست برداشته شود؛ مؤمن نماند. «لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ» قهریت با مرد نماید.

ای دوست از آیت «يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ» چه فهم کرده‌ای؟ آن روز که اسرار بر صحرا نهند، این روز باشد. آن روز کدامست؟ روز قیامت خوانند؛ قیامت عوام نباشد. قیامت «مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِيَامَتُهُ» باشد. اگر خواهی سوگند او بدین قیامت بدانی بخوان: «لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ». در این قیامت «تُبْلَى السَّرَائِرُ» جلوه‌گری کند. «وَ حُصِّلَ مَا فِي الصُّدُورِ» پرده از روی کار بردارد. تقوی روی نماید «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ اتَّقَاكُمْ». پس از این سوگند یادکننده «وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ». چون همگی تو منور شود، خطاب این باشد که «یا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ أَرْجِعِي إِلَى رَبِّكَ رَاضِيَةً مَرْضِيَةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَ ادْخُلِي جَنَّتِي». این جنت رادر عالم، یمن

خوانند. کدام یمن؟ از مصطفی بشنو آنجا که گفت: «الْإِيمَانُ يَمَانِيٌّ وَ الْحِكْمَةُ يَمَانِيَّةٌ». یمن عبارت از دست راست باشد؛ پس هرکه نه یمنی باشد، آن کس یساری باشد. «أَصْحَابُ الْيَمِينِ وَأَصْحَابُ الشَّمَالِ» این دو گروه باشند. گروهی دیگر در عصر مصطفی - علیه السلام - یمنی بودند چون او یس قرنی. مصطفی نشان از این رموز این داد «إِنِّي لِأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ قِبَلِ الْيَمَنِ». از چنین مردان، نشان نتوان دادن وکی تواند دادن؛ اما او این قدر نشان داد.

اما «الْمَجَالِسُ بِالْأَمَانَاتِ» مگر نخوانده‌ای؟ دانی که این در کدام مقام باشد؟ مرتدم اگر یارم گفتن که این چه مقامست! اما باید که دانی که این ساعت، خود مرتدم. دانی که چه می‌گویم؟ اگر باورت نیست از مصطفی بشنو آنجا که گفت: «مَنْ بَدَلَ دِينَهُ فَاقْتُلُوهُ» میگوید: هرکه دین خود بگرداند، او را بکشید، این خطابست با دربانان عزت که «وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَاسِرِينَ».

اگر خواهی که زبان طلسمات هندسی و مقلوبات بدانی، و جای رسی که نه کافر باشی و نه مؤمن؛ و سر آن داری که با من موافقت کنی، و نصیب خود بیندازی، و از خودی خود بیرون آمدن تا آگاه این راز شوی، ولایت شنیدن این کلمات شوی. دانم که گوی: بلی؛ اما باتو گفته‌ام که مخاطب تویی، اما مقصود، مخاطبان غایب‌اند که خواهند پس از ما آمدن که فواید عجیب را در کتاب ما بدیشان خواهند نمودن که «الشَّاهِدُ يَرَى مَا لَا يَرَى الْغَائِبُ» این مقام باشد. در این مقام تا غایب نشوی، حاضر نباشی؛ و تا حاضر نباشی، غایب نشوی.

اگر چنانکه سر آن داری که کافر شوی، گوش دار، از آن بزرگ نشنیده‌ای که گفت: آنچه نزد خلق، محمد است نزد ما خداست؛ و آنچه خداست پیش خلق، نزد ما محمد است. «مَا جَعَلَ اللَّهُ لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ» این مقام باشد. پس آنچه حاضر بود، غایب باشد؛ و آنچه غایب باشد، حاضر بود. «الشَّاهِدُ يَرَى مَا لَا يَرَى الْغَائِبُ» این باشد.

اما با این همه، زنه‌ار نبینم که بی آنکه این سخن ترا بخود کشد، تو این کلمات را بخود کشی که آنگاه جان نبری ندانی که چه گفته میشود. مصطفی گوید که «مَنْ أَحَدَثَ فِي أَمْرِنَا هَذَا مَا لَيْسَ مِنْهُ فَهُوَ مَرْدُودٌ»؛ و این حدیث، دمار از روزگار همه فلاسفه برآورده است. «مَنْ غَشَّنَا فَلَيْسَ مِنَّا» این باشد. آخر شنیده‌ای که هرکه با کافر نشیند کافر شود؟ اگر صحبت من ترا هیچ اثری نکردی جز آنکه اگرچه حلولی معنوی نباشی، باری حلولی مجازی می‌باش. چگویی! آنها که مرا بی دین میدانند و تو بر دین من باشی! چه گویی؟ تو نیز بی دین نباشی. ایشان را معذور دار «قُلِ اللَّهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ».

اگر خواهی که در کسوتی از جمال آنچه گم کرده‌ای بازیابی، یک ساعت خود را با این حدیث بازده که مصطفی گفت: «مَثَلُ الْمُؤْمِنِ مَثَلُ النَّخْلَةِ» مثال مؤمن، مثال درخت بابار باشد که پیوسته از میوه این درخت، خلق منتفع شوند. این قدر اینجا کفایت باشد. اما جماعتی که این صفت دارند که «شَرُّ الْعَمَى عَمَى الْقَلْبِ» با ایشان جز این حدیث نتوان گفت که «مَثَلُ الْمُؤْمِنِ مَثَلُ النَّخْلَةِ لَا يَأْكُلُ إِلَّا طَيِّبًا وَلَا يَصْنَعُ إِلَّا طَيِّبًا» گفت: مثال مؤمن چون منج انگبین باشد که جز پاک نخورد و جز پاک بیرون ندهد، منج را طعام طیب میخوراند و فراغت آن غسل می‌باشد که «فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ» این همه مقام کمال از وحی یافت که «وَأَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ».

در مقامی دیگر گفت: «مَثَلُ الْمُؤْمِنِ مَثَلُ السُّنْبَلَةِ» مثال مؤمن، مثال خوشه بود که ساعتی ساکن باشد و ساعتی متحرک در ترقی و تراجع باشد، و مثال کافر چون درخت خشک باشد که میوه ندهد و سخت باشد جز بریدن را نشاید. ترا عجب آید آنچه گفته می‌شود که مقصود کتابت ایشانند و دیگران طفیل ایشان.

اگر خواهی از مصطفی - علیه السلام - بشنو آنجا که گفت: «مَثَلُ أَصْحَابِي فِي أُمَّتِي كَالْمِلْحِ فِي الطَّعَامِ لَا يَصْلِحُ الطَّعَامُ إِلَّا بِالْمِلْحِ». دریغا نمک از خود تبرا کرده است؛ همه طعامها را بدان حاجت باشد؛ اگر با خود بودی، او

را نیز با دیگری حاجت بودی. «اللَّهُمَّ أَهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ» راهنمای دعاست بدین مقامها. «يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِمَا غَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ» اندوهست که میخورد که چرا جمله محروم باشند از صحبت الهیت؟! هرکسی لایق صحبت نبود؛ و اگر اینجا غیرت باشد، هیچ نشان نتوان دادن که «الْمَجَالِسُ بِالْأَمَانَاتِ» آنجا هیچ رشک و غیرت نباشد، اگر خواهی از حق- تعالی- بشنو آنجا که گفت: «وَنَزَعْنَا مَا فِي صُدُورِهِمْ مِنْ غِلٍّ إِخْوَانًا عَلَى سُرُرٍ مُتَقَابِلِينَ». چه خوب بیانی شده است این جمله را که گفته شد!

دریغا مگر نشنیده‌ای که عارفی بنزد عارفی نشست؛ گفت: «كَيْفَ حَالُكَ؟» آن عارف واپس نشست: «أَمَا كَانَ فِي حَالِكَ مَا شَعَلَكَ عَنْ حَالِي، فَإِنِّي عَنْهُ مَشْغُولٌ». این عالم بلندتر از آنست که کسی توقع دارد کی مطلع آن شود. اگر خواهی تمامر بدانی بدانکه با مصطفی- صلعم- چه میگوید از واقعه اصحاب کهف «لَوْ أَطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا وَكَلِمَاتٍ مِنْهُمْ رُعبًا». اگر در این مقام جوانمردی گوید: «رَأَيْتَ رَبِّي» معذور باید داشت.

این نکته بگویم که مرا مشوش می‌دارد: عثمان- رضی الله عنه- آن روز که از دنیا مفارقت خواست کردن گفت: امروز مرا حلال کنید، و از هر یکی عذری و استحلالی میخواست؛ او را گفتند: سبب این چیست؟ گفت: امشب مصطفی را- علیه السلام- دیدم که در عالم شهود بود. یعنی در مقام شهدا؛ گفت: ای عثمان فردا بمن خواهی رسیدن و افطار پیش ما کنی. چون از خواب درآمد، از شادی این خواب قرارم نیست. اکنون دانم، آنچه او گفته باشد صدق باشد و بدان مقام نتوان رسیدن الا بقتل؛ امروزم بخواهند کشتن، روز به نیمه نرسیده بود که شهید شد. ای دوست نامی از نامهای او «الشهید» است.

آن جوانمرد گفت: آن سگ را که «وَكَلَبُهُمْ بِاسِطٌ ذِرَاعِيهِ بِالْوَصِيدِ» نعت اوست او را دیدم که حقیقت آدمیت ازو جلوه میکرد یعنی که حق را- تعالی- در آن حقیقت آدمیت آن کلب بدیدم پس با او گویند: «لَوْ أَطَّلَعْتَ عَلَيْهِمْ لَوَلَّيْتَ مِنْهُمْ فِرَارًا». اگر من اینجا گویم: تا بدان غاردر نشوی، و او دلیل راه تو نشود هنوز آن راه تمام نباشد، باید که مرا معذور دارند. گوش دار که چه میگویم: «لَا يَعْلَمُهُمْ إِلَّا قَلِيلٌ» نمی‌گذارد که چنان که هست بگویم، تا هست شدگان پست و نیست شوند تا هستی دوم ایشان را چنان کردی که لایق آیند که این اسرار بر ایشان جلوه کردی. اما با این همه گوینده ایمان را بدین کلمات معذور باید داشت، «أَقِيلُوا الْكِرَامَ عَثْرَاتِهِمْ» عذر همه شیفتگان بخواسته است.

از جنید بشنو- رضی الله عنه- که ازوی پرسیدند که «مَنْ الْعَارِفُ؟» فقال: الْمَعْرِفَةُ مَاءٌ، وَلَوْ أَنَّ الْمَاءَ مِنْ لَوْنِ الْإِنَاءِ» گفت: رنگ آب از رنگ انا باشد تا در عالم تلوین باشد. از این مقام مصطفی- صلعم- چنین عبارت کرد که «إِنَّ لِلَّهِ عِبَادًا خَلَقَهُمْ لِحَوَائِجِ النَّاسِ». و این نشنیده‌ای که وقتی بزرگی، بزرگی را پرسید که «إِلَى أَيْنَ إِشَارَتُكَ؟» فقال: إِلَى الْعَرْشِ. فقال: أَلْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَوْقَفَ الْخَالِقَ مَعَ الْمَخْلُوقِ. أما عَلِمْتَ أَنَّ الْعَرْشَ مَخْلُوقٌ؟ دانی که این مقام کدام باشد؟ آنست که وقتی رُويم- رضی الله عنه- شبلی را پرسید: «مَا التَّوْحِيدُ؟» فقال: مَنْ أَجَابَ عَنِ التَّوْحِيدِ فَهُوَ مُلْحِدٌ، وَمَنْ عَرَفَ التَّوْحِيدَ فَهُوَ مُشْرِكٌ، وَمَنْ لَمْ يَعْرِفْ ذَلِكَ فَهُوَ كَافِرٌ وَمَنْ أَوْمَى إِلَيْهِ فَهُوَ عَابِدٌ وَتَنٍّ، وَمَنْ سَأَلَ عَنْهُ فَهُوَ جَاهِلٌ». در این مقام «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كَلَّ لِسَانَهُ» بکار باید داشتن. و اما مبتدی سالک را خود نشانی داده است که «فَأَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ».

اگر خواهی از مصطفی- علیه السلام- نیز بشنو آنجا که گفت: «أُطْبَبُوا الْفَضْلَ عِنْدَ الرَّحْمَاءِ مِنَ أُمَّتِي تَعِيشُوا فِي أَكْنَافِهِمْ»، اجازتست پیر را چندان که با خود آمدن که تربیتی کند مرید را؛ و تربیت آنست که مرید را مشغول کند بپرستیدن و بپرستیدن احوال از شیخ. مگر که آن بزرگ از اینجا گفت: هر که با پیر خود احوال نگفته باشد، در قیامت او را راه ندهند تا از حق- تعالی- باز پرسد و یا باوی سخن گوید که «هَدِيَّةُ اللَّهِ لِلْمُؤْمِنِ السَّائِلِ عَلَى بَابِهِ»

این باشد. اما مقصود از این همه آنست که کار از آن باید کرد که صواب باشد؛ تا پیرپرست نشوی، خدا پرست نباشی. تو پنداری که مصطفی- علیه السلام- نه از اینجا گفت که «الْمَرْءُ كَثِيرٌ بِأَخِيهِ»؟ این تربیت است پیر را. امامزید را مفید کرده است بشرطی و آن آنست که «الْمَرْءُ عَلَى دِينِ خَلِيلِهِ» مرد بر دین برادر و پیر خود باشد. ای دوست مقامی باشد که آن مقام را خلت خوانند که در آن مقام عبودیت نباشد جمله خلت باشد. در این مقام خلت، «الْمَرْءُ عَلَى دِينِ خَلِيلِهِ» باشد.

ای دوست دانم که ذکر محبان این قدر که گفته شد کفایت باشد. مقصود ما بیشتر آنست که گفت: ایشان در میان امت من همچنان باشند که نمک در میان طعام چنانکه طعام بی نمک خوش نباشد امتان او بی آن بزرگان نیک نباشند.

از جمله این طایفه یکی بوذر غفاری بود- رضی الله عنه- که مصطفی -صلعم- یک روز او را دید که تنها می آمد، گفت: «مِسْكِينٌ أَبُو ذَرٍّ يَمْشِي وَحَدَهُ وَهُوَ فِي السَّمَاءِ فَرْدٌ وَأَبُو ذَرٍّ فِي الْأَرْضِ فَرْدٌ، كُنْ فَرْدًا لِلْفَرْدِ؛ ثُمَّ قَالَ: يَا أَبَا ذَرٍّ إِنَّ اللَّهَ جَمِيلٌ وَيُحِبُّ الْجَمَالَ؛ يَا أَبَا ذَرٍّ أَتَدْرِي مَا عَمِي وَفَكْرِي وَإِلَى أَيِّ شَيْءٍ إِشْتِيَاقِي؟ فَقَالَ أَصْحَابُهُ: خَبِّرْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ بِغَمِّكَ وَفِكْرِكَ؛ ثُمَّ قَالَ: وَاشَوْقًا إِلَى لِقَاءِ إِخْوَانِي يَكُونُونَ مِنْ بَعْدِي، شَأْنُهُمْ شَأْنُ الْأَنْبِيَاءِ وَهُمْ عِنْدَ اللَّهِ بِمَنْزِلَةِ الشُّهَدَاءِ؛ يَفْرُونَ مِنَ الْأَبَاءِ وَالْأُمَّهَاتِ وَالْإِخْوَةِ وَالْأَخْوَاتِ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ- تَعَالَى- وَهُمْ يَتْرُكُونَ الْمَالَ لِلَّهِ، وَيَدُلُّونَ أَنْفُسَهُمْ بِالتَّوَاضُعِ لَا يَرْعَبُونَ فِي الشَّهَوَاتِ وَفُضُولِ الدُّنْيَا؛ يَجْتَمِعُونَ فِي بَيْتٍ مِنْ بُيُوتِ اللَّهِ- تَعَالَى- مَغْمُومِينَ مَحْزُونِينَ مِنْ حُبِّ اللَّهِ. قُلُوبُهُمْ إِلَى اللَّهِ وَرُوحُهُمْ مِنَ اللَّهِ وَعِلْمُهُمْ لِلَّهِ. إِذَا مَرِضَ وَاحِدٌ مِنْهُمْ هُوَ أَفْضَلُ مِنْ عِبَادَةِ سَنَةٍ. وَإِنْ شِئْتَ أَزِيدُكَ يَا أَبَا ذَرٍّ؛ قُلْتُ: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: يَا أَبَا ذَرٍّ الْوَاحِدُ مِنْهُمْ يَمُوتُ فَهُوَ كَمَنْ مَاتَ فِي السَّمَاءِ لِكِرَامَتِهِمْ عَلَى اللَّهِ. وَإِنْ شِئْتَ أَزِيدُكَ يَا أَبَا ذَرٍّ؛ قُلْتُ: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ؛ قَالَ: الْوَاحِدُ مِنْهُمْ يُؤْذِيهِ قَمَلُهُ فِي ثِيَابِهِ فَلَهُ عِنْدَ اللَّهِ أَجْرٌ سَبْعِينَ حَجَّةً وَغَرَّوَةً وَكَانَ لَهُ أَجْرٌ عَتَقَ أَرْبَعِينَ رَقَبَةً مِنْ وَلَدِ إِسْمَاعِيلَ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ بِأَثْنِي عَشَرَ أَلْفًا. وَإِنْ شِئْتَ أَزِيدُكَ يَا أَبَا ذَرٍّ؛ قُلْتُ: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ؛ قَالَ: الْوَاحِدُ مِنْهُمْ يَذْكُرُ أَهْلَهُ ثُمَّ يَغْتَمُّ، يُكْتَبُ لَهُ بِكُلِّ نَفْسٍ أَلْفٌ دَرَجَةٍ. وَإِنْ شِئْتَ أَزِيدُكَ يَا أَبَا ذَرٍّ؛ قُلْتُ: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ؛ قَالَ: الْوَاحِدُ مِنْهُمْ يُصَلِّي رُكْعَتَيْنِ فِي أَصْحَابِهِ أَفْضَلُ عِنْدَ اللَّهِ مِنْ رَجُلٍ يَعْبُدُ اللَّهَ- تَعَالَى- فِي جَبَلٍ لُبْنَانَ مِثْلَ عُمَرَ نَوْحٍ- عَلَيْهِ السَّلَامُ- أَلْفَ سَنَةٍ. وَإِنْ شِئْتَ أَزِيدُكَ يَا أَبَا ذَرٍّ؛ قُلْتُ: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ؛ قَالَ: الْوَاحِدُ مِنْهُمْ يُسَبِّحُ تَسْبِيحَةَ خَيْرٍ لَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنْ أَنْ تَسِيرَ مَعَهُ جِبَالُ الدُّنْيَا ذَهَبًا. وَإِنْ شِئْتَ أَزِيدُكَ يَا أَبَا ذَرٍّ؛ قُلْتُ: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ؛ قَالَ: نَظْرَةَ تَنْظُرُ إِلَى أَحَدِهِمْ أَحَبُّ إِلَيَّ اللَّهُ مِنْ نَظْرَةِ إِلَى بَيْتِ اللَّهِ- تَعَالَى-؛ وَمَنْ نَظَرَ إِلَيْهِ فَكَأَنَّمَا أَطْعَمَ اللَّهُ- تَعَالَى- وَإِنْ شِئْتَ أَزِيدُكَ يَا أَبَا ذَرٍّ؛ قُلْتُ: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ؛ قَالَ: يَجْلِسُ إِلَيْهِمْ قَوْمٌ مُصْرَبِينَ مُتَقَلِّبِينَ مِنَ الذُّنُوبِ مَا يَقُومُونَ مِنْ عِنْدِهِمْ حَتَّى يَنْظُرَ اللَّهُ إِلَيْهِمْ وَيَغْفِرَ لَهُمْ ذُنُوبَهُمْ لِكِرَامَتِهِمْ عَلَى اللَّهِ- تَعَالَى-. يَا أَبَا ذَرٍّ ضَحِكُهُمْ عِبَادَةٌ وَمِزَاجُهُمْ تَسْبِيحٌ وَنَوْمُهُمْ صَدَقَةٌ. يَنْظُرُ اللَّهُ إِلَيْهِمْ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً. يَا أَبَا ذَرٍّ إِنِّي إِلَيْهِمْ مُشْتَاقٌ. ثُمَّ أَطْرَقَ رَأْسَهُ مَلِيًّا ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ وَبَكَى حَتَّى اعْرُورَقَتْ عَيْنَاهُ فَقَالَ: وَاشَوْقَاهُ إِلَى لِقَائِهِمْ. وَيَقُولُ- صَلَّعٌ- اللَّهُمَّ أَحْفَظْهُمْ وَأَنْصِرْهُمْ عَلَيَّ مَنْ خَالَفَهُمْ، وَأَقِرَّ عَيْنِي بِهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثُمَّ قَرَأَ «إِلَّا إِنْ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ».

این همه هنوز بر قدر حوصله مختصر همتان گفت: آنچه خواص دانند خود دانند؛ اما با تو گفته ام که شوق از رؤیت و حضور خیزد نه از غیبت و هجران. اگر خواهی که تمام باور داری از حق- تعالی- بشنوی که چه می گوید: «أَلَا طَالَ شَوْقُ الْأَبْرَارِ إِلَى لِقَائِي وَإِنِّي إِلَى لِقَائِهِمْ لِأَشَدُّ شَوْقًا»؛ و مصطفی- علیه السلام- نیز بدعا در می خواهد: «اللَّهُمَّ أَسْأَلُكَ لَذَّةَ النَّظَرِ إِلَى وَجْهِكَ وَالشَّوْقَ إِلَى لِقَائِكَ» تا بدانی که شوق از حضور باشد نه از غیبت.

اما تمامی شرح کردن این گروه نتوان کرد زیرا خواطر برنتابد، و حوصلها احتمال نکند و غیرت الهی نگذارد؛ بعدا خود که محرمان خود را از دیده اغیار چنان بیوشانند که کس ایشان را در حساب نیارد و ایشان را جزگمراه

و دیوانه ندانند؛ اما راه خود ایشان دارند. اما گوش دار که شرح این کلمات در این ابیات چگونه حاصل خواهد شد، و جواب این حالتها چگونه داده است:

آنها که بر آسمان صحبت ماهند بر تخته شطرنج ملامت شاهند
و آنها که ز سر این سخن آگاهند گمراه خلیقاند و خود بر راهند

«وَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَى» این باشد. دریغا «إِنَّكَ لَفِي ضَلَالِكَ الْقَدِيمِ» خود بگمراهی ایشان چگونه گواهی میدهد! اما باید که دانی که تابع در حکم متبوع نباشد یعنی قطره‌ای در دریا، خود را دریا تواند خواندن. اگر گویی: قطره‌ای، دیگر باشد راست بود؛ و اگر گویی: قطره‌ای از دریاست، هم راست بود؛ و اگر گویی: از دریا فرا دید آید هم راست باشد. اما معین نتوان کردن که مقصود ما چیست، اما اگر کسی خواهد که بداند جان بکند تا بدست آرد و این کلمات جز در کسوتی مجمل نتوان گفتن، و بیان مجمل مفصل از امثله‌ای چند شود که مقلوب باشد بطلسمات هندسی.

اکنون نیک گوش دار تا خود چه فهم میکنی: «إِعْلَمَنَّ أَنَّ الْمَوْجُودَاتِ تَنْقَسِمُ إِلَى أَقْسَامٍ ثَلَاثَةٍ: إِلَى جَوْهَرٍ وَعَرْضٍ وَجَسْمٍ وَالْجَسْمُ تَابِعٌ لَهُمَا وَلَا وَاوَسِطَةٌ وَرَاءَهُمَا، وَلِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا حَقِيقَةٌ، فَتَقُولُ: الْمَوْجُودُ يَنْقَسِمُ إِلَى وَاحِدٍ وَإِلَى كَثِيرٍ؛ أَمَّا الْوَاحِدُ فَإِنَّهُ يُطْلَقُ حَقِيقَةً وَمَجَازًا. فَالوَاحِدُ بِالْحَقِيقَةِ هُوَ الْمَعْنَى وَ لَكِنَّهُ عَلَى ثَلَاثِ مَرَاتِبٍ. الْمَرْتَبَةُ الْأُولَى وَهِيَ حَقِيقَةٌ وَهُوَ الْوَاحِدُ الَّذِي لَا كَثْرَةَ فِيهِ لَا بِالْقُوَّةِ وَلَا بِالْفِعْلِ؛ وَذَلِكَ كَالنَّقْطَةِ وَهَذَا ذَاتُ الْبَارِي- تَعَالَى- وَهُوَ الَّذِي سَمَّيْنَاهُ جَوْهَرًا فَرْدًا. فَإِنَّ هَذِهِ النُّقْطَةَ لَيْسَتْ مُنْقَسِمَةً وَلَا قَابِلَةً لَهُ؛ فَهُوَ مُنَزَّهٌ عَنِ الْكَثْرَةِ بِالْوُجُودِ وَالْإِمْكَانِ وَالْقُوَّةِ وَ الْفِعْلِ فَهُوَ وَاحِدٌ وَهُوَ ذَاتُ الْبَارِي- تَعَالَى-.

الْمَرْتَبَةُ الثَّانِيَةُ الْوَاحِدِ بِالِاتِّصَالِ وَهُوَ الَّذِي لَا كَثْرَةَ فِيهِ بِالْفِعْلِ أَعْنَى فِي الْعَالَمِ الْجَسْمَانِيِّ، وَلَكِنَّ فِيهِ قُوَّةَ الْكَثْرَةِ يَعْنِي كَثْرَةَ بِالْقُوَّةِ أَعْنَى الْقُوَّةَ الرِّبَانِيَّةَ؛ وَهَذِهِ الْمَرْتَبَةُ هِيَ الْأَنْوَارُ الْمَطْرُوقَةُ مِنْ ذَاتِ اللَّهِ- تَعَالَى- تَارَةً تَتَكَسَّفُ وَتَنْقَطِعُ يُسَمَّى جَسْمًا. وَإِنْ كَانَ فَرْدًا وَمُتَّصِلًا يُسَمَّى جَوْهَرًا فَرْدًا وَالْمَعْنَى بِالْجَوْهَرِ مَا لَا يَحْتَاجُ إِلَى غَيْرِهِ فِي قِيَامَةِ وَيَكُونُ قَائِمًا بِنَفْسِهِ.

الْمَرْتَبَةُ الثَّلَاثَةُ مِنَ الْمَوْجُودَاتِ مَا كَانَتْ عَكْسِيَّةً أَثَرِيَّةً مِنْ هَذَيْنِ الْمَوْجُودَيْنِ الْمَذْكُورَيْنِ وَهُوَ الْمَعْنَى الْمُنْسُوبُ بِالْعَالَمِ. ثُمَّ هَذَا يَنْقَسِمُ إِلَى قِسْمَيْنِ: إِلَى مُلْكِي وَإِلَى مُلْكُوتِي. فَالْمُلْكُوتِي هُوَ عَالَمُ الرُّوحَانِيَّةِ، وَهُوَ مَا يَتَعَلَّقُ بِعَالَمِ الْآخِرَةِ؛ وَمِنْهَا مَا يُسَمَّى هَذَا الْعَالَمِ، وَهُوَ عَالَمُ الدُّنْيَا وَجَمِيعُ مَا ذَكَرْتُهُ أَعْلَمُ بِمِثَالِ وَهُوَ نُقْطَةٌ ه، وَالْآخِرُ نُقْطَةٌ ط، وَ الْآخِرُ نُقْطَةٌ ل، وَالْآخِرُ عَلَى نُقْطَةِ ن، وَالْآخِرُ عَلَى نُقْطَةِ ي، وَالْآخِرُ عَلَى نُقْطَةِ د وَبَعْضُهَا عَلَى نُقْطَةِ ج.

ثُمَّ إِعْلَمَنَّ أَيْضًا أَنَّ الْمَوْجُودَاتِ تَنْقَسِمُ إِلَى أَقْسَامٍ ثَلَاثَةٍ: إِلَى وَاجِبِ الْوُجُودِ وَإِلَى جَائِزِ الْوُجُودِ وَإِلَى مُسْتَحِيلِ الْوُجُودِ وَإِلَى مُسْتَحِيلِ الْعَدَمِ. أَمَّا الْمَعْنَى بِوَاجِبِ الْوُجُودِ هُوَ الْقَائِمُ بِنَفْسِهِ لِأَلْقَائِهِ بِغَيْرِهِ، وَهَذَا ذَاتُ الْبَارِي- تَعَالَى- لِأَبْتِدَاءِ لُوجُودِهِ وَلَا أَفْتِتَاحَ لِثُبُوتِهِ وَهَذَا هُوَ الْقَدِيمُ الْحَقِيقِيُّ. وَأَمَّا جَائِزِ الْوُجُودِ فَهُوَ الَّذِي يَجُوزُ أَنْ لَا يَكُونَ فَإِذَا كَانَ عَدَمُهُ غَيْرَ جَائِزٍ يَكُونُ هِيَ الْأَنْوَارُ وَالْأَرْوَاحُ الْمَعْنَوِيَّةُ؛ وَمَاعَدَا ذَلِكَ فَهُوَ مَا يَجُوزُ أَنْ يَكُونَ وَيَجُوزُ أَنْ لَا يَكُونَ. وَمَا لَا يَدْخُلُ فِي الْوُجُودِ فَهُوَ الْعَدَمُ».

دریغا هفتاد و دو مذهب که اصحاب با یکدیگر خصومت می کنند؛ و از بهر ملت هر یکی خود را ضدی می دانند و یکدیگر را میکشند و اگر همه جمع آمدندی، و این کلمات را از این بیچاره بشنیدندی ایشانرا مصور شدی که همه بر یک دین و یک ملت اند. تشبیه و غلط، خلق را از حقیقت دور کرده است «وَمَا يَتَّبِعُ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا». اسمها بسیار است، اما عین و مسمی یکی باشد: ترا ظهیرالدین خوانند و خواجه خوانند و عالم خوانند و مفتی خوانند؛ اگر بهر نامی حقیقت تو بگردد، تو بیست ظهیرالدین باشی؛ اما

اسم تو یکی نباشد و مختلف باشد، و مسمی یکی باشد. «لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ» این معنی باشد. دریغا مگر از مصطفی- علیه السلام- نشنیده‌ای که گفت: «كُلُّ مُجْتَهِدٍ مُصِيبٌ؟» اجتهاد مجتهد، صواب می‌انگارد؛ و هر ملتی بر اجتهاد، اعتماد کرده است.

کلمات عربی را که شنیدی شرح جهانی با خود دارد؛ بشنوگفت: موجودات بر سه قسم اند: قسمی واجب الوجود آمد و واجب الوجود آن باشد که «لَا يَزِيدُ وَلَا يَنْقُصُ» نه زیادت شود و نه نقصان پذیرد و آن ذات خداست- تعالی- و قسم دوم: نعت مزید دارد، و از نقصان دور باشد و بر مزید باشد و در زیر نقصان نیاید؛ و این صفت نورها و روحهاست و عالم آخرت. قسم سوم: آنست که هم نقصان پذیرد و هم زیادت شاید که باشد و این عالم جسمانی و قالب دنیویست.

پس چون شیفته‌ای گوید که قطره‌ای در دریا، خود را دریا خواند چنانست که آن جوانمرد گفت: «أَنَا الْحَقُّ» او رانیز معذور باید داشت. کافر حقیقی باشد اگر نه از مقام خود که میگوید بُلَسَنُوكُت. اگر در آن مقام که «فَأَوْحَىٰ إِلَيَّ عَبْدِي مَا أَوْحَىٰ» رفت، و من حاضر نبودم چه من چه بولهب و بوجهل! یعنی کافر اگر آنجا حاضر نبودم. «دَنَا فَتَدَلَّى» این باشد. در عبارت مجمل گفته شد.

چند شنوی، از عادت پرستی بدر شو. اگر هفتاد سال در مدرسه بوده‌ای یک لحظه بیخود نشده‌ای. یک ماه در خرابات شو تا بینی که خرابات و خراباتیان با تو چه کنند. خراباتی شوای مست مجازی! بیا تا ساعتی موافقت کنیم.

رو تا بخرابات خروشی بزینم
دستار و کتاب را فرستیم گرو
نوش باد آن بزرگ را که چه گفت:

«فَقَدْتُ وَجُودِي فِي الْخَرَابَاتِ مَرَّةً»
فَرُوحِي خَرَابَاتٌ لِيَذَا وَكَلَيْسَا»
تا پیر خرابات فرمان ندهد، کس را زهره آن نباشد که عروس خرابات خانه «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» راتواند دیدن. شمع و شاهد را در خرابات خانه کفر نهاده‌اند؛ تا این کفر واپس نگذاری، مؤمن ایمان احمدی نشوی:

اندر ره عشق سرسری نتوان رفت
خواهی که پس از کفر بیابی ایمان
بی درد و بلا و بی سری نتوان رفت
تا جان ندهی بکفاری نتوان رفت
آن ندیده‌ای که بلبل، عاشق گلست؛ چون نزد گل رسد، طاقت ندارد خود را برگل زند. خار را در زیر گل، مقام دارد، بلبل را کشته گل کند. دریغا صد هزار رهرو در این مقام بی جان شوند که هرگز در دو جهان هیچ اثری نباشد ایشان را و ایشان را از خود خاری نباشد. اگر گل بی زحمت خار بودی، همه بلبلان دعوی عاشقی کردند؛ اما با وجود خار از صد هزار بلبل یکی دعوی عشق گل نکند. دریغا ترسایی بایستی تا این بیتها بگفتمی:

ترسم که من از عشق تو شیدا گردم
و آن گه بخرابات ز نا گه روزی
وز زلف چلیپای تو ترسا گردم
در دامن آویزم و رسوا گردم
دانی که «مَنْ تَشَبَهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ» چه باشد؟ «قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ» همین معنی باشد. اما تا دربان این حضرت راه ندهد، این مقام نتوان یافتن. این دربان کیست؟ «فَبِعِزَّتِكَ لَأَعُوذَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ». اگر پادشاه را دربان نبودی، همه بقرب سلطان یکسان بودند؛ و هیچ تفاوت نبودی و نامردان نیز قدم در راه نهادندی. این دربان ممیز مدعیانست تا خود مخلص کدامست و مدعی کدام تو نیز با من این بیتها بگو و

موافقتی بکن که این نیزگفتن نوعی باشد از سلوک:

ای شمع بهر جمع، منت پروانه
لعل تو مرا بوسگگی پذیرفتست
وز عشق تووم بخود همه پروا، نه
با زلف بگو تا بدهد پروانه

نهایت کمال سالکان این مقام باشد اما این با کسی باشد که از اینجا در سلوک و ترقی باشد و از اینجا بدانجا شود یعنی از خود بدو شود. اما کسی که از آنجا بدینجا آید ازو بخود آید.

هیچ نمی یارم گفت، و از حالت او هیچ نشان نمی یارم نمود. اما ای دوست! من چند جایگاه ترا معذور داشتم، تو نیز بدین جایگاه مرا معذور دار. دریغا از مصطفی - علیه السلام - مگر نشنیده ای که گفت: «مَنْ أَقَالَ نَادِمًا يَبْعَثُهُ أَقَالَ اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَثْرَةً؟» این حدیث از من نیز عذر میخواهد. این بیتها نیز بشنو:

دل من بسته آن دو زلف چون شست شدست
جان در سرچشم کافرش مست شدست
ای جان جهان نه کفر و دینست مرا
دریاب مرا که کارم از دست شدست

آن سؤال که کرده بودی که مصطفی - علیه السلام - از بهر چه می فرماید که «الَنْظَرُ إِلَى الْمَرْأَةِ الْحَسَنَاءِ يَزِيدُ فِي الْبَصَرِ»؛ این سؤال بجای خود است. اما این نیز خوانده باشی که «الَنْظَرُ إِلَى الْحَضْرَةِ يَزِيدُ فِي الْبَصَرِ». مگر که هنوز در بهشت ساکن نشده ای که «وَحُورٌ عَيْنٌ كَأَمْثَالِ اللُّؤْلُؤِ الْمَكْنُونِ»؛ با حوریان، در بهشت بودن گواهی میدهد. ای دوست در بهشت هیچ عیشی خوشتر از حوریان نیست! از بهر آنکه هنوز ذره ای از این عالم در وی تمزیج کرده اند بعدما که خود دانی که بدین حسن، حسن معنوی میخواهد نه حسن قالبی و صورتی، چون نظر بر معنی آید، نور بصر زیادت شود؛ و بدین حضرت، ملایکه میخواهد؛ و بدین حسنا، حور را میخواهد که نظر کردن در این دو کس، بصر باطن زیادت کند. اما «الَنْظَرُ إِلَى الْكَعْبَةِ يَزِيدُ فِي الْبَصَرِ»: نظر در کعبه حقیقت کردن، بصر دل زیادت کند. «الَنْظَرُ إِلَى وَجْهِ الْأَخِ يَزِيدُ فِي الْبَصَرِ»: نظر در روی برادر کردن، روشنایی باطن زیادت میکند. بصر قلب، آینه شاهدان لطف الهی باشد؛ پس باطن را بصر بهشت و حور باشد و انواع آن. اما دل و جان را بصر جز آینه صورت «رَأَيْتُ رَبِّي لَيْلَةَ الْمِعْرَاجِ فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ» نباشد. پس بدان ای دوست آنجا آینه مخلوق باشد اینجا آینه خالق - تعالی - بین از کجا تا کجا!!! دریغا این رباعی گوش دار:

جانا دلم از زلف خود آویخته ای
تا در تنم این شور برانگیخته ای
وین جان بغم عشق برآمیخته ای
خون جگرم ز دیدگان ریخته ای

ای دوست از سؤالهای باقی بیش از این چه مانده است که مصطفی - علیه السلام - گفت: «إِنَّ لِلَّهِ تِسْعَةً وَتِسْعِينَ إِسْمًا مِنْ أَحْصَاهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ». اما من بروایتی مأثور خوانده ام که روزی بر سر منبرگفت: «يا أبا بكر»؛ گفت: «لَيْتَكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ. فَقَالَ: إِنَّ لِلَّهِ تِسْعَةً وَتِسْعِينَ خُلُقًا مِنْ تَخَلَّقَ بِهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ. فَقَالَ أَبُو بَكْرٍ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، هَلْ فِي شَيْءٍ مِنْهَا؟ قَالَ: كُلُّهَا فِيكَ» گفت: ای ابابکر خدای - تعالی - را نود و نه خلقست هر که بیکی از آن تخلق یافت، در بهشت شد. ابوبکرگفت: یا رسول الله از این خلقهای الهی، هیچ در من هست؟ گفت: ای ابابکر جمله خلقها در تو موجود است.

دریغا دیگر باره سخن از سر می باید گرفتن و راه دیگر می باید آموختن و نیز ضرورتست در این راه آلاتی و اسبابی که سالک را باید تا او را بمقصود رساند؛ محصل باید کردن و آن نیست مگر در این حدیث مجمل که مصطفی - علیه السلام - گفته است؛ علما از این حدیث، حروفی دیده اند؛ اما ندانم که تو از این حدیث چه فهم خواهی کردن؟ آن بیان در ابتدا کرده شد از کیفیت سلوک سالکان، و طلب کردن طالبان؛ و همگی این دراز باشد. آنجامین باشد که طالبان بر دو قسم اند: قسمی مطلوبانند که ایشان را بخودی خود بخود رسانند و ایشان این گروه

باشند که نعت ایشان شمه‌ای شنیدی. قسم دوم از طالبان آن طالب باشد که او را از خود رسانند و فرق میان این طالب و آن طالب، این باشد که سلطان یکی رادوست دارد بی خواست و مقصود، و او را خلعت‌های گوناگون هر لحظه می‌دهد و یک لحظه او را از انس مشاهده خود خالی ندارد. این خادم در لشکر، مرتبه قربت و رای هر کسی دارد. دیگری چندان تقرب نماید و جد و جهد کند تا خود را نیز بقربت سلطان رساند و او را نیز خلعت‌ها دهد. از هزار طالب یکی بدین مقصود نرسید؛ و اگر برسد، خلعت و عطا دیگر باشد و عنایت و دوستی سلطان دیگر. اکنون طالبان که مطلوب محبت الهی باشند از حالات ایشان رمزی چند شنیدی؛ اما طالبی که بطلب و جد و جهد خود را بدو رساند و از خود بدو رسد شمه‌ای نیز بباید گفتن و آن در این حدیث درج باشد که «إِنَّ لِلَّهِ تِسْعَةً وَتِسْعِينَ خُلُقًا مَنْ تَخَلَّقَ بِوَاحِدٍ مِنْهَا دَخَلَ الْجَنَّةَ». آنکسی که بی طلب، او را بمطلوب رسانند چند تفاوت باشد با طالبی که بطلب او را، اگر توفیق یابد، بمطلوب رسانند.

دریغ آن شب که شب آدینه بود که این کلمات مینوشتم، بجایی رسیدم که هرچه در ازل و ابد بود و باشد در حرف الف بدیدم. دریغ کسی بایستی که فهم کردی که چه می‌گویم!

آن طالبان که مطلوب باشند جمله اسرار و علوم در طی الف «الم» بینند. ابتدای ایشان، این اسم باشد که «الله» تا مقلوب شود چنانکه هیچ نماند مگر «هُوَ» چنانکه ابن عباس را پرسیدند که الله چه معنی دارد؟ گفت: «اللَّهُ عِبَارَةٌ عَنِ الْهُوِيَّةِ». طالبی دیگر را مقلوب شود ابتدای «الْهَادِي» بود. هدایت کشش سر بر زند «وَإِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا» از این باشد. پس از این، صبر روی نماید که «وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ» این معنی باشد. پس «الْبَدِيع» روی نماید. علامات «نِعْمَ الْمَوْلَى وَنِعْمَ النَّصِير» روی نماید. او را بجای رسانند که «الْبَاقِي» او را نیز نعت شود. پس از این، او را خلعت دهند که او بداند که «الْوَارِث» چه باشد. پس «الرَّشِيد» روی نماید. پس «الضَّار» او را ضرری حاصل گرداند. «الْنَافِع» او را مرهمی بنهد. «الْمُقْسَط» در این مقام بداند که چه بود. «الْمُمِيت» او را روی نماید. «الْحَيُّ» او را زنده گرداند. «النُّور» او را منور کند. زنهار تا چه فهم کنی از این حجابها که گفته میشود! «الْمُبْدِي الْمُعِيد» در این مقام ابتدا و انتهای او روی بوی نماید. «الظَّاهِرُ الْبَاطِنُ» او را هم ظاهر و هم باطن بکمال رساند. «السَّمِيعُ الْبَصِير» او را شنوا و بینای حقیقت گرداند. این هر یکی را مقامیست و متحد نیست. «الْجَبَّارُ الْمُكَبِّر» او را پست و نیست کند. «الْمُؤْمِنُ الْمُهَيِّم» او را هست کند. «الْقُدُّوسُ السَّلَام» او را پیری و تربیت کند. «الضَّمَد» او را یکتا کند و آنگاه او را قبول کند. «هُوَ» او را بر تخت الله و الهیت بنشانند. دایره «هُوَ» او را با پناه عزت گیرد.

سخن آن بزرگ اینجا وی را روی نماید که مرید او را سؤال کرد که شیخ تو کیست؟ گفت: الله؛ گفت: تو کیستی؟ گفت: الله؛ گفت: از کجایی؟ گفت: الله. آن دیگر نیز مگر از اینجا گفت چون از وی پرسیدند که از کجا می‌آیی؟ گفت: «هُوَ»؛ گفتند: کجا می‌روی؟ گفت: «هُوَ»؛ گفتند: چه میخواهی؟ گفت: «هُوَ»؛ تو از این عالم چه خبر داری؟! از این مقام تا بدانجا که نور مصطفی- علیه السلام- است چندانست که از سواد تا بیاض و یا از حرکت تا سکون. جمله روندگان بشخصی رسیده‌اند که قیام و عالم ملک و ملکوت بدوست. بعضی نور احمدی دانسته‌اند و بعضی جمال صمدی.

همگان عین القضاة نباشند که در عزت دایره «هُوَ» مستغرق باشد که جهانی را بحمایت حمای صمدیت خلعت‌ها بخشند بعدما که این بیچاره خود در حمایت عزت آن دیوانه است که «الْصَّبِيَانُ يَرْمُونَهُ بِالْحِجَارَةِ» دریغ! «إِنِّي لِأَجِدُ نَفْسَ الرَّحْمَنِ مِنْ قَبْلِ الْيَمَنِ» بتعریف او گواهی میدهد همانا که از آن دیوانه شد که هشیار آمده بود. دیوانگی او را از همه موجودات پوشیده گردانید. انبیا- علیهم السلام- برسالت و فایده غیر مشغول شدند؛ او را گفتند: با ما موافقت کن و ما را باش مجرد؛ اما همانا که عشق او یس با صورت بینان میگوید:

در عشق ملامتی و رسوایی به
پیش همه کس عاقل و رعناایی به
کافر شدن و گبری و ترسایی به
واندر ره ما سواد و رسوایی به
یادگار شیخ احمد ماست- قدس الله سره-.

اما ای دوست در رساله اضحوی مگر که نخوانده ای که ابوسعید ابوالخیر- رحمة الله علیه- پیش بوعلی سینا نوشت که «دَلَّنِي عَلَى الدَّلِيلِ؛ فَقَالَ الرَّئِيسُ أَبُو عَلِيٍّ فِي الرَّسَالَةِ عَلَيَّ طَرِيقَ الْجَوَابِ: الدُّخُولُ فِي الكُفْرِ الحَقِيقِيِّ وَالخُرُوجُ مِنَ الْإِسْلَامِ المَجَازِي وَ أَنْ لَا تَلْتَفِتَ إِلَّا بِمَا كَانَ وَرَاءَ الشُّخُوصِ الثَّلَاثَةِ حَتَّى تَكُونَ مُسْلِمًا وَكَافِرًا، وَإِنْ كُنْتَ وَرَاءَ هَذَا فَلَسْتَ مُؤْمِنًا وَلَا كَافِرًا، وَإِنْ كُنْتَ تَحْتَ هَذَا فَأَنْتَ مُشْرِكٌ مُسْلِمٌ، وَإِنْ كُنْتَ جَاهِلًا مِنْ هَذَا فَإِنَّكَ تَعْلَمُ أَنْ لَا قِيَمَةَ لَكَ وَلَا تَعُدُّكَ مِنْ جُمْلَةِ المَوْجُودَاتِ». شیخ ابوسعید در مصابیح می آرد که «أَوْصَلْتَنِي هَذِهِ الكَلِمَاتِ إِلَى مَا لَا أُوصَلُّنِي إِلَيْهِ عُمُرٌ مِائَةَ أَلْفِ سَنَةٍ مِنَ العِبَادَةِ». اما من میگویم که شیخ ابوسعید هنوز این کلمات را نچشیده بود؛ اگر چشیده بودی همچنانکه بوعلی و دیگران که مطعون بیگانگان آمدند، او نیز مطعون و سنگسار بودی در میان خلق، اما صدهزار جان این مدعی فدای آن شخص باد که چه پرده دری کرده است و چه نشان داده است راه بی راهی را! درونم در این ساعت این ابیات انشاد میکند که تقویت کن به ترجمه سخن مطعون آمدن بوعلی؛ گوش دار:

اندر ره عشق کفر و ترسایی به
زُنار بجای دلوق یکتایی به
درکوی خرابات تو رسوایی به
سودایی و سودایی و سودایی به

نیک می شنوی که چه گفته میشود؟ ای فلسفی چگویی؟! این کلمات نه کلمات فلسفه است؟ هر چه نه چون این کلمات فلسفه باشد، جمله مضمحل و باطل است. اما ای دوست اگر خواهی که اشکال تو تمام حل شود بدانکه هر مذهب که هست آنگاه مقرر وی ثابت باشد که قالب و بشریت بر جای باشد که حکم خطاب و تکلیف بر قالب است و مرد و بشریت در میان باشد؛ اما کسی که قالب را باز گذاشته باشد، و بشریت افکنده باشد و از خود بیرون آمده باشد تکلیف و حکم خطاب برخیزد و حکم جان و دل قایم شود. کفر و ایمان بر قالب تعلق دارد. آنکس که «تَبَدَّلَ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ» او را کشف شده باشد، قلم امر و تکلیف از او برداشته شود «لَيْسَ عَلَى الْخَرَابِ خَرَابٌ». و احوال باطن در زیر تکلیف و امر و نهی نیاید.

دریغا از روشها و احوال درونی، چه نشان توان دادن! اما خود دانسته باشی که روشها بر یک وجه نیست یعنی روش هر رونده بر نوعی دیگر باشد، و احوال سلوک و ترقی او از دیگری مغایر باشد: مثلاً باشد که مرید بجایی رسد که احوال درونی او ورای طریق پیر باشد، و او را از وجهی دیگر میسر شود. پس اهل سلوک را چندان مقامات و روش است که ممکن نبود با حصر و عد آوردن. «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ» اینجا، بیان «وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ» میکند. پس ممکن نبود سلوک هر یک را عد توان کردن؛ چون احوال هر یکی مختلف آمد، آنرا حدی معین نباشد و آن را در عالم امر و نهی خود نیاورند.

دریغا در عالم شرعی شخص قالبی در همه عمر بر یک مقام که آن بشریتست، قرار گرفته باشد؛ اما شخص روحی در هر لحظه باشد که چند هزار مقام مختلف و احوال متفاوت بیند و باز پس گذارد. پس آن شخص که چنین باشد او را در یک مقام که شرع باشد چون توان یافت؟! شخص قالب را با جمله یک حکم دادند؛ همه در حکم شرعی برابر آمدند و در حکم شرعی یکسان شدند.

از مصطفی- صلعم- بشنو که گفت: علم فرائض نیمه علم باشد؛ علم، بنفسه تمامست، اما نیمه ای و قسمت نیز در عالم پدید آید، حالت دو است: یکی حالت زندگانی و دیگر حالت مرگ. آنچه بزندگی معلوم شود، نصفی

باشد؛ و آنچه بموت حاصل آید، نصفی باشد. اکنون گوش دار: علم و معرفت تو بجملة موجودات و بوجود خویشتن، یک طرف آمد! و علم تو بدو و بذات و صفات علیت یک طرف. پس علم فریضه، علم مادون الله است که نصف باشد؛ چون این نصف حاصل آید. آن نصف علم الهی نیز حاصل آمده باشد «وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ». از علمها و معلومها که تواند خبر دادن جز رمزی که «الْعِلْمُ لَا يَحِلُّ مَنَعُهُ»!

دریغا علم پایان ندارد و ما پایان نخواهیم رسیدن. و البته میخواهیم که ما بدو در رسیم، و نخواهیم رسیدن: نه علم داریم و نه جهل، نه طلب داریم و نه ترک نه حاصل داریم و نه بیحاصلی، نه مستیم و نه هشیار، نه با خودیم و نه با او. از این سخت تر چه محنت باشد! گویی کی باشد که از قیل و قال نجات یابیم؟!

نه دست رسد بزلف یاری که مراست نه کم شود از سرم خماری که مراست
هر چند که بدین واقعه درمی نگریم درد دل عالمیست کاری که مراست

دریغا چه خوب بیانی این حدیث را خواستم کردن! اما امشب که شب آدینه بود نهم ماه رجب، شیخ ابوعلی آملی - مد الله عمره - گفت: امشب مصطفی را - صلعم - بخواب دیدم که تو عین القضاة و من، در خدمت او میرفتیم، و این کتاب با خود داشتی. مصطفی - علیه السلام - از تو پرسید که این کتاب با من نمای. تو این کتاب باوی نمودی. مصطفی - صلعم - این کتاب را گرفت و گفت ترا، که باستین من نه. تو این کتاب باستین او نهادی. گفت: ای عین القضاة! بیش از این، اسرار بر صحرا منه، من نیز قبول کردم. از گفتن، این ساعت دست برداشتم و همگی بدو مشغول شدم تا خود کی دیگر بار بفرماید:

ناگه ز درم در آمد آن دلبر مست جام می لعل، نوش کرد و بنشست
از دیدن و از گرفتن زلف چو شست رویم همه چشم گشت و چشم همه دست

باش تا بعالم من رسی که زحمت بشریت در میان نباشد که خود با تو بگویم آنچه گفتنی باشد. در عالم حروف بیش از این در عبارت نتوان آوردن. کی باشد که از ادبار خود برهیم؟! و هنوز دور است و اَرْجُو که عن قریب میسر شود «فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُلْ: حَسْبِيَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَهُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ».